سی مقاله

درباره

بیدل

گردآورنده: محمد سرور پاک فر

۱۳۶۵

ACKU

به مناسبت سیصدو چهلمین سال تولد ابوالمعانی بیدل

ACKU

۹۰۲


AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY
3 ACKU 00002178 1

سی مقاله


PROPERTY OF ACKU 00002178

دربارهٔ بیدل

گردآورنده: محمد سرور پاکفر

وزارت اقوام وقبایل
ریاست نشرات وتبلیغات
مجلهٔ ملیتهای برادر
نمبر نشرات مستقل (٦)

کابل-میزان ١٣٦٥

کتاب فروشی خاور
یونیورستی تاؤن شاهین تاؤن
مرکز متصل تهانه پولیس پشاور

903

ـ نام کتاب :سی مقاله دربارهٔ بیدل
ـ گردآورنده: محمد سرورپاک فر
ـ تهیه :اکادمی علوم ج .د . ا.
ـ ناشر: مجلهٔ ملیتهای برادر
ـ چاپ : مطبعهٔ دولتی
ـ تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
ـ زمان چاپ: میزان ـ ۱۳٦٥

ACKU

٩٥٤

فهرست مطالب

ACKU

905

صفحه	نویسنده	مضمون

ACKU

سر آغاز سخن

ACKU

هرگاه بر نردبا ن تحول شعـــردری فراز آییم ،پس ازپیمودن‌پله‌های مکتب خراسا نی و عرا قـــی‌میرسیم به مکتب هندی ودر میا ن شعرا ی مکتب هندی چهره فر هیخته‌یی ر امینگریم که ازدیگرا ن یك سرو گرد ن‌بلند تراست . و شعر ش از لحاظ کمیت و کیفیـت دراوج اینگو نه پرداخته ها قرا ردارد ،آن چکا دنشین شعر مکتـب هندی میرزا عبد القا در بیدل است که‌کلا مش هم از نگاه زیبایـــــی شنا ختی وهم از نگاه پرورش‌مفاهیم‌انسانی غنا ی بی ما نندی داردازین رو نبایدتنها و تنها بر تصو یـــرهای کلام او نگر یست وبس‌ونباید تنها بر ابهام فرو خفته درشعر اویابر **ترکیب های ویژه آفریده ها ی** او درنگ کرد و دیگر هیچ، بل‌بایددرنگ اجتماعی شعر ا و را برجسته سا خت وپیام اورا دریافت . اوکه‌محصول محیط **خود است ، او کـه** همه فراز و فرودها ی زنده گـــی‌مردم روز گار **خودرا نیك دید ه** است ، او که به حیث شاعرراستین‌وباذهن بسیار حساس نا برابری‌ها، تن آسایی ها ،نفس پرستی ها بیدادگریها و... **رابه چشم و سر** مشا هده کرده است ، همه را به گونه یی **بایددرکلامش انعکاس‌میداد** وچنین هم کرده است ،چنانکه‌فریادبر**می‌آورد:**

به‌و صول مقصد عافیت نه دلیل جونه عصا طلب

توز اشك اینهمـــه کم نه ای قد می ز آبله پاطلب

ACKU

بیدل همروز گارا نخودرا بـــه نگرش ژرف و تا مل وتفکر بر همه چیز فرا میخواند، تابتوا نندگامی بسوی حقیقت بردارند ، ز یرا ا و میدانست که بانگاه سر سری نمی‌توان‌وا قعیت رادریافت وبااینگو نه ژرف اندیشی است که میسراید:

برگوش توغلغلی ز مینا نخو رد
کا ندیشـــه به‌پیغام بری وا نخـــــو ر د
چشمی که گشا یــــی به‌تا مل بگشا
تا ازمژه رنگ جلوه پا نخـــورد

او به حیث آفریننده آگاه می دانست که سطحی نگر ی وگرا یش به‌پندار ها ی واهی است که‌انسان‌را ازو اقعیت واز خور شید دو ر نگه میدارد وبا شب‌و شب‌پرستا ن‌همآغوش میسازد، چنانکه رسالت‌ـ مندانه و با آوای بلند میگوید:

افسو س که مادامن پنــــــدارگرفتیم
خورشیدعیان بود شب تار گر فتیم

ازینگو نه سخنان‌ـ که مشــــت‌نمو نه خروار به‌بیان آمد ،در شعر بیدل انبوه درانبوه می‌توان یافت که هریکی راهی به‌سوی حقیقـــت میکشایند ومیخوا هندانسا ن‌را ازبیرا هه گی‌و کج اندیشی وارهانند. او حتا آنگاه که‌کارگران معدن رابارنج توانفرسا ی شان مینگرد، باین نتیجه میرسد که اینها برای‌دیگران‌عرق میریزند **و یا سود گز ینا ن،** ازاین رنجبرا ن به نفع خود کارمی‌گیرند ،پس‌نمی تواند لب‌فروببندد همین است که‌باوا قعبینی بی‌مانندبه‌چنان پردا ختی دست می‌یازد که نگاه را خیره میکند و اورا در صف‌شاعرانی قرار مید هد که از گلوی شان فریاد بیچاره گان وستمدیده گان به‌گوشها فرو میریزد .

باچنین برداشت ها یی است که‌ما هنوز هم به‌شنا خت بیدل نیاز

ACKU

منديم وبه خوا نش شعر اوضرورتی احساس میکنیم ، زیرا چنانکـــــه فشرده بیان داشتیم هزاران نکته باریکتر از موی که انسانی اند و پذیر فتنی بر او رنگ شعر اوتکیه زده‌اند، نکته های که ماندگار اندو به‌کار آمدنی برای هر آنکه میخواهد دادگری درمیان انسان بدر خشـد وگلیم سیاه ستمکاره گی فروچیده‌شود. ما با ور منديم شعر یکه در آن پیا می باشد سخت مرد میوازنگاه زیبایی شنا ختی بسوی او ج پر بکشاید بی‌گپ و گفت‌خواستنی‌است‌و پذیر فتنی واز همین جاست که‌سرایشنها ی بید ل ازآن زما نی‌که((یارش به‌سخن اندر آمـد)) و «بوی قرنفل» دروازه شعر ش ر اکوبید ، درمیان مردم عصر ش ، عطرکلام برین راپاشید و((نا فـــه‌مشك)) آن بر آسیای میانه وکشور مان،بوی خو ش بها را ن راتر نم‌کردو استوار زیست ،تاجاییکه‌مرجع تقلید سخن سرایا ن فراوا نی‌واقع‌شدو معیار ها ی شعر شنا ســـــی سخنسنجان بیشمار ی قرار گرفت‌وتاکنون هم هستند کسا نیکه‌سنگ بیدل رابه‌سینه میز نند. این اقبال‌یا بی چند ین سد ه یی سروده‌های بیدل ، این سخن را میرسا ند که‌بید ل آنکه شعرش «کوه‌و کو تــل دارد»و ((سیر فکر ش سخـــــت‌دشوار)) است، آنکه «مصر عی اگر خوا هد سر کند غزل‌دارد» یکی ازکوههای شعر دری است که میشود پیرامون کار کردها ی آفرینشی اوسالها سخن گفت ،سخنا نی کـه باخرد مایه همپا یبها یی د اشتـــه‌باشدو باحقیقت جویی همگامیهایی.

ح.د.خ.ا، که فر هنگپر وری‌آن‌فروزنده فانوسی است فرارا ههمه آنانی که میخوا هند زبان وادب‌شان به‌نوایی برسد ودو لت ج.د.ا، که پاسدار راستین همه بنیاد هـــاوشگرد های پوینده و پایدارفرهنگ سرزمین ماست ، زمینه‌یی رافرا هم‌آوردتا از چهره ها ی درخشان ادب مرزوبوم ما ،تجلیل های‌شایسته وبایسته صورت بگیرد .

ACKU

شعبه زبان واد ب دری اکاد می‌علوم ج.د.ا. باسود گیری از ایـن گستره درخشا ن و بادریا فتن این‌که‌بید ل سخن را به معراج آن‌رسا- نیده استو با در کاین‌که میشوددرباره سرایش ها ی و اقعا ا نسان- گرایانه و هنر مندانه او سا لهـــا سخن گفت ،براین شدتا باتدو یر نشستی ، یادی از شا عــــر ی بنماید که هنوز کلا مش چون‌اهرام نگاه را خیره میکند وچمنستا ن شعر ش بارور از گلها وگیاها نی است که‌بوی مرد می مید هند ،وانسانیت را تبلیغ وترو یج میدارند. سخنوریکه موج دریای بیکـــرا ن‌شعرش باکفی آمیخته نیســـت و حبابش چتری از تصو یر هـــا ی‌گویایی است‌که‌هرگزآنرا ابهام‌گرایی تیره ودروغین نمی‌توان خواند.

تدویر روز بزر گداشت بیـــدل زمینه یی رافرا هم آورد تاکار های پژو هشی سرو سامان یابد وا ز نـوشتـــه های تحقیقی که پیرامـون زنده گینا مه بیدل و آفرینش های‌ماندگار او تابه امروز انجام یا فته است، گزینه فراز آوریده شود.

گز ینش مقاله ها یی که‌درمطبو عات کشور ما در باره زیست نا مه بیدل‌و چگو نگی پرداخته هـــای اوتاکنون صورت گرفته به عهد ه‌من گذاشته شد . برای انجام این‌امر،باید همه مجله های کشور ازنظـر گذرانده میشد ، از نخستین مجله‌کشور ما ((معرف معار ف)) که به‌سال ١٢٩٩ خورشید ی جا مه چاپ در بر کرده تا همه مجله‌هایی که امروز به‌نشر میرسند.

پس‌از فرا هم آور ی همه آنچه‌در مجله ها ی کشور خودما ن‌به چاپ‌رسیده‌و ما را بدان دستر سی بودو مقاله یی‌که به خامه شفیعی کدکنی درمجله،هنرو مردم به نشر‌رسیده در تهیه این گز ینه، نکته های زیرین درنظر گرفته شد ه است:

ـ از مقاله هایی که بر هیچ بنیاد پژوهشی استواری نداشت، چشم پوشی گردیده است.

ـ آن مقاله هایی که بعد ها به صورت کتاب مستقل به چاپ رسیده اندویا دراثر مستقل نویسنده آمده اند، دراین فراز آوریده جای پایی نیافته اند.

ـ **مقاله ها برپایه زمان چاپ، دراین** گزینه ترتیب گردیده اند،زیرا تنظیم موضوعی بادشواریها یی همراه بود و نا ممکن مینمود.

ـ مقاله هایی دراین گزینه آمده‌اندکه نویسنده یی در آنهاپژوهش محقق دیگری را نادرست جلو ه‌داده‌است، وما برای این که‌چگونگی آرای نویسنده گان خودرا در باره بیدل فرادیده گان شماخوانند‌ه‌گان گرا می گذاشته باشیم ، آنها را بدون هرگونه تبصره‌یی ،آورده ایم. این گپ نباید پدیدآور این‌اندیشه شود که گردآورنده‌توجهی به‌چندی وچونی مقاله هاندا شته‌است.

امید است این گزینه بتواند پژوهنده گان مارابه ویژه آنانی را که‌پیرامون زنده گی، شعرو نثر بیدل سر گرم کاراند ،به‌پیشینه تحقیقاتی که درباره این‌سرایشگر چندین بعدی ،صورت گرفته‌است، آشنایی بخشدو ازسر گردانی هایی‌رنج‌آور ایشان، برای دست‌یابی مقاله ها یی‌که‌طی چندین سال درمطبوعات کشور مان به چاپ‌رسیده اندبسی بکاهد.

درینجابا یسته است از همه آنانی که در تهیه‌و ترتیب این گزینه بامن یاری وهمکاری کرده‌اند ،سپاسگزاری نموده، این

فراز آوریده رابه پای ذ هن روشن‌دلانی نثارکنم‌که مشتاقانه میخواهند بیدل راو کارهای او رابه‌شناسایی‌گیرند ،امانه چنا ن که‌بر خی باکج اندیشی براین راه رفته اند بـــل‌هما گونه که‌بیدل بوده است‌وهمان گونه که‌جوشش شعر ش بازمیگویددرپیو ند ،بازما نی که بیدل‌زیستـه است ودرپیو ند به اندیشه هایی‌که‌درآن روز گارا ن مسلط بو د ه‌است.

(محمد سرور پاکفر)

ACKU

9

نوشتهٔ: قاری عبدالله

ACKU

میرزا عبدالقادر بیدل

نشرشده در:
مجله کابل ، ش ٤،س.١٣١٠
ص ص ١٢-٢١.

فیلسوف معروف وشاعر شهیـــــرمیرزا عبدالقادر بیدل قدس ســــره در افغانستان وترکستان شهرتـــــی بکال داشته وقبول‌عامه یافته .درین دوملکت از اشخاص خواننده کمتـر کسی خواهدبودکه نام‌او رانشنیده‌یااز اشعارش چیزی یادنداشته باشـــد.حقیقتاً این شهرت در خور اوســـت زیرا طریق اجتهاد در ادبیات فارسی‌پیموده ودنیایی جدید در آفاق سخـن کشف کرد وشاید بعد ها شهـــرت‌اوبیشتر عالمگیر شود وصیت کـلام او ممالك متمدنه را نیزفرا گیـــــرد.احوال میرزا از تذکره های که نـــام از او میبرندبه‌خوبی معلوم نمیشود.هر کدام سطری چند سطحی وسـر-سری نگاشته به غورو تحقیق نپـرداخته اند ومقام ادبی این استادهما-نطور در پردهٔ خفا مانده است.

نگارنده که عقیدهٔ مخصوص بـه‌جناب او دارد چیزی از خزانهٔ عامره وبیشتر از چهار عنصر خود او کـه جسته ،جسته‌ذکریافته فراهم کرده وتا این اندازه توانستم به شـــرح‌حال او پر دازم :

میرزا از طایفهٔ جغتای بـــر لاس‌است ، نام پدر او معلوم نیســـت . اینقدر از اشارهٔخوداو در چار عنصرظاهر میشود که پدران میرزا نوکر پیشه ودر سلك عسکری‌انتظـــــام‌داشتند.

مسقط الرأس‌اوبه قول خزانهٔعامره پتنه وموطن ونشوونما یش‌دهلـــی است. ولادتش در سنـهٔ ۱۰۵٤هزاروپنجاه و چهار واقع گشته و راجـع به تاریخ ولادت خود از زبان‌بزرگی(میرزا ابوالقاسم ترمذی)می‌سراید:

ACKU

به سالی که بیدل بملک ظهور
زفیض ازل تافت چون آفتاب
بزرگی خبر داد از مولدش
که هم (فیض‌قدس) است‌وهم(انتخاب)

پیش از آنکه میرزا پنج ساله‌شود پدرش وفات کرده ودر سن پنج ونیم مادراورابه مکتب فرستاد.در هفت ماه خط شناس گردید وقرآنکریم را ختم کرد تا چهار سال‌دیگر به فارسی و عربی پرداخت و قواعد صرف ونحو آموخت بعداز‌سال دهم ظاهراً در مکتب درس نخوانده مگر در کنار پرورش عم‌خودمیرزا قلندر که از بزرگان عهد بود تاآوان رشد و بلوغ تربیه یافت وبه وساطت او از خدمت بسیاری از اکابر استفاده جست وچنان می نمایدکه نزدیك به بیست سال خدمت اکابر نموده و از فیض صحبت آنهافواید معنوی اندوخته سه سال با میرزا ظریف مامای خود در سفر‌اوډیسه به صحبت شاه قاسم میر سیدو استفاده میکرد .از جمله تفسیر بعضی از آیات بینات را از او تحقیق می نمودند.

میرزا غالباً از هند بیرن نیامده‌و در داخل‌بعضی‌ازشهر ها وقصبه‌ها را سیر کرده مانند اکبر آباد ، متهرا، اودیسه ،رانی‌ساگر، بنارس،آره کساری و به طرف مغرب تا حسن ابدال آمده نوبتی پیش ازسنهٔ ۱۰۷۰ سفری به ترهت کرده واقـع‌شمالی پتنه و در بازگشت از این سفر سخت ،خیلی رنج و زحمت دیده‌و از قراریکه خود می نویسد سبب این سفر لشکرکشیهای شاه‌شجاع‌بود پسر شاه جهان که میخواست دهلی را تصرف شود و از این جهت‌دسته از لشکررا به تسخیر نواحی ترهت نامزد فرمود و مرزاعبدالطیف‌را که از وابستگان مرزا قلندراست به سر افسری آن فوج برگماشت‌میرزا عبدالطیف‌را نیز با خود برد . مدت سه ماه در آن حدود پای ثبات‌فشرده و سر گرم کار بودند. در ین اوقات خبر از آله باد رسیدکه اورنگزیب عالمگیر در آنجا با شاه شجاع برادر خود مصاف داد وقوهٔ او را در هم شکست این خبر انتشار یافته و در معنویات قوهٔ‌مرزا عبدالطیف بد تاثیر نمود وارکان آنرا به تزلزل در افگنده از قبضهٔ اختیار بیرون شدند و هرقدر

مرزا عبدالطیف گرد چارهٔ برآمـــدسود نبخشید تاهمه پاشان گشتنـد، ناچار مرزا عبدالطیف از ترس سر کشی و دست اندازی زمینداران آن سر زمین جریده با بیدل و سایـــر رفقای یکدل به بهانهٔ شکار راه فرار پیش گرفت وافتان وخیزان پـس ازده شبانه روز خود را به پتنه رسانیدند و پیش از رسیدن به پتنـه درچاندچور نام منزلی میرزا با چـار نفردیگر از رفقا دورافتاده‌ره‌را گـم‌کرده بودند . میرزا عبدالطیف‌نفری به جستجو برگماشت تا بعد ازتفحص‌پنج نفر گم شده راپیدا کرده وپس از یك شبانه‌روز به هم یکجاشدند.این پنج نفرنزدیك شام به تماشای تلی سفید که از دور مینمود تاخته بودند بعد یك دومیدان قطع مسافه احاطهٔ دیدندکه میدان فراخی داشت‌دو بنگله دران بود مشرف برتالابی از آب صافی اولاً با هیچکـــس درآنجا بر نخوردند و چون خوب‌متوجه شدند سر دابهٔ یافتند واقع در کنارتالاب اندرون آن پری وشی تنهـــا وخموش نشسته قلیان میکشیـــــدواردین هر چند ازاوپرس وجوکردند ملتفت به‌جواب‌نشد اما بعد ازنگاهی‌تغافل خیز رو به آسمان کرد وآهی کشیده این بیت‌خواند :

سالها در طلب روی نکودربدرم روی بنماوخلاصم‌کن ازین دربدری

بعدها میرزا به دهلی باز گردیـــدو غالباً پس از دو سال ملازمـــت اختیار کرده و پیشهٔ عسکری راکـه‌سبب از تحصیل‌فضایل‌میشود مانند شجاع گشتن و شهادت یافتـن و ازریاپاك شدند بر سایر کسب ترجیح داد و در آن سلك جا گرفت وایـن‌وقتی است که میرزا متأهل گشتـــه وبار عیال به‌دوش‌او افتاده ومیخو است ازین ممر پسندیده نفقهٔ عیـال تهیه نماید ،مدت ملازمتش معلـــوم‌نیست چقدر دوام کرده ،مگروقتیکه طبع رمنده‌از علایق این شاعرآزادرامی بینیم گمان میکنیم آنقدر ها طول مدت نداشت وبسیار به زودی ازین‌بند رهایی جسته باشد ،چنانکـــه گرفتار عایله بسیار هم نگرد یده وپسر بزرگ نداشته درچار عنصـــر می نویسد:«شبی که‌عقد تزویـــــج‌گوهر آرای رشتهٔ اتفاق میگردید... بمکاشفه . ... رسید که گل کـردن‌آثار این کیفیت مقتضی مصلحتـــی است خاطر از وسوسهٔ انتظارتناسل‌وتوالد باید پرداخت.» آری میـــرزا را همیشه در صحبت بزرگان عهد می یابیم‌گاه از حضور شیخ‌کمال‌شاه‌

فاضل شاه‌قاسم استفادهٔ‌صحبت میکند، گاه باشاه‌کابلی‌دوبدودست‌بدست به گوشهٔ تنها اخذ مصارف می نماید. وقتی در بنارس از خدمت شاه‌ملوك ابیانی می شنود. خزانهٔ عامره‌مینویسد: «میرزا در آغاز شباب به نوکری شهزاده محمد عظم خلف خلدمکان (عالمگیر) روز گارمیگذرانید و منصبی داشت یکی از آشنایان‌تعریف سخن سنجی میرزا به سمع شاهزاده رسانید، شاهزاده فرمودقصیده در مدح‌ما پردازد تادرخور استعداد قدردانی به عمل آید. چون‌حرف شاهزاده به میرزا رسیدسر انکار باز زد . . . .و همان‌ساعت‌علاقه نوکریرا قطع کرد.» درکلیات میرزا قصیدهٔ بیست‌وهفت بیت بی‌تشبیب در مدح شاهزاده محمد اعظم موجود است شاید در همان اوقات‌قصیدهٔ مذکوررا به تکلیف اوسروده باشد. بیتی که درآن نام‌ممدوح‌را تصریح کرده این است:

وارث صاحبقران سلطان محمد اعظم آن
کز گلی مدحش زبان دارد چمن‌درآستین

قصیدهٔ مختصری در مدح اورنگ‌زیب هم دارد و در تشبیب آن ازچرغانی وصف کرده، شاید در کدام‌جشن‌سروده است. درسنهٔ ۱۱۳۳ نواب آصفجا از دکن نامه به میرزانوشت‌و تکلیف حضور فرمود. میرزا درجواب بیت‌ذیل‌رانوشت وعذرخواست:

دنیا اگردهندنخیزم ز جای‌خویش
من بسته ام حنای قناعت به پای‌خویش

این تاریخ آخر عمر میرزاست‌ویکسال بعد که تقریباً هشتاد سال از عمر او شود در سوم صفر سنهٔ۱۱۳۳ در دهلی جهان را وداع‌گفته و درصحن خانهٔ خود دفن گردید. صاحب خزانهٔ عامره قطعهٔ ذیل رابه تاریخ وفات او گفته:

سرو سر کردهٔ ارباب سخن — از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ‌وفاتش آزاد — میرزا بیدل از عالم رفت

گویند مزار میرزا معلوم نیست‌وکس سراغ ندارد در کجای دهلی آسوده، مگر پیشتر ظاهر بودخزانهٔ عامره می نویسد که میرعبدالولی عزلت تخلص گفت: «روزعرس‌میرزا برمزار او رفتم شعراجمع

آمده وکلیات او در میان گـــذارده‌بودند. بر خیالم گذشت آیا میرزارا از آمدنم خبر هست ؟کلیاتش راکشودم سر صفحه این مطلع بر آمد:

چه مقدار خون‌درعدم خورده باشم که بر خاکم آیی ومن مرده باشم

میرزا و رجال عصر

شاکرخان وشکرالله‌خان و سایـر رجال آن عصر معتقد میرزا بودندو چنانکه از رقعات او معلوم اسـت‌مکاتبه و مراسله در بین میـرزاو آنها جریان داشت‌و گویا علت همین‌نامه وکتابت بوده که‌میان‌شاهد نـام شخصی ازمیرزا تنقید نموده وگفته وشیوهٔ میرزادر تحریر به شاکرخان وشکرالله‌خان نسبت به ترك تعلق‌وتجرید او بی شایبه تملقی نیسـت واز فقرا این شیوه پسندیده نباشد.

میرزا به رقعهٔ سخت او را جـوابداده ودرآخربه طور ایهـــام میگوید:«مضی مامضی من بعـــد باستغفار باید کوشید وگرنه میدانید که بیدل عبدالقادر است»یعنی اسم (القادر) مربی اوست واو بنده ومظهر آن‌اسم است ومیتواند ترابه پاداش این گستاخی برساند. میرزا ودر مثنوی طور معرفت هم نام‌شکـرالله خان می برد ،مثنوی در تعریف (کوه بیرات)است و در وقتیکه بـا شکرالله‌خان درآنجارفته بااستقبال او این مثنوی را گفته :

کنون درکوه بیرات آب‌و رنگی است

که هر سنگش به دل بـردن فرنگی است

کل‌رایات شکرالله خانی_ به فرق‌آن زمین کرد آسمانی. ودر آخرطور معرفت گوید:

عصای من در ین گلگشت مقصـود نسیم فیض شکرالله خان بـود

وگرنه من کجا کوپرفشانی سرشکی بودم آنهم بی روانـی

کلامش گشت سر مشق خیالم از ان سر چشمه جوشید این زلالم

دو روزی در پس زانو نشستم خیالی را بهاری نقش بستم

بینمش آخر این مکتوب منظوم به طور معرفت گردید موسوم

اگر چه میرزا باشکرالله‌خـان وسایرین مشاعره و مکاتبه داشت‌ولی هیچگاه به طمع صله و بخشش‌مدح‌کس ننمود .از کلیات زخیم او ایـن

ACKU

سخن ظاهر است که به آن بزرگی واحاطه بر انواع سخن از قسمت مدح عاریست عوض آنکه در قصاید غرای طولانی گریز به مدحی کندیا در مثنوی های متعدد (جز طور معرفت) نام از ممدوحی برد شعرای طماع را تعریض کرده ودر قصیدهٔ میگوید:

بیدل من آن نیم که شوم تاجر کمال
جایی که خاص و عام سخن راست مشتری
در عرصهٔ بیان نفسی گردمیکنم
بی دعوی فضیلت ولاف سخنوری
محکوم بی نیازی شوقم نه محوفکر
آزادم از تخیل اوهام گستری
از هیچکس نیم صله اندیش بیش وکم
مداح فطرتم ،نه ظهیرام نه انوری
حیف است فطرت وصله مشتاق عمر وزید
دارد قصورهمت از ین رنگ شاعری
کلکم به صفحه مشت غباری نشانده است
ورنه سخن حقیقت بادی است سرسری

آغاز شعر سرایی

میرزا هنوز در مکتب بود که طبع موزونش به شعر میل کرد ونخستین نظمی که از قریحهٔ روشن وفکررو انش سرزدرباعی ذیل است، درشان یکی از همدرسان که اکثراً قرنفل می خایید:

یارم هرگاه در سخن می آید بوی عجیبش از دهن می آید
این بوی قرنفل است یانکهت گل یارایحهٔ مشك ختن می آید

بعضی که رباعی فوق را شنیدنداز سبب صغارت سن باور نکردندکه از میرزا باشد ازین جهت مدتی شعرمیگفت و به کسی نشان نمیداد . آنچه از طبعش بداهتاً سر میزدبه تدوین آن نمي پرداخت وبعضی را

هیچ نمی نوشت . بعد ها در سن بیست به ترغیب بعضی به تدوین اشعار خود پرداخته و به مرور زمان نسخهٔ چند فراهم آورد. بعضی از مقالات نثر و اندکی نظم و مثنوی محیط اعظم و طلسم حیرت او به یقین معلوم است که پیش از چهارعنصر گفته شده چنانچه خود درآن کتاب از هر کدام آن ذکر میکند. محیط اعظم را در سنهٔ ۱۷۰٤ نظم کرده ولفظ محیط اعظم تاریخ اوست و درین وقت بیست سال عمر داشت. طلسم حیرت را هم غالب آنست که در همین سالها نظم کرده ،چهارعنصر درسنهٔ ۱۱۱٦ تألیف یافته میرزاقطعهٔ به تاریخ آن گفته و این ابیات از آن است:

دمی کاندیشهٔ تحقیق پرداز
به فکر سال این تحریر هارفت
دوتاریخ ازحساب آورد بیرون
که دخل شبهه خون گشت وخطارفت
نخست افسونی از اعجازپرداخت
که از افراد هر عنصر فنا رفت
دوم در اجتماع چار عنصر
نحوست بود زنگ از صفا رفت

مثنوی عرفان را که یازده هزار بیت است در سنهٔ ۱۱۲٤ نظم نموده واین بیت تاریخ ختم آنست: کردتاریخ اونیاز کرام * هدیهٔذوالجلال و الکرام .ولی تاریخ نکات مثنوی طورمعرفت و غیره تألیف او معلوم نیست. غزلیات میرزا از قبیل اشعار غنایی و عرفان او قصصی و تمثیلی ورباعیاتش ثرودی (حکمتی) وطورمعرفت وصفی و طلسم حیرت او را اگر منظومهٔ از روحیات قرار دهیم شعرتعلیمی است ،باوجود آن تصوف روح کلام اوست.

ACKU

سبك میرزا

میرزا در سبك هند که مختـــرع آن به قول بیشتر تذکره نویســـان با با فغانی است جادهٔ نوینی پیمـوده سبك‌هند یا شعر خیالی را بعـــد از فغانی ،ظهوری ،عرفی، نظیری،سلیم،طالب ،قدسی، صایب و کلیم‌وسعتی بخشیدند. تادور به میرزا رسیداین نابغه از فکر عمیق ،اختراعات تازه‌و ترکیبات بدیعی با مضامین جدیدروی‌کار آورد و شعر را به معنی کلمـه طوری استعمال نمود که عقل اعجو به فکر را بهت میزند. مضامین تـازه و ترکیبات نو به قدری در کلام اوست که درکلام دیگران یافت نمیشوداین ترکیبات کلامش را دارای روانـی وتأثیر مخصوصی ساخته غزلهـای او دربحور قلیل الاستعمال مانند بحـــر کامل و غیره بسیار است وازآن‌قدرت خدا داد او بیشتر ظاهر می شود.

بحر کامل

زلب فصیح وفامیان به حدیث کین ندهی باز
ستمست حنظل اگر کشتی به ترازویی که شکر کشد
نگرفت گردنه آسمان‌سر راه هرزه خرامیم
مگرم تأمل نقش پامژه یی بـه پیش‌نظر کشد

• • •

نه دماغ دیده کشودنی‌نه سر فسانه شنودنی
همه را ربوده غنودنی به کنـــــار رحمت عام او

بحر متدارك شانزده رکنی

چه بود سرو کارغلطسبقان در علم و عمل به فسانه‌زدن
زغرور دلایل بی خبری همه تیرخطـا به نشانه زدن

بحر تقارب شانزده رکنی

نصیبی‌از عافیت‌نداردحباب بحر غرور بودن
حذر که باد دماغت آخر به رنـــج نفخ‌شکم نگیرد

اگر بنازم بـــه زورهمت نیم خجالت کش غرامت
کشیده‌ام بار هردو عالم به پشـــت پایی که خم نگیرد

غایله تن پروری منشأ همـــــه مصیبت هاست رفته رفته از نشـاط کاسته جسم راسست و فرســـوده ومعنویات را بالمره‌خفه سازد. تنبل‌که مشاعرو حواس را باخت از کاربرآیدو از جمیع سعادتها محروم مانـــــد. شخصی که ازین غایله ترسیـــد وپرهیز نمودو میل به تربیه وتهذیب اخلاق کرد البته از کسب هنرغفلـت‌نمی ورزد و چون هنر کسب نمـــود قابل آن گردد که ذوق معنی حاصـل‌کند ذوق معنادر آن است که اسباب رضایی حق فراهم آرد و آن بعـد ازتوحید منحصر است در کوشش بـه به نفع رسانی‌مخلوق که همه ودیعت‌خالقند عزاسمه ،در اینحال نگـذارد روح آزاد به‌عزلت‌افسرده گرددمانند آب روان که در جنبش و حرکـــت وکشت و مزارع را شاداب وسرسبزدارد و هر وقت جابجا استاد وراکد گشت از لطافت طبع و نفع رسانـــی‌بازماندویخ بسته منجمد گردد.دارای این مقام‌حق دارد به دیگران توصیه فرماید که‌تواضع رابه نخوت درنیا. ویزند و درشتی را از طبیعت زدوده‌از صدق مقال نگذرند تااز وخامیت کبر ایمن مانندوازنرم خویی وبرده باری به استراحت جاوید رسیده‌بـه روشنایی نور دل فایز گردند.میـرزااین مطالب را در قصیده‌یی کـــه از امیر خسرو استقبال کرده مـــــی پروراند:

نیست جزگردمزلـت‌حاصل از تعمیر جسم
خاك بر سر می فشاند فیل‌چون تـــن‌پروراست

حسن معنی خواهی از کسب هنر غافل مباش
ابروی بی‌مو بودتیغی‌که بی‌جوهراست

گر رضای حق طمـــع داری به نفع خلق کوش
هر غذا کافتد موافق بابدن‌جـــــان‌پرور است

بردل آزاد از عزلت مبند افسرده‌گی
هر کجا آب روان یخ بست سنـــگ مرمر است
بر تواضع زینهـــار افسانهٔ نخوت مخوان
طاق را گرچین ابرو گشت ظاهـــر ابتر است
چون درشتی ازطبیعت‌رفت راحت فرش تست
خواب مخمل را همان وضع ملایـــم بستر است
نوردل خواهی نگردی‌غافل از صدق مقال
در هوای مختلف فیض چراغان‌کمتـر است

ACKU

٢١

ترجمهٔ : محمد یعقوب‌خان

شاعر و فیلسوف شرق میرزا عبدالقادر بیدل در نظر غرب

نشر شده در :
مجلهٔ کابل ، ش ٤ ، س۱۳۱۱،
ص‌ص ۱۲ ـ۱۷ .

ACKU

ACKU

مجموعۀ منتخبات (Compilateur فارسی موزۀ بریتش لندن راجع بـه مرزا عبدالقادر بیدل مواد ذیل رامی نویسد :مرزا عبدالقادر در سنـــــۀ ۱٦۳۲ مسیحی تولد و در سنۀ۱۷۱۷وفات یافت ،تخلصش بیدل بود، به اتفاق‌آراء از بزرگترین شعرای قـرن۱۸ در هند محسوب است ، ولـــی انتقاد وخورده گیریهایی که فارسـی‌زبانان براو دارند گویند :تراکیـــب بیدل چندان به قواعد زبان موافقـت ندارد ،مرزا از طایفۀ جغتای بـرلاس و در شهرعظیم‌آباد دهلی تولدیافت، بیدل دارای یك‌قوۀ قهرمانانه و کرـ کتر باافتخار بوده در آغاز حیـات ازملتزمین در بار محمداعظم شـــاه، تاخواستند مدح پرداز او گردد، چـون بیدل به سؤاستعمال هنر ومعرفـــت خود راضی نبودفوراً قطع علاقه نمو ده از در بارسلطنت کناره گرفت و ازآن به بعد آزادانه امرار حیـــات‌نموده شهر دهلی را مسکن معیشـت خویش قرار داد. خانۀ او محفـــــل و انجمن یاران ادبی و دوستان باذوق و شعر فهم او بود . ودرسنـــــــۀ ۱۱۳۳ هـ .به عمر ۷۹سالگی زنـدهـ گانی دنیا را وداع ابدی گفت. عـدۀ اشعار او تقریباً از صد هزار متجـا وز است علاوه بر نثرهاییکه تحریر کرده مرزا چهار مثنوی طولانـــی و . مسلسل و عدۀ زیادی از ترجیعات و قصایدو ۳۵۰۰رباعی نظم کرده‌است، مهمترین منظومه های بیدل قرارذیل است :

۱ ـعرفان
۲ ـ محیط اعظم
۳ـ طور معرفت
٤ـ طلسم حیرت
٥ ـسرمۀ اعتبار

٦ـ چهار عنصر

ولی جای حیرت است که هزار ها نفر ازاشعار سایر شعرای فارسی زبان حظمیبرنداما یکوفر پیدانمیشودکه اشعار این‌شاعر شهیر را به‌دقت ملاحظه نموده واز معنی‌ومفهوم آن‌تااندازهٔ متأثر گردد و یاصبرو حوصلهٔ خواندن علاوه از چند شعراو رااداشته باشد.

این ترجمه که به شما تقدیم‌میشود نتیجهٔ یك شناخت تصادفی و یا نقل سرسری نبوده بلکه دربن‌باره مطالعات عمیقی به عمل رسیده است .

اشعار بیدل خیلی طبیعی استواز بعضی تراجم ذیل ظاهر می شود که اشعار او دارای یك روح حقیقی‌بوده‌وعالم رامظاهر وحدت میداند ودنیا را از عقب شیشهٔ حسیات خود تماشا میکند، و چیزیکه بیشتر قابل تقدیم است منطق سحرانگیز اوست،میرزامیخواهد به دنیا بکوید و ثابت کند که اگر خدا تماماً از مظاهر ما جد او چیزی جداگانه باشدپس امید تقرب و محویت به حضرت اوممکن نیست. عقاید تاریك وخرافاتی را تماماً پشت پازده در افکار وعقایدروشن خودسیستم مخصوصی رانشان میدهد، که در عصر موجوده آن رااز بعضی نقاط جدیدترین نظریه وجوان ترین منطقی میتوان گفت ـ بعضی‌اشعار او را که‌مظهر اضطراب وپریشان خاطری این نابغه است دراینجانشان میدهیم:

«این جا چگونه یك جای فراموشی‌است که همچکس از دیگر جایادی نمیکند ،مینا سالم و از شکستن‌محفوظاست، در ساعات سرور شمع محفل وظیفهٔخود را که‌سرا پا سوختن‌است، به طور دلخواه ایفا میکند، مگر نه‌دل چشم را می‌شناسد ونه چشم‌خیالات دل را میداند. شیشه علامت دل است وشمع علامهٔ چشم . دنیا از ما پر است مگرباوجود آن ماهیچ‌هستیم، دنیا مانند آیینه است که در شارع‌عام آویخته و صورت های ما در آن حیران و سر گردان است، این دنیا به خواب خود مرده وابداً چشم وا نمیکند ،متأسفانه نمیداند که ازغم های دیرین وناامیدی های خود کجا شکایت برم، زیرا قفس من‌شکسته‌وآشیان فراموش شده.»

اشعار ذیل بیدل مظهر و نمایندهٔفکر (Wordsworth) است که نسبت به روح میگوید :«ای انسان‌لکه یی شرم مشو وجود تو جز فرا-

موشی و خواب چیزی دیگر نیست .»در هنگام ناامیدی از حیات مرام ذیل را اظهار میکند :«در بهار معرفت من‌صدها خزان موجود است، عقاید من رنگ میگیردو رنگ می‌بازد، هرکس‌درین دنیا مقصدی‌دارد ونقطهٔ ازآمال را هدف حیات قرار داده است، پس‌ای زاهد سالوسی‌تو باسبحهٔ صددانه پیش برو من رفاقت اشك یکدانه خواهم رفت. »

میرزا وقتیکه میخواهد غوامض‌این حیات را بفهمد میگوید : «من هر گز نرسیده ام به شناخت هر چه باشد در ین زیست فرضی ،بیدل تو چه فکر میکنی باوجودیکه انسان‌مشت غبار یست، ولی همین مشت غبار به دوش هر دو دنیابارسنگین‌است. »

نظریهٔ مخصوص بیدل است که کاینات را در انسان می بیند ودرین شعر میگوید :دنیا گهواره است و ما اطفال او ، اطفال خورد وقتیکه میخواهند خواب کنند به شنیدن افسانه‌میل مینمایند ، و ماهم به شنیدن افسانه های دنیا مانند همان اطفال میل و علاقه نشان میدهیم ، مدتی است کوشش دارم که هر چه بشنوم به‌خزانهٔ حافظ بسپارم ،دل در آب شرم و انفعال‌غرق است وباوجود آن‌خود را گم نکرده، زیرا دل میخواهد که مانند شیشه‌آب شود تا درنتیجه‌فولاد حاصل کند.»

مخصوصاً‌شعر اخیر او خیلی خوب واقع شده زیرا شیشه هرقدر نازك وشکننده باشد همانقدر دقت واحتیاط‌به کار دارد مگر این مینای نازك و لطیف دل باید آب شود تافولاد حاصل‌او گردد، افکار بیدل خیلی رقیق و باریك است برای اینکه حقیقت رادفعتاً ظاهر کند و نشان دهد به هزاران گونه صور وصدا ها پرده‌نشانه گرفته میزند، بیدل میگوید: «در اول هر چیز ناپیدا بوده ، بعداز آن‌بدون توقف بزرگ میشود، حرف خط و خط کتاب میگردد. اگر بیدل را از مقاطع اشعارش دریابیم ظاهر خواهد شد که شاعر چه فکری‌دارد : «بهار گلشن افکار من خزان را نمی شناسد ،من از بالای چیزی‌که به من میرسد جست میکنم وباز از آنجا یادم می آید، بزرگترین‌قیمت‌زمانهٔ حال عبارت است از آنکه خود رابه ماضی تحویل دهد.»

من تعجب میکنم و حقیقتاً مایهٔ‌استعجاب است از یك شخصیکه در نیمهٔ اخیر قرن هفده و نصفهٔ‌اول‌قرن ۱۸ زیست کرده ودریك محیط

ACKU

متعصب زنده گانی به سر برده وتاحال ۲۲۰ سال از وفات او میگذرد، در اظهار عقاید و ابراز افکار خودداراى شجاعتى بوده که نظیر آنرا تاریخ ادبیات مشرق سراغ نخواهد داد. اما این نکته دانستنی است که در شرق شعرا بیش از همه طرف عفو واقع شده‌اند ، ولی این شاعر اعظم و ژنی بزرگ شرق که نام و افکارش دنیا را به زیر وزن خود خفیف ساخته و فشار میدهد حق‌داردکه عقاید خرافی را به یك سوپرت کرده و با فصیح ترین بیانی ندای حق و حقیقت را درین شعر خود به ما رسانده باشد:

« چقدر زیبنده است که از خوبی و بدی بلکه از جمیع آمال صرف نظر نمایی وراه فنارا چشم پوشیده وبدون خوف قطع کنی ،حیات فردا فقط انعکاس افکار این دنیا ست، باآنکه بوی گل بردوش هوا باری نیست، اما خودت رااز زندان رنگ گل هم آزاد کن ، تا بوی آنرا نیز فراموش کنی .در مردن و نیست شدن نیزیك سعادت را استقبال نموده، طالب دولت وثروت دنیا هستی زیرا می بینم که تو به دنبال درستی گنبد و تجمل مرقد در افتاده‌ای آیا میتوان بیشتراز ین خرافاتی تصور کرد که مرده را زنده گمان میکنی. »

پرظاهر است که متفکری مانند بیدل هیچ حاکم مطلق را در دل خود جا داده نمی تواند، و این چیزها جزیك صورت حل مسایل دیگر چیزی نیست که آنهم ازنظر وحدت شناسی تماماً اثبات ذات است، و بیدل در صفحهٔ بعد که صفحهٔ سعادت قلب خود را ظاهرمیسازد با یك آوازقهرمانانه خطاب میکند :«انسان مالك خانه یی است که در بین آن حاکم و فرمان فرمای مطلق است ،پس شجاعت کارانه ادعا کن وثابت قدم باش که هیچکس ترا از پیشرفت منع نمیتواند ،ولی افسوس که به پای خودت خار رفته ،کدام بار سنگین است که حیات آنرا بردوش تونهاده و هیچ کهنه دیواری دوشت راشکست داده ؟ آسمان در نزد تو به واسطهٔ غباری مفتوح و آفتاب مجبوراست که در سایه داخل شود،و سایه دست به دامان آفتاب باشد. شما مجسمهٔ سعادتید چرا متحمل رنج می‌شوید، یادوست به کلی متحدهستید، چرا از ناامیدی فراق میسوزید، حیات از تخیل ما خلق شده،هر گاه از خود صرف نظر نماییم.ما

باز ماندۀ زمانه های کهن ویاد گـارعصر قدیمیم ،و ظرف هستی ما از چیزیکه هستیم تماماً مملو و لبریـزاست.»

پس از یك سلسله منطق شور انگیز او الفاظذیلمی آید و دراطراف آن چندین مباحث خوبی ظاهراسـت:«کاینات جزتجلی حسن دوست چیزی دیگر نیست چه که من اصطلاحـــیهستم عارضی (که جهان نیست جـز تجلیدوست ـاین من و ماه همـــاناضافت اوست) بحر بیکران بخشش تو موج میزند، و یك آواز وحتشناك بلند می شود،خوب است اما درهمین حال یك طوفانی هم موجود است، با اینکه تو از من رسیده ونقابهجران بررخ کشیده ای ، مگر من از دیـــدنتو خورسند میشوم، نزدیك استکه آرزو های منپروبالی به همرسانده،دنیارا ته بال خود فراگیرد، وشایـد ترا در آن وقت مانند قطرۀ آبی که بدون بحر شناخته میشود خوبتـــر خواهم شناخت ،خوش میشوم وقتیکـه ازمن میپرسی دلت چگونه است،زیرا میبینم صدها نظرمتجسس را کـــه میخواهند از حال بیدل آگاه شونـد، ولی من بیدلم از من خبردل مطلـب،دلدار تویی پیش تو خواهدبـودن.»

بیدل حیثیت انسان را قرار ذیـلثابت میکند :« این مشت ضعیـــف خاك در دل آسمان جا دارد .و ایـــنرفیق روح قوی بلکه دوست تمـــام ارواح ، در هر جا بدون دوستبودهوخواهد بود. »در تمام ادبیاتفارسی ها یكبیت بلکه هیچ یافت نمـــی شود که راجع به غیاب مؤ ثرباشـد، بیدل در حیاتتنهایی خود میگویـد:«در ساحل این دنیا مانند یك خـط ساده امرار حیات میکنم، ای خدا باینمردنی که میمیرمهیچکس نـــــه مرده و نمی میرد، یعنی زندهگانـــیبدون دوست.»و شاعر بزرگ ایـــن سخن را هم میداند که زحمت وشکا یت لازم وملزوم یکدیگر اند.

نظریۀ بنده راجع به ترجمـه وشرح افکار بیدل آنست که غالـــب اشخاص که تا یكدرجه به نظریاتاین نابغه اطلاعی یافته اند حیرتـی نموده از او تقدیر کرده اند و بلکهاو را پیشوا قرار داده اند.

اما اینکه رویه و اسلوب اشعـــا رش به فن شعر و زبان فارسی‌موا ـ
فقتی داشته یا نداشته یافارسیهـــا نقصانی باشعار او می بینند اظهـــار
نظریه از وظیفهٔ انجمن است ولـــی‌در خصوص اینکه اگر نظر یـــات
بیدل امروز به طور شایانی در دنیامعرفی شود، بسا اشخاص که خودرا
درین موضوعات دانا ویا فیلســـوف‌معرفی کرده اند، نام‌ایشان در مقابل
او از جریدهٔ عالم برداشته خواهـــدشد، بلکه همه پیرو و شاگـــــردان
دبستان او خواهند بود ،خصـــوص‌در علم روح یا روان شناسی که در
عصر حاضر نو ظهور کرده است.

ACKU

نوشتهٔ قاری عبدالله

۲۹

مرزابیدل

نشر شده در :
ادبیات برای صنف دوم اعدادی،
کابل ،مطبعه عمومی، سال
۱۳۱۱خ ،ص ص ۲۱۰- ۲۲۶

ACKU

ACKU

مرزا عبدالقادر بیدل از طایفـــهٔ جغتمای برلاس است نام پدرش معلوم نیست اینقدر از اشارهٔ خود او درچارعنصر ظاهر میگردد که خانـــــه دان مرزا سپاهی پیشه ودر سلك عسکری انتظام داشتند. مولدش پتنه وموطن ونشو نمایش دهلی است در سنـــه (١٠٥٤) تولد گشته و راجع بتاریخ ولادت خود از زبان بزرگی (١) می سراید :

بسالیکه بیدل بملك ظهور
زفیض ازل تافت چون آفتاب
بزرگی خبـــر داد ازمولدش
که «فیض قدس» است وهم «انتخاب»

در صغارت مرزا پدرش وفات کردو والده اش در پنج سالگی او را به مکتب فرستاد .درهفت ماه خط شناس گردید و قرآن کریم را ختم کرد وتا چهار سال دیگر به فارسی و عربـی پرداخت و قواعد صرف و نحو آموخت بعد از سال ده ظاهراً به مکتـب درس نخوانده مگر در کنار پرورش عم خود مرزا قلندر (٢) که از بزرگان عهدبودآوان رشد و بلوغ تربیه یافت وبوساطت او را خدمت بسیار از اکابـــر استفاده جست و چنان می نماید کـه نزدیك بیست سال خدمت بزرگـــان نموده و ازفیض صحبت آنها فواید

١ـ نام اورا در خلال احوال مـرزاقلندر ذکر نموده (ومرزا ابوالقاسـم ترمذی)ضبط کرده.

٢ـ احوال مرزا قلندر و مرزاظریف وشاه کابلی را در عنصـر اول و دوم مفصل بیان کرده ،شاه کابلی رادر ظرف شش سال سه دفعه دیده وغرایبی از احوال او می نویســد.

معنوی اندوخته و یکی از آنها شاه کابلی بوده سه سال بامرزا ظریف مامای خود در ادیسه از خدمت شاه قاسم استفاده کرد از جمله تفسیر بعضی از آیا ت بینات را تحقیق مینمود مرزا غالباً از هند بیرون نیامده ودر داخل، اکبر آباد ،متهرا،اودیسه ،رانی ساکر، بنارس ،آره ،کساری لاهور را سیر کرده و تا حسن ابدال هم آمده نوبتی پیش از سنه (۱۰۷۰) به ترهت (۱) سفر کرده ودر بازگشت خیلی رنج و زحمت دیده چنانکه پیش ازرسیدن به پتنه درچاندچور نام منزلی باچار نفر دیگر از رفقای سفردور افتاده و راه راگم کردند و پس از یکشبانه روز برفقا پیوستند و سبب این سفر مرزا لشکر کشیهای شاه شجاع بود پسر شاه جهان که میخواست دهلی را تصرف شود و مرزا با سرافسر فوج عبدا- لطیف (۲)همرا بود .بعد ها مرزا به دهلی اقامت گزید و ملازمت اختیار کرد و به سلك عسکری درآمد واین دروقتیست که مرزا متأهل گشت وخواست نفقهٔ جهت عائله تهیه نماید. مدت ملازمش معلوم نیست چقدر دوام ورزید ولی خزانهٔ عامره می نویسد :

مرزا در آغاز شباب به نوکری شهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روز گار میگذرانید و منصبی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی مرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیدهٔ در مدح ما پردازد تا در خود استعداد قدر دانی به عمل آید. چون حرف شاهزاده به مرزا رسید سرانکار باز زد و همان ساعت علاقهٔ نوکری را قطع کرد.

در کلیات مرزا قصیده بیست و هفت بیت در مدح شاهزاده محمد اعظم موجود است شاید همان اوقات به تکلیف او سروده باشد.در سنه ۱۱۳۲ نواب آصفجا از دکن نامه به مرزا نوشت و تکلیف حضور نمود. مرزا عذر خواست و بیت ذیل رافرستاد :

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش
من بسته ام حنای قناعت بپای خویش

۱ـ ترهت ملك کوهستان ودرشمال پتنه واقع است.
(۲) مرزاعبدالطیف ازاقربای مرزاقلندر بوده. (چار عنصر)

این تاریخ آخر زندهگانی مرزااست ویکسال بعد که تقریباً هشتاد سال از عمر او می شد در سوم صفر سنه (۱۱۳۳) در دهلی جهانرا وداع گفت ودر صحن خانه خود دفن گردیدخزانهٔعامره در تاریخ وفات او گوید:

سرو سر کردهٔ ارباب سخن　　از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد　　میر زا بیدل از عالم رفت

مزارمرزا امروزمعلوم نیست وکسی سراغ ندارد که در کجای دهلی آسوده ولی پیشتر مردم به زیارت میرفتند . خزانهٔ عامره از زبان عزلت می نویسد که: روزعرس ، مرزا بر مزاراو رفتم شعرا جمع آمده و کلیات او را در میان گذارده بودند بخیالم گذشت آیا مرزا را از آمدنم خبری هست، کلیاتش را کشو دم سر صفحه این مطلع برآمد:

چه مقدار خون درعدم خورده باشم
که بر خاکم آیی ومن مرده باشم

رجال عصر همه معتقد مرزا بودن و بخدمتش می رسیدندو مرزا باآنها مکاتبه و مراسله داشت و گویا علت همین نامه و کتابت بوده که میان شاهد نام شخصی از مرزا تنقید کرده وگفته شیوهٔ مرزا در تحریر بشاکرخان و شکرالله خان نسبت بترك تعلق و تجرید اوبی شائبه تلقی نباشد مرزا برقعهٔ سخت او را جواب داد در آخر نوشت:

مضی ماضی من بعد با ستغفار بایدکوشید و گرنه میدانیدکه بیدل عبد القادر است. مرزااگر چه باشکرالله خان وسایر رجال طریق مکاتبه داشت ولی هیچگاه به طمع صله وبخشش مدح کس ننمود و از کلیات ضخیم او ظاهر است که بآن بزرگی واحا طه بر انواع سخن از قسمت مدح عاری هست .عوض آنکه در قصایدغرای طولانی گریز به مدحی کند شعرای طماع را تعریض نموده و در قصیده یی میگوید:

بیدل من آن نیم که شوم تا جر کمال
جائیکه خاص و عام سخن راست مشتری

در عرصهٔ بیان نفسی گرد میکنیم
بی دعوی فضیلت ولاف سخنوری

محکوم بینیازی شوقم نه محو فکر
آزادم از تخیل او هام گستری

از هیچکس نیم‌صله اندو ز بیش و کم
مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری

مرزا هنوز در مکتب بود که طبع موزونش میل به شعر کرد ونخستین نظمی که از قریحه روشن اوسر زدرباعی ذیل است درشان یکی ازهمدرسان که اکثر قرنفل میخائید:

یارم هر گاه درسخن می آید
بوی عجبش از دهن می آید
این بوی قرنفل است یا نکهت گل
یا رایحهٔ مشك ختن می آید

و از حداثت سن مرزا کس باور نمیکرد و از این جهت مدتی شعر میگفت و به کس نشان نمیداد وبه تدوینش هم نمی پرداخت و بعضی را هیچ نمی نوشت تاسن بیست بعدها به تکلیف احباب بتدوین آثارخود توجه بر گماشته و بعد از این رباعی از درس ظاهر دست کشید درچار عنصر می نویسد :

همانسان نسخهٔ اکتساب، ورق اشغال ظاهر برگرداند و مطالعهٔ اسرار دل پس زانوی تفکرم نشاند. در این احوال هر گاه اندیشهٔ بیرنگی پرواز، به عروج اهتزاز می پیوست و شوق بی نشانی آهنگ در پردهٔ تخیل کیفتی نقش می بست ،بیخواست مصرعی چون هلال از اوج طبیعت جلوه میفرمود وبی تأمل معنی چون قوس قزح ابروی رنگینی مینمود.چون شغل بی تعلقی با طبع حیرت اکتساب، تعلقی تمام داشت مدت ده سال بر توجه ترتیب آن تغافل میگاشت.اکثری در عالم خیال جلوه ها کرد اما سری بشوخی اظهار بر نیاورد و اگر بعضی برجادهٔ بیان نیز گذشت موصول سر منزل تحریر نگشت تا آنکه رغبت دوستان معنی دوست مشتاق تألیف آنجنس نتایج گردید و بمرور فرصت نسخهٔ چند شیرازه اتفاق نقوش و خطوط بهمرسانید.»

عدهٔ آثار او بپانزده بالغ می شود ازین قرار :اول کتب نثر وعبارتست از(۱) دیباچه کلیات ،(۲)رقعات که در اوقات مختلفه برای احباب نگاشته ،(۳) نکات نظم و نثر در تصوف بیشتر مخمسات او هم درین کتاب است وتاریخ اتمام آن معلوم نیست.

(٤) چهار عنصر و در ان احـوال‌عدهٔ از اکابر را که از صحبت ایشان استفاده نموده مانند شاه کابلـی و امثال آن شرح داده و نیز غرایـب احوال خود و نظم و نثری کـه دراوقات مختلفه سروده بیان کرده.این کتاب در سنهٔ (١١١٦) انجام یافتـه و در تاریخ آن میگوید:

دمی کاندیشهٔ تحقیق پردازد
به فکر سال این تحریر ها رفت
دو تاریخ از حساس‌آورد بیرون
که دخل شبهه خون‌گشت و خطارفت
نخست افسونـی ازاعجاز پرداخت
که از افراد هر عنصر (فنا) رفـت
دوم در اجتماع چـارعنصر
نحوست بود چون زنگ از صفـارفت (۱)

دوم قسمت نظم او عبارتسـت از(۱) مثنوی محیط اعظم و تقریبـاً دو هزار وسه صدبید می شود و درسنهٔ (١٠٧٤)نظم‌کرده و(محیطاعظم) تاریخ اتمام اوست :

این نسخه که ازخامهٔالهام رقم
گردید مسمی بمحیط اعظم
دریافت دبیر خرد ازروی حساب
سال اتمام از بنایش مدغم

شاید مصرع اخیر را کاتبین بـی‌سواد تحریف داده ودر اصل چنیـن باشـد سال اتمام را بنامش مدغم .

۲) طلسم حیرت به سه هزار و هفتصد بیت بالغ می شـود و در- سنهٔ (١٠٨٠)نظم کرده درتاریـخ‌آن میگوید:

۱ـ عدد(عنصر) به حساب ابجـد(٤١٠) وعدد فنا(١٣١) می شـود وچون (۱۳۱) از عدد هر عنصـر تفریق شود باقی (۲۷۹) می مانـد و چون این عدد درچار ضرب شود همان(١١١٦) حاصل می شود ،یا ازمجموع چار عنصر که چار بار (٤١٠) باشد،عدد نحوست (٥٢٤) کم شود بـاز بقیه (١١١٦) می ماند .

بکلك مخترع چـون یافت اتمام
چو عالم شد طلسم حیرتش نام
کهن تاریخی عقـــل زمان یاب
پی تاریخ نظمش بود بیتاب
سر اندیشه تا دزد ید در جیب
برون آورد گنج ازعالم غیب(۱)

۳) طور معرفت ازهزار بیت افزون است در تعریف کوه بیرات تاریـــخ نظم آن معلوم نیست این مثنـوی رادر وقتیکه با شکرالله خان (۲) در آنجا رفته به تکلیف و استقبال او گفته :

کنون در کوه بیـرات آب و رنگی است
که هر سنگش بدل برون فرنگی است
گل را یات شکرالله خانـــــی
بفرق آنزمین کرد آسمانـــی
من بیدل بآهنـــگ دعایش
گرفتم طرف دامان لوایـــش
بذوقی التفاتـــش ازخودم برد
که آسایش برفتارم قسم خورد

ودر آخر این مثنوی میگوید :

عصای من دریـــن گلگشت مقصود
نسیم فیض شکرالله خان بود

---

۱ ـ عدد عالم غیب (۱۱۵۳) وچون عدد «گنج »را که (۷۳) میشـــود ازآن کم کنیم باقی (۱۰۸۰)می ماند.

۲ـ شکرالله خان اصلاً از ســادات خاف و امرای عالمگیری است درعهد او نایب الحکومهٔ سر هند وسانپـور و میوات بوده سه پسر داشت: میرـ لطف الله ومیرعنایت الله شاکرخان ومیر کرم الله عاقل خان میر لطف الله به لقب شکرالله خان بعداز پدر ملقب گشت.همه اینها معتقد مرزا بودند،سرو آزاد ص ۱۴۹ .

و گرنه من کجــا کوپر فشانی
سرشکی بودم آنهم بی روانی
درین گلشن خرامی‌داشت کلکش
که پیوستم من بیدل بسلکــش
کلامش گشت ســـرمشق خیالم
از ان سر چشمه جوشید این دلالـم
دو روزی در پـــس‌زانو نشتـــم
خیالی را بهاری نقش بستـــم
به یمنش آخراین این‌مکتوب منظـوم
بطور معرفت گردید موسوم

این قدر یقینی است که پیـش ازسنه (۱۱۰۸) اتمام یافته چه درین سنه شکرالله خان فوت نموده.

٤)مثنوی عرفان یازده هزار بیـت‌ودر سنه (۱۱۲٤) نظم کرده درآخر آن میگوید:

وضع ابیات ایـــن‌خیال نمود
جز خطی چند در خیال نبود
لیك برگـــاه درشمار آید
بر زبان یازده هزار آید
کرد تاریخ او نیـازکرام
هدیهٔ ذوالجلال والاکرام

٥)اشارات و حکایات متعلق بـه نکات هزار ودوصدبیت این کتــاب مستقل نیست‌و تعلق به نکات‌داشته‌و ابیات آن در او زان مختلفه واقع گشته ومانند نکات تاریخش‌معلــوم نیست.

٦) دیوان غزل از بیست وســه هزار بیت افزون تر است هنــــوز پنجصد غزل وعده از مخمسهای او راکه داخل کلیات نیست‌نائب السلطنه مرحوم از دیوانهای قلمی او تحقیـق‌و جمع کرده بود.

۷) رباعیات: تخمیناً سه هـزارو پنجصد رباعی باشد.

۸)ترکیب بند وترجیع ،یکهزارو پنجصد بیت کمابیش می شود.

۹)قصاید وقطعات سه هزارو چار صد بیـــــــت.

مرزا شاعر مغلق و مبتکر است سبك هند را بانتهای لطافت رسانده در وقت نزاکت مضمون و ایجادکلمه بندی وصنعت ترکیبات تازه نظیر ندارد و فلسفه را باتصوف در آمیخت و معانی دقیق را در جملاتی بدیع و استعاراتی غریب ادا نمود ودر اینها از هیچ شاعری اقتفا نکرد، و به قوهٔ طبع خدا داد برهمکنان روشن ساخت که معانی تا کدام اندازه دقیق و لطیف و سخن تا کجا بلند ومؤثر میشود خزانهٔعامره می نویسد :«کراقدرت که به طرز تراشی او تواند رسید وکراطاقت که کمان بازوی او تواند کشید»

در فنون شعر توانایی وجامعیت اورا هیچ استاد نشان نمیدهد و این خود از کلیات بزرگ مرزا و آثارموجودهٔ سایرین آشکار است وخود میگوید:

بیدل از فطرت ما قصرمعانی است بلند
پایه دارد سخن ازکرسی اندیشهٔما

ترکیبات تازه ومبالغه دین استاددر نازکخیالی و گاهی هم تقدیم وتأخیرش در اجزای جمله فهم کلامش را در بادی نظرمشکل نموده وتقلیدش را دشوار ساخته مرزا کلمات : آینه، جوهر، حیرت، تحیر، پری، شیشه ،مینا ،سحر ،گریبان، صبح،نفس، تعین ، رنگ، شکست، شرر، آبله ،سرك خواب، رگ سنک،رگ گل را به کثرت استعمال میکند و نیز مانند پرفشان ، بهار اند ود،ادافهم ،ادبکده، رگ گل آستین‌وامثال آن ازترکیبات تازه بسیار دارد وگاه بیشتر از دوکلمه را ترکیب دهد از اشعار ذیل نازکخیالی و معانی لطیف‌وکلمات و ترکیبات‌تازهٔ او را میتوان معلوم کرد. از مثوی محیطاعظم:

دماغ بهار آنقدرسر خوش است
که تابال طاووس ساغرکش است

بپرداز اندیشهٔاین بهار
نفس بال طوطی کند آشکار

زسر سبزیش گر نمایی بیان
شود سبزهٔ ترزبان دردهان

حدیث هوا گر کند خامه سر
شود سبز تخم نقط در نظـــر
زابر بهاری بـــه کوه وکمر
زبس کرده‌رنگ طراوت اثر
بساط چمن بیخـــودی کرده ساز
که از سبزه دارد رگ خواب ناز
نگه تا بسیر چمـــن میرود
چو بوی گل از خویشتن میرود
زجام گل ولالـــه درسیر باغ
تماشا دوبالارساند دماغ
زنظارگی آنقـــدر داشت شرم
که گل شد گلاب از نظرهای گرم

در ابیات فوق نقاشی از منظـــر بهار نموده سر سبزی وخرمی ایـــن فصل دلکش راطرفه تصو یر کشیـــدومجسم ساخت.

از طلسم حیرت در صفت فکر

ولی‌استادهشتم فکرنامش
شراب حل مشکلها به جامش
شوائـــب دور از نزدیکی او
معانی فربه ،از باریکی او
بلوحش بیمقالـــی‌را نمودی
بمر آتش عدمها را وجودی
محیط هر چه بیـــرون‌از خیالست
کمند آنچه بی نقش و مثال است
بتزویج‌عبارات‌زبانـــی
از وزائیده ابکار معانی
بلوح عقل ،نظـــم و نثر معـــدوم
زکلك بی نشانش گشته مرقوم

انیس خلوت حسرت پرستان
رفیق ناگزیر تنگدستان
خیال معنی اندیشان، بهر باب
ازو بالیده همچون موج از آب
نفس سوزی، چراغ خانهٔ او
دماغ جستجو پروانهٔ او
دلیل همت فطرت بلندان
عیار دانش دقت پسندان
زدرسش فلسفی شد حکمت آغاز
به بال و مهندس چرخ پرواز

مرزا در مثوی طلسم حیرت ازروح وجسم و قوا واخلا طانسان برزبان تصوف در فلسفه بحث رانده ازمثنوی طور معرفت :

ابر

چه ابر آیینهٔ ناز گل ومل
بهار صد شبستان زلف کاکل
ولی زلفی که دریك جنبش باد
هزاران دل تواند کرد ایجاد
جنون پیمانه چشمی گریه آهنگ
سیه مستی شکست شیشه در چنگ
سپهر زیرش سیارهٔ خرمن
شبستانی چراغان زیر دامن
رساند دود سودایی بگردون
بلندیهای موی فرق مجنون
همان دیوانه ژولیده مویی ست
که باسودای خویشش های وهوئیست
گهی از برق بر آفاق خندد
گهی برخاك سیل گریه بندد

ACKU

به تیغ کوه گاهی سینه مالد
گهی گیردره دشت و بنالد

از مثنوی عرفان در نکوهش بیکاری:

ای توکل فروش بیکاری
رفته عمرت بدوش بیکاری
چند در حبس گاه آسودن
سرخوش تهمت غنا بودن
اگر این‌شیوه ترك‌خواهشهاست
مدعاراحتست ترك کجاست
یك جهان غم کشید نست اینجا
که امید آرمیدنست اینجـــا
تانفس ساز زندگی رهن است
ششجهته دام آرزو پهن است
آرزو تا بجاست راحت کــو
دام تانگسلی فراغت کـــو
سخت دوری زراحت منزل
که برامیدبسته ای محمل
از شکنج خیال خام برا
بال جهدی کشازدام برا
در توکل چرا آبرو دیدی
جز فسردن دگر چه فهمیدی

از غزلیات اوست:
نکوهش از هوا:

بکنعان هوس گردی نـداردیوسف مطلب
مکر در خود فرو رفتن کند ایجــــادچاه آنجا
زمینگیرم بافسون دل‌بیمــــدعا بیدل
درانوادی که منزل نیز می‌افتـــــد براه آنجـــــــا

ارزش تحقیق:

دل‌مائل تحقیق نگردیدوگرنه
از کسب یقین عشق‌توانکرد هوس را

احسان :

تاز گلت جز ایثار چیـــــزی دگر نخندد
سر تاقدم چو خورشید دست کرم برون آ

راستی:

در عرصه تعین جز راستـــی ظفر نیست
هر جا بجلوه آیی با این علم برون آ

ثبات :

شمع بساط غیرت میسنـــد داغ خفـــت
سر بازی آنقدر نیست ثابت قدم برون آ

از غزلیات اوست:

مکن زشانه پریشان دمـــاغ گیسو را
مچین به چین غضب آستین ابـرو را

دمی بیاد خیال تو ســــرفرو بردم
بآفتاب رساندم دماغ زانو را

کجا بکشتن ماحسن میکند تقصیر
که زیر تیغ نشاندست نرگس او را

ندانم از اثر کوشـــــش کدام دل اسـت
که میکشند بپابوس یار گیسو را

غبار آیینه گشتی غبار دل مپسنـــد
مکن بزشتی روجمع زشتی خود را

اگر بخوان فلك فیـــــض نعمتی مـی بـــود
نمی نمود هلال استخوان پهلو را

زپیچ وتاب میانش بیـــان مکن بیـــدل
به چشم مردم عالم میفگن این مورا

این غزل مرزا خیلی ساده وسهـل است واینچنین بسیار اشعار دارد که اگر انتخاب رود تحفهٔ شیرینی بدســت می آید :

کوشش :

یوسفی کن گرت اسبـــاب میسحایی نیست
بفلك گر نرسیدی بن چاهی دریـاب

غور حقیقت :

چه وجود وچه عدم بســت وکشاد مژه است
چون شرر هردو جهانرا بنگاهی دریاب

استفاده از فرصت:

قدم بوادی فرصت زن ومژه بردار
بهار میرود ای بیخبر شتاب طلـــب

شبی چو شبنم گل صرف کــن به بیداری
سحر برار سرو وصل آفتاب طلـب

چشم پوشی از عیب مردم:

ببند پردهٔ چشم ودلت زعیب کسان
کشاد کار خود از بنداین نقاب طلب

نکوهش تنبلــــی:

کلفت و اماندگی شد بر ــف بنیاد چنــــار
باوجود بی بریهاپای در گل آتش است

ترك غنا:

بگذرزغنا تانشوی دشمن احباب
اول سبق حاصل زرترك سلام اســت

• • •

آنچه نتوان داد جــــز دردست محبوبان دل است
آنچه نتوان ریخت جز درپای خوبـان آبروســـــت

• • •

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد
که زیر سنگ دست از سایـــــهٔ رنگ حنا دارد

درمصرع نخستین (رگ‌گل آستین)سه کلمه یکجاشده مرکب توصیفی گشته (شوخی)

موصوف آنست میگوید: شوخی‌در عقب شکار کردن ما افتاده که از بس لطافت ، آستین او از رگ گل‌است و دستش از سایهٔ رنگ حنا آنقدر فشار می یابد که گویی زیرسنگ می آید.

این بیت از مضامین ابتکاری‌و مخصوص مرزا است که افکار سایرین ازین‌دقت خیال‌بیگانه است.

مشتاق جلوه تو نداردد‌ماغ گل
اینجادل شکسته بیاد تو بو کنند
مضمون تازه بی نقط انتخاب‌نیست
هر جا دلی بود گره زلف او کنند

• • •

شب از رویت سخنهای بهار اندوده میگفتم
زگیسو هرکه می‌پرسید مشک‌سوده میگفتم
خرا بات حضورم گردش‌چشم که بود امشب
که من از هرچه میگفتم قدح پیموده میگفتم
ندامت هم نبود از چاره‌کاران‌سیه کاری
عبث باشك دردود امن آلوده میگفتم
زغیرت فرصت‌ذوق‌طلب دامن‌کشدازمن
بجرم آنکه حرف دست برهم‌سوده میگفتم
سخنها داشتم از دستگاه علم‌وفن بیدل
بخاموشی یقینم‌شد که پر بیهوده‌میگفتم

ACKU

مرزا از قدرت طبع درهرزمینه ازدوتا به چهار و پنج غزل گفته ودر بحرهای قلیل الاستعمال غزلهای بر جسته بسیار داشته ومانندمرزا صایب وغنی (۱) درادبیات مدعا مثل‌نیزدادسخن میدهد. از بحر متقارب شانزده رکنی او ست:

طمع بهر جانفشرده دندان ازآفتش نیست پاك چندان
باشتهای غرض پسندان زیان ندارد تفنگ خوردن

اگر جهان جمله لقمه زاید زفکر جوع تو بر نیاید
مگر چو آماج لب کشاید زعضوعضوت‌خدنک خوردن

بکیش آبچشم فتنه مایل بفتوی آن نگاه قاتل
بحل گرفتند خون بیدل چو می بدین‌فرنگ خوردن

واز ابیات مدعا مثل اوست:

۱ـ ملامحمد طاهر غنی کشمیری‌شاگرد ملاحسن فانی کشمیری است از حلقه درس او تحصیل فضایل نموده‌در شعر استاد و بیشتر اشعارش وقوعی و مدعا مثل باشد .صایب ازغزل او استقبال میکند !

این‌جواب آن غزل‌صایب‌که میگویدغنی

یادایامی که دیگ‌شوق ماسرپوش‌داشت

وفات‌غنی در سنه ۱۰۷۹واقع‌شده، از اوست:

غنی روسیاه پیرکنعنان راتماشا کن
که روشن کرد نور دیده‌اش چشم‌ذلیخارا

چو میل سرمه بر آمد زچشم‌جانان گفت
که سیر میکده شوید غبار خاطرهارا

دل داناست گرپرکار گـردون مرکزی دارد
که سرجوش خم می مغز میداندفلاطون را

• • •

تانفس باقی است ظالم نیست بی فکر فساد
گوشه گیرفتنه میباشدکمانرا تادم است
کینه در طبع ملایم نکنـــدنشوو نمــــا
فارغ از جوش غبار بستزمینیکه نم است

• • •

چوبر گردد مزاج ازاحتیاطخودمشو غافـــل
سلامت سخت میلرزد بران سنگی کـه میناشد

ACKU

۴۷

ترجمهٔ :قاری عبدالله

ACKU

میرزا عبدالقادر بید ل

نشر شده در :
آیینهٔ عرفـــان ،ش۹،۱۰،۱۱، س ۱۳۱۱ ، ص ٤٥و ش ۲،٤،٥،٦ ، س ۱۳۱۲، ص ص۲، ۱۳.

ACKU

میرزا عبد القادر بیدل تخلص درسنه ۱۰۵٤ تولد یافت و پـــس از هفتاد وهشت سال عمر در شاهجهان آباد دهلی پدرود زنده گانی گفت ودر صحن خانه یی خود مد فون‌گردیدبـه‌قول صاحب سفینه (۱) تاریخ‌تولـد مرزا را یکی از آشنایان پدرش قاسم‌درویش ام (۲)از کلمهٔ «انتخاب» بر

۱ـسفینه تألیف بندر ابـــن داس‌خوشگو تخلص درسنه ۱۱۱٤ تألیف یافته .

۲ـقاسم :درویش‌پرهیز گاری‌بوده‌ومرزابه حضرتش اعتقادی داشتـه‌و درچهار عنصر مکرراً ازاوذکر کـــرده‌وفات او در سنه ۱۰۸۳ روی داده و مرزا در تاریخش میگوید:

«زبی تعینی ذات رفت نام صفت».صاحب مقاله دراین بیان دو سهـــو بزرگ‌نموده ،چه اولاًمرزا ابوالقاسم‌ترمزی راقاسم درویش‌مینویسد وباز اوراشاه قاسم هواللهی مـــــــــی‌پند ا ر د، حال آ نکـــــــــــه از علاقمندان مرزا قاسم درویش نـام‌هیچکس نبوده ومرزا ابوانقاســـم ترمزی که مادهٔ تاریخ تولد مـرزا رایافته شخصی دیگری است وشاقاسم هواللهی شخصی دیکر وازاین‌شاه‌قـــا سم قدس سره مرزا در چهار عنصـــر مفصلاً صحبت کرده وخوارق عاداتـــی‌ازاوذکر نموده ومصرع فوق تـاریـخ وفات او را هم مرزا در خواب یافتـه وبعداز چندی ازوفات اواطلاع‌یافتـه ، (مترجم).

آورده (اما به قول خود مرزا کـــه ازمیرزاقلندر نقل‌میکند :این‌شخص میزا ابوالقاسم نام داشته و سید بـوده واصلاً ترمزی است ،چنانکه می‌نویسد به میمنت بی‌ساختگیهای تاریخ تولدت‌که زبان الهام جریان‌سر چشمـه زلال سعادت محیط آبروی سیادت مرزا ابوالقاسم ترمزی قدسره به رشحـات (فیض قدس)مخبـــــــر حال‌تقدس مال‌اوست و به‌روانی عبـارت (انتخاب)مشعرش زمان فیض اشتمال‌ا پیکر استمدادت راهیـــــــولای صور کمال یافتـــــــــه ام.زمان‌فیض اشتمال اوپیکر استمدادت را هیولای صور کمال یافتـــــه ام.(ع- ۱- ص ۳۴۲، چاپ نول کشـور، مترجم).

مرزا جغتایی و از گروه بــرلاس‌است، پدرش‌مرزاعبدالخالق نام‌داشته و شخصی متقی و پرهیز گار بــوده(حقیقتاً ماء پسر مرزا عبداالخالق بود ودر سن ٦٦از عمر مرزا تولدگشتـــه در رباعی میگوید:

بیدل تاریخ انتخاب‌افواهــــــم

بی رمزی نیست گرشوی آگاهم

شصت وشش سال فرد بـودم کز غیـــــب

شدعبدالخالق انتخاب‌اللهم.»

(مترجـم)

خوشگووشادمر در تذکرهٔ خـــــودمی نویسد که مرزا در آغاز رمـــزی تخلص میکرد و بعدها به تجویز شیخ کمال (۱) قدس سره بیدل تخلـــص قرار داده (این شیخ کمال هم پـــرهٔمرزاقلندر است کاکای مرزاووالـــد مرزا درطریقت قادریه به او بعیـــت‌داشته شخصی کامل و مسخر بوده‌و- مرزا درصغارت‌به واسطه مرزاقلندر بارها ازصحبت او مستفید گشته ودر وقتیکه حسن گرفته به عزیمت‌خوانی‌مرزا صحت‌یافته ،شیخ‌کمال مجموعه- یی‌ازغرایم مرتبهٔ خود رابـــــه اوبخشیده او را توصیه به تکمیل ایــن فن‌نموده .(مترجم،ع‌اـص٣٠٦)مرزادر ابیات به قول‌خوشگوازشاه عبدالعزیز عزت استفاده نموده ومؤید آنســـت،عده‌یی از رقعات مرزا که به نـام او نوشته چه عقیدتمندانه نوشته وطـریق‌نیاز سپرده.

۱- شیخ کمال از مسهتی است که بیست کروه‌از پتنه فاصلـــه دارد.

ACKU

درمولد مرزا خیلی اختلاف است میرزاطاهر نصرآبادی از شاد (۱) پیروی کرده مولدش رالاهور قرارداده وآرزودر مجمع النفایس تزییف(۲) آن نموده. میرغلام علی آزاد مولدش راعظیم آباد پتنه میداند (۳)وسید علی محمد شاد به روایت خوشگو ومسقط الرأس اورا اکبرآباد میگوید. شیرخان لودی معاصر مرزاکه بایست تصریحی از مولد میرزا میکرد هم جز اینقدر که می نویسد: «درهندوستان نشوونما یافت» بیشتر شرحی نمیکند بلکه به سر خوش مؤلف کلمات الشعراسنه ۱۰۹۳ ﻫ ونه واله مؤلف ریاضی الشعراسنه ۱۱۶۱ ونه خان آرزو هیچکدام نام از مولدمرزا نمی برند وهمه در این مسأله خموش مانده اند، آری میرقدرت الله قاسم وسایر مأخرین از تذکره نویسان اردو مولد مرزا را بخارا پنداشته اندوچون معاصرین مرزا در این مسأله سکوت دارند قول متأخرین را اعتباری نیست.

ومانیز نسبت این اختلاف نمی توانیم به طور وثوق مولداین فیلسوف بزرگ راتعیین دهیم ولی چون اکثر مؤرخین مولدش رابعضی از شهرهای هندمیدانند ،مانیز به غالب ظن، مولدونشوونمایش راهند میگوییم.

احوال مرزا را نیز تذکره نویسان اندك می نویسند، آنچه نگاشته اند هم چندان قابل اعتماد نیست. خوشگومی نویسد: مرزا به سن پنج سالگی قرآن کریم را ختم کرده و در این وقت پدرش مرده بود، والده اش هم یکسال بعد ازواقعه وفات کرد، شاد می نویسد: پدرش سپاهی بود و در محله یی بند زیبی سکونت داشت و درشش سالگی مرزاپدرو مادرش هر دومردند وبعد از وفات پدر کاکایش مرزاقلندر به تربیتش همت بر گماشت تادرسن هفده سالگی مرزا او نیز وفات نمود. ولی بیانات خودمرزا بااقوال خوشگو وشاداندکی خلاف داشته ومعلوم میشود که راجع به عهد تعلیم مرزا

۱ـ تذکره نوای وطن ،ص ٦٩، تألیف خان بهادر سید علی محمدشاد.

۲ـ نصرآبادی که اورا ازمرده لاهور شمرده است غلط است. مجمع النفایس ، ص ٥٦.

۳ـ درعظیم آباد پتنه ازنهانخانهٔ عدم به شهرستان وجودخرامید ودر هندوستان نشوونما یافت. سرو آزاد ، ۱۱٦۳.

ووفات والده اش ازخوشگوو شادهــردو لغزشی واقع گشته ، مرزا میگوید:
ازآنجا که ورق گردان نسخهٔ احــوال‌کمین اندیش تأمل نیست باانــــدك
تحریکی از نسیم‌فرصت والد مجازی به‌سیر گلشن حقیقت شتافـــــــــت
واز شکست خمار کشــــــــــرت‌حضور نشهٔوحدت دریافت. گـــــرد
یتیمی جوهر آیینهٔاشتهار گردیـــــدوپریشانی غباربیکسی بردامن جمعیت
اعتبار پیچید. نظـــــم:

خورشید خرامیه وفروغی به نظرماند
دریابه کنار دگر افتاد وگهر مانـد
آتشکده رفت واگر ریخت شـراری
دل آب شد وقطرهٔخونی زجگرمانـد
آن‌سایه گذشت ازاثردست نـــوازش
این نقش‌قدم‌داغ شدوخاك بسرماند

زمانی چند به وضع بی سراپایــی‌گذشت و مدتی به طریق بی پروایــی
منقضی گشت درمبادی شهر سادســه از سال سادس والدهٔ مشفقه ام کــه
حقیقت تجلی دوم از ذات قدســـــی‌صفاتش متعین بود و اسرار تعین‌ثانی
بادرك ماهیت ستوده آیاتش متضمـن‌بااستفاده خدمت استاذ سروش معنوی
گردید. وبه استفهام ابجد نحجی‌عنان‌توجه معطوف گردانید. . . . به امداد
تربیتش میکشود ،در نهایت حـــول‌مسطور، معنیت فضل واهب‌العطیـات،
زبان عجز بیان رابه اختتام قرآن‌مجیدفایز گردانید ودیدهٔ حیرت عنوان‌رابه
آشنایی نقوش وخطوط سرمـــه داری‌بخشید. بعد از آن تا سال عاشر قدر
توجه مصروف صرف ونحو قواعـــــدعربیت داشت وآیینه هوس امتیاز
مراتب نظم و نثر فارسی می گماشت،(ع۱ ـص ۵ ـ ٦)
ازعبارهٔ چهار عنصرظاهر شدکه مرزارا‌والده اش‌درماه‌ششم ازسال ششم به
مکتب فرستاده‌ومرزا درهفت ماه قرآن‌راختم کرده بعد تاسن‌ده به تحصیـل
صرف ونحو عربی ونظم ونثر فارسی‌اشتغال داشته.

طبیعت مرزا از آغاز سرشتهٔصحبت‌بود در سن ده با یکی از همســالان‌و
هم درسان خود رابطه پیدا کـــرده‌و باعی ذیل ازیادگار همان عالم‌اوست:

یارم هرگاه در سخن می آید
بوی عجبش ازدهن‌می‌آید
این بوی قرنفل است یانکهت گـل
یارایحهٔ مشك ختن می آید

وقتیکه فضلای عصر رباعی فوق راشنیدند ازطرفی حداثت‌سن قایل‌واز طرفی بندوبست‌مضمون‌وچستی‌وروانی‌عبارت را ملاحظه کرده دور پنداشتند که این‌چنین جواهر آبدار ازدهن یك‌پسر خوردسال ریخته باشد. مرزانیز ازقدرناشناسی عصر نتایج افکاروخیالات خود رامدتی به نهان خانه یی دل مخفی میداشت واحیاناً اگرچیزی‌ازواردات طبع خود رااظهار میداشت، به نام قدما آن رامی‌خواند.

درین سال انقلابی عظیم درطبیعت‌این مرد بزرگ‌روی داده ومزاج‌لطیف اواز اشتغال به عالم ظاهربه مطالعه‌اسرار باطن پرداخت .آیینهٔ دماغ او به حقایق بوقلمون عالم معنی‌انعکاس‌میپذیرفت ولی ازکمال بی‌تعلقی مدت ده سال به نتایج افکار خوددپرداختی نداشت مصرع ها به خاطرش بی‌فکر می‌آمد ونمی نوشت واکثررا همچنان از دل به زبان نمی‌آورد وروی همرفته هزاران راز سربسته به خاطرش انکشاف می پذیرفت ولی جرأت اظهار نداشت.

مرزا در سنهٔ ۱۰۷۰ که به سن۱۶بود باخادمی به قصبهٔ مهستی که ازپتنه بیست کروه فاصله داشت‌پیاده سفر کرده وبعد ازسه کروه‌راه پایش آبله کرده و ازرفتن باز مانده‌وساعتی چند در پای درختی دم‌گرفته وچون درآن وقت به‌سبب لشکرکشی های اورنگزیب که باشاه‌شجاع برادر خود داشت‌راه بی امن‌بود.خادم باعث بر حرکت گشته تا آنکه تانیم شب دو کروه راه دیگر قطع‌کرده‌وبه سرای جمنا پور رسیده ودر آنجا شب گذرانده‌اند. صبح که از خواب‌برخاسته اندکی بافاقه آمده و باز راه‌منزل مقصود به پیش میگیرندامروز تا چاشت‌راه‌میزنند وچون‌آفتاب گرمی میکند ودشت ودرراتفته می‌سازد باز مرزا از حرکت افتاده خود رابه سایهٔ درختی میکشد و استراحت‌میکند تا زوال شود. وقتیکه بعد از زوال قصد پیش رفتن میکند مانندديروز خودرا ناتوان و کوفته می‌یابد وبه خادم میگویدهر چه بادا بادامشب‌رادر همین زیر درخت میگذرانیم،خادم هم به حکم تبیعت‌مجبور گشته قبول‌میکند .نزدیکهای دیگر جان‌محمدنام پیری برمادیانی سوار وپسری درزیرجلواز دور پیدامی شود وبامرزا سلام علیکی وآشنایی کرده میگوید من‌ازمتعلقین خواجه شاه‌محمد که همسایهٔ مرزاقلندر است درمهستی می باشم.اخیراًاسپ‌را باآدم برای سواری مرزا میگذارد وخود پنهانی روان‌می‌شود.مرزا سوار گشته سه کروه راه طی

میکند ونماز شام به سرای بیکدلی رسیده شب میگذارند، فردا بازجان محمد مذکور اسپ را باآدم جهت سواری میرزامیفرستد و اوسوار گشته بعد ازنه کروه منزل به مهستی میرسد.

ازواقعهٔ فوق ظاهرمی شود که مرزاازخاندان متمولی بوده (۱) وبه نازونعمت پرورش یافته وگرنه بیست کروه راه سفر اینقدر زحمت وتکلیف برای اونمی رساند. چه برای فرزند غریب که به محنت زنده‌گانی میکنند وزحمت میکشد بیست کروه رفتن چندان مشکل نمی نماید.

تعلیم وتربیه مرزا بعد از وفات پدر به زمهٔ کاکایش مرزا قلندر بوده در سن هفده کاکایش نیزوفات کرده وازچارعنصر ص٥٦٢ معلوم میشود که مرزا قلندر تا هفده سالگی مرزاحیات داشته ودر جایی دیگراز چار عنصر می فرماید: تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا ادراك نشهٔ بلوغ به عهدهٔ التفات خودداشت. (عنصرا، ص ۲٥، کلیات)، وازاین ثابت می‌شود که وفات مرزاقلندرتقریباً وقتی روی‌داده که سن مرزااز شانزده تجاوز کرده.

شادراجع به احوال مرزا روایت نموده میگوید: درهفده سالگی میرزا کاکایش نیز وفات کرد. ازتنگدستی پریشان گشته مدتی به قرض و وام روزگار میگذرانید. عجوزهٔ به خانه یی مرزا ترددداشته و مال برای فروش می آورد. در ایام مفلسی هم از مرزاخبر میگرفت وچون تنگدستی و افلاس او به منتهای درجه رسید احباب اورا به رفتن به دهلی وادار نمودند. شخصی اسپ کوچکی برای سواری اوآورد. مرزا ساز وسامان سفر رابرآن نهاد واز عجوزه رخصت خواست وبیت ذیل را انشاد نمود:

سر پرجب کوئی نوین تپ دسمن آپن کیس
پتنه نگرچهار وهن آب بیدل چلی بدیس

عجوزه را که بامرزامحبتی به تمام بود اشکش از دیده‌گان ریخت و بی ساخته گفت :

۱ـ حاجت به این حدس ندارد، خودمرزاصریح می‌نویسد: ازآنجا که اتفاق پیاده روی هیچگاه دست به هم نداده بود وباربرهنه پایی هیچ وقتی برسر نیفتاده ، روزاول آن سوی دریاسه کروه بیش ناکرده ، سعی رفتار به پل بستنهای آثار آبله تنید ، واستقامت قدم به جاده پیمایی اندالغزریدن کشید.

سرپرمایارام هی پهن کابدی بـــی‌صبری
بیدل به هی کرمت چهاروپوتـــاآین نگری

مدتها به پریشانی راه‌بریده بـــه‌دهلی رسید. کدام دهلی انجمن‌ادبـی اساتذهٔ شعر که باهم‌مشاعره میـدا شتند وطبیعت آزمایی ها میکردنـــد، مرزا شریك مجلس می شود و ازفکربلند وطبیعت نقاد در اندك روزشهره میگردد و درسرکار سلطان محمدعظم‌پسر میانهٔ اورنگزیب عالمگیر ملازمت میگیرد وداروغه کوفتگر خانه می‌شود وبه خدمت شهزاده‌مدتها در دکـــن به سر می برد.

مابایست اینقدر زیاد کنیم که‌اگرچه مرزا بعد از وفات مرزا قلنـدردر پتنه بسیار اقامت نکرد ،ولی یکسال‌پیش ازرفتنش به‌دهلی درهنگامی‌که بیست‌ویکساله بوده ما اورا به‌شهـرادیسه می‌بینیم اگرچه علت اقامتـش در ادیسه معلوم نیست ودرایـــــن‌خصوص محض اشارهٔ درعنصــــــردوم میکند .(۱)

سال دوم‌یعنی‌درسنه ۱۰۷٦ دهلی رفته ودرآن جابه زیارت‌شاه‌کابلـی رسید، چنانچه عبارهٔ چار عنصررا درحاشیه می‌نگاریم (۲)

۱ــ دربلدهٔ ادیسه شبی که لمعهٔ‌فیض‌صدسحر ازجیب حسرت غبارش علـم سنه چاکی می‌افراشت وروشنی هزارانوارروز درسفیدی چشم انتظـارش وطن داشت، زبان بیخودی ترجمـــان‌تکرار این بیت می‌نمود :

ازهرچه سرایمت‌فزونی   خود گوی چه گویمت که‌چونی

ناگاه ازالهام بی‌حرف وصوت‌درحیرتی بروی معنیم گشودند وبـــه عبارت این خطا بم‌متنبه تحقیق نمودند:

ازماباماست هر چه گوییم   باهمچو تویی دگر چه گوییم

به مجرد این ندا خواب باهوش ازسرم دامن افشاند وموبه مویم چـون مژه از خواب جسته و به حیرت‌واماـندند . . .(ع‌ـ۲ـص۴۲۲).

۲ــ بعداز یك سال آن واقعـــه درسنه ۱۰۷٦ فال عبور به اقامتکـــدهٔ شهر دهلی افتاد وبه حسب‌اتفـــاق‌زیارت آشنایی از ثابت قدمان طریـق سلوك دست به‌هم داد.ذکراطوار مجـاذیب در میان بود .یکی ازحضــــار وانمود که مجذوبی دراین ایام‌ویرانه‌یی رابه کنج حضور پرداخته اسـت، وگوشه یی رابه پرتو حضور منـــورساخته . . . .بعضی به حکم قیاسـی که قبل از این درسوادکابلش دیـده‌اند .شاه کابلش می‌نامنـد . . . . *

ولی تفصیل احوال مرزا از تصنیفات خودش چندان خوب معلوم نمی شود واز حکایت عجوزه ومشاعره های دهلی نشانی در کتب او نمی یابیم، حکایت عجوزه را نجیب اشرف ندوی نیز در نمرۀ ۹ رساله اردوی خود مؤرخه ماه جنوری ۱۹۲۳ م می نویسد، ولی معلوم می شود که از نوای وطن گرفته.

اختیار مرزا ملازمت را ازرقعۀ اومعلوم می شود که به حضورشهزاده محمد اعظم بوده ولی ملازمتش به نام شاعری صحیح نمی نماید. شیرخان

---

* ازانقضای زمان گفتگو . . . . نگاه توجه گرمی مبذول این افسردۀ برودت نگاه هستی فرمود. چون طعام پیششی کشیدند. زلۀ انتظارخوان شفقت رابه نعمت اشارۀ هم کاسگی مشرف نمود. لقمۀ چند تناول نفرموده با ذوق تمام ازمجلس برخاست وبردست این بیسروپاگذاشته قدم معاودت آراست، همچنان راه بیرون شهر گرفتیم، تا به مقام.... رسیدیم ومقابلهم آرمیدیم . . . از هنگام نمازعصر تاپاسی ازشب گذشتن محو حقیقت هم بودیم. وتمثال موهومی به یکدیگر در آیینۀ عدم می نمودیم .نه اندیشه رافضای تخیل مجال شوخی پرافشانی ،ونه نقش را درمعرض تقدیرجرأت انداز روانی. ناگاه مینای اسرار نوایش به قهقهه خندید وهمان بیت که در ادیسه ازعالم غیبم رسیده بود ،اززبانش تراوید . به مجرد شنیدن سراپایم به لرزه در افتاد وضبط طاقتم عنان از دست داد. درتاریکی شب ازوحشت چاره نداشتم ،فریادبر آوردم که این بیت ازکیست ؟بازساغر قهقهه پیمودوفرمود :ازماست ،شبهه چیست، بعداز آن پاهادرازکرد وگفت: بیت از کیست ؟اینجا کشادوچشم غیر از حیرت چیزی ندارد، باید خوابید. وبیداری جز تشویش بار نمی آرد، باید واکشید . . . . فقیر همچنان خشك برجامانده بود ودست براسباب شعور افشانده، ازغلبه واهمه اگرمهیای شکستن قفس میگردیدم،زهره پرواز بال ریخته بود. . . . تاآخرهای شب مضرابی ساز اضطرابم به آهنگ بیخودی کشید،وبیتابی نبض وحشتم،به سلسله رگ خواب انجامید. درطلوع صبح.. .. ازدست رفته ساغرتحیر هر چند چشم بهم مالید از آن نشۀ غیبی اثری درمیان ندید.(ع ـ ۲ ـ ص ۲ ۳ ٤ ـ ٤۲٥)طاقنها ی جو ا نی که وسیلۀ آرزوی بنده گی بود به ضعف پیری انجامید. واستقامت قواکه دلیل سعادت خدمتگذاری است ،سر به جیب از پادر افتاده گی کشید. (رقعات،ص۸۸، طبع کانپور).

لودی می نویسد در اوایل شباب چندروز بنابر مصلحتی نوکری شاهزادهٔ عالیجاسلطان محمد اعظم‌شاه اختیار کرده به منصب عمدهٔ سرافرازی‌یافته بود روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر در میان آمد. یکی از مقربان به عرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه در اکثری از سواد هندوستان بهترازمرزا عبدالقادر بیدل که درسرکار به ملازمت منسلك است نخواهدبود شهزاده فرمود بگویید که قصیدهٔ درمدح ماانشاکند تا ازور طبعش معلوم نموده به اضافهٔ منصب‌وتقرب سرافرازفرما ییم،این‌خبر به مرزا رسید فی‌الحال به خانه بخشی‌سرکار رفته استعفای منصب کرد، هرچند دوستان‌مصلحت وقت در آن‌دیدند که یك‌قصیده درمدح شهزاده توان گفت‌قبول‌نکرد وترك‌منصب‌نمود.

واز این ثابت می شود که درهنگامیکه مرزا به حضور اعظم‌شاه ملازم گشته شاهزاده را از شاعری اوابداًاطلاعی نبوده واز این جهت میتوان گفت که دراندك‌مدتی به شاعری‌شهرت یافته .وملازمتش به حضور پسرمیانهٔ عالمگیر یعنی سلطان محمداعظم(۱)هم صحیح نمی نماید. ازعنصر دوم .معلوم می شود که مرزادر۱۰۷۸ درعین شدت‌گرما به وادی بندر ابن عبور کرده واز گرمی‌بسیارچشم دردشده وبه زحمت تمام خود را به شهرمتهرا رسانده ومردم آنجا به‌علت عدم معرفت باﺍو مدارا ومروتی نکردند. اتفاقاً به‌دوکان رفو گری‌گذرمیکند رفوگر که نشانی‌از آدمیت‌داشت مرزا را مسافریافته واورا به دکان‌تنگ‌خود جامیدهد مرزاچشم بسته به دکان می‌نشنید دراین وقت شخصی به دکان‌رفوگر میرسد، رفوگر به آداب‌تمام عرض میکند **که اگر به دکان**مینشینید جابرای تان‌خالی میکنم. درجواب میگوید :که این‌دردمند ازدوستان ماست‌به پرسش او آمده‌ایم. مرزا را صدای‌اوآشنا به گوش می‌آیدچشم واکرده می‌بیند شاه‌کابلی است

۱ـ درخزانه عامره ودرمرأت‌الخیال‌هم درقصیده خود مرزا نام ازسلطان‌ـ محمد اعظم‌برده شده ودر رقعات‌عالمگیری سلطان محمداعظم‌دومین‌پسر عالمگیر است‌وپسرنخستین اش‌سلطان‌محمد معظم‌نام داشت .ازاین قرار صحیح نمی نماید، صاحب‌مقاله محل‌تأمل است. (مترجم)

وتامیخواهد به ادای سلام ونیاز پردازد،شاه کابلی می‌فرماید: ساعتی بخـواب واستراحت کن مانشسته ایم چه .خواب بهتر از بیداری است.عبارت مرزااست که ازشاه حکایت میکند «عالم بیخودی‌عین شعوراست‌ومحبت‌خواب نیز آیینۀ حضور »ازاین‌خطاب مرزادیگرجرأتی‌به حرف زدن نمانده‌وخودرا خمـــوش گرفته ودراین وقت اورا خواب‌ربوده‌تاپس ازساعتی‌که بیدار می‌شودمی‌بیند چشمش‌جور است اماشاه کابلی رفته وحضور ندارد (۱).

درسنۀ هزارو هشتاد مرزا بــــرای‌تسکین خاطرمیل متأهل نمود ودرایــن سال ازدواج‌دوقدم‌دردایرۀ علایق‌حیات‌گذاشت وپس‌ازازدواج به فکرملازمت افتاد وبه طریق اسلاف‌خود خدمـــت‌عسکری اختیار کرد، درعنصر دوم‌ص ٦٦می‌نویسد :«ناچار متتبع سنت‌آبـــاگردید وبه طریقۀسپاه‌گروید»یاللعجب شاعری به این پایه ومایه که به‌سن۲٤سالگی مانند محیط اعظم مثنـــوی شاهکاری ازرشحات قلمش تـــراوش‌میکند ،به حیث سایر سپاهی داخـــل فوج می‌شود،ظاهر است‌درآن عهداهل‌قلم شمشیری هم‌می‌بودند وگویاپروـ گرام تعلیم درآن وقت پروگرام علاقۀاقبال بود. که آنراتصویب کــــرده میگوید:

من‌آن علم وفراست باپرکاهی‌نمی گیرم
که ازتیغ وسپر بیگانه سازدمردغازی‌را

معلوم است دراین وقت مـرزا دردهلی به حیات عسکری به سرمی‌برد

۱ـ بعد ازوقوع ملاقات ثانی . . ..دوسال دیگر گذشت . . . .هگنامیکه بال افشانی بی خودی ها به تسلی‌آباداقامت رسید، هجوم آشنایان بیگانــه منش بیش ازآشوب سوداتشویـــش‌دماغ گردید.فراهم‌آوردن‌ابواب حواس درعالم بی‌خانمائی‌همچ‌تدبیری صورت‌امنی بست....تدبیری‌دارالشفای تأمل در رفع موادکلفت،نسخه یی‌به ترتیب‌رسانید. یعنی‌صندل‌تسکین آن‌صداع، قبول سرگردانیهای تأمل‌اندیشید.اینجاعلاج دمل‌به نشتر وانمودن بودومرهم ناسور اختیار داغ‌فرمودن . . . .آخرالامرصورت ارادۀ حق به آیینۀظهـور پیوست ونقش پردۀغیب به لوح بـــی‌نقابی شهود نشست. معنی تجرد بــه عبارت تعلق تحریر یافت‌ونشۀ مطلق‌ومزخمار مقید شگافت.(ع۲،ص٦٦).

وتاهنوز حیات‌درویشانه اختیارنکرده.وهم در این اوقات بارسوم به شـــاه کابلی در بازار دهلی ملاقات کـــرده‌عنصر دوم ص ۷٦می نویسد:«روزی همنعان موکب شوق سراره از بـــازاردهلی میگذشتم . . . . جمعی راازدور میدیدم چشم برتماشایم دوخته بودند.... شنیدم یکی ازراه تعجب میگفت: یاران ! تماشاکنید دیوانه یی عقب‌این سوار دویده می آید. . . .چـون نظر به قفاافگندم . . . .شاه کابلی **بود.**

بلی ازبیان فوق ظاهر است کـــه‌مرزا تاهمین وقت به طور اهل‌ظاهـــر عمر به سرمی‌برده ودنیادارانه زیست‌میکرده.

صاحب سفینه میگوید: مـــــدت‌ملازمت مرزابه حضور اعظم‌شاه بیست سال بوده، ولی صحت ندارد. چه به‌طور قطعی بعدازسنهٔ ۱۰۸۰ نوکرشده واز یك (۱)رقعهٔاو به نام‌شکرالله‌خان‌واز عنصر چارم ص ۵۷۲ـ۵۸۹ ظاهر میگردد که پس‌از سنهٔ ۱۹۰٦ ملازمت‌راترك‌گفته چه اگر درآن‌وقت علاقـهٔ ملازمت میداشت ،این‌چنین آزادانـــه به‌متهرا سفرنمیکرد، واین وقتی‌است

۱ـمرزادر رقعه یی که ازدهلی به‌شکرالله فرستاده می‌نویسد:فریـــاد رسا!به حسب انقلاب احوال عالـــم،خاصه تهلکه نواح‌اسلام‌آباد که دراین ایام پاس ناموس صاحب قدرتان هـم‌درآن سرزمین بی‌تعذری نیست تابـه غربای بی دست‌وپارسد. معاونت‌فضل‌ایزدی راشامل‌حال‌خیرت‌مه آل‌اندیشیده باپا شکستهٔ چند که بارگردن‌زنده‌گی‌انداخت سلامتی بیرون کشیـــــــد. وبیست‌و هفتم جمادی الآخر داخـل‌دارالخلافه گردید باری زیارت کعبـهٔ تحقیقی به فریاد ســــــــــــرگشتگیهای وادی بحــــــــو- ست رسید وبه‌مساعدت زمان فرصت،درهفتهٔ یك روزه‌وعود تحصیل سعادت است ومنظور الطاف ومرحمت.رســا ئیهای سررشتهٔ‌آمال که انفاس‌موهومه راباپیچ وتابش،پیوندی اختیاری‌است‌به‌عقیده این بی‌سواد کشیده که‌هـر چند رزق مقدر درهمه حال وهمـــه جامعین ومقرر است، ایشان جمیعـت پریشانی مفقود ونامیسراگر درایـــن‌سواد، موضعی کنار دریایالب شهـــر به سهولت ،دراتفاق کشاید.یاتکیـــه اختیار نماید مابقی‌مدت‌مهلتی مخفـــی است بی تشویش تغییرمکان بـــــه سربرد.(رـص ۱۵۲.)

که اورنگزیب عالمگیر برد کن فوج کشی داشته وامن ازاطراف ممالك برخاسته. نواحی دهلی ،اکبرآباد ومتهراهمه دستخوش تاراج ویغمای سرکشان گشته بود. هرکسی ازغریب ودراتمند برای حفظ جان به جایی گوشه میگرفت. ازآنجمله مرزانیز اقامت رادرمتهرا مصلحت ندیده قصددهلی کرد.دوستانش هرچند اورامنع ازسفردراین موقع نازك نمودند، امامرزاکه دارای عزمی راسخ بود فسخ عزیمت نکردوبه دهلی چندکرایه کرد وروان شد.

روزی اول درعظیم آباد(۱) که قریب شهر بود منزل نمود ودرآنجا تقریباً پنجاه یهل مسافر یك ماه منتظر بدرقه بودند وبه سبب بی امنی راه پیدا نمی شد. به هرکیف فردای آن روزمرزابنای کوچ گذاشت، سایرین نیزاو رادیده خواستند بدون بدرقه سفرکنند اهالی شهر ایشان رامانع آمدند. مگر مرزابادونفر خادم وکراکش کوچ کرد .ند،هنوز چند قدم برنداشته بودند که درویشی قفس طوطی دردست دربرابر مرزاآمد لمحه یی ایستادورو به آسمان کرده به صدای بلند گفت:

اقبال باماهمسفر است ترددی به خاطرراه نداده قدم به راه گذارید به مجرد این صدامسافرین دلیر گشته وهمه به راه افتادند. پس ازسه کرو مسافه زمین جبه زاری پیش روآمده که خیلی گذرد شوار بود مردم به تلاش آن که هرکدام بیشتر ازدیگران بگذرد هجوم آوردندودرآن میان میل ارابهٔ مرزا شکست وارابه به پای گاو خوردچنانکه پایش کوفت کرده ازرفتار باز ماند. اخیراً به مشقت تمام ازآن جاگذشته وبعد هفت کروهطی مسافه آخر های روز به منزل شیرگر درکناردریافرودآمدند وشب رادر اینجا گذراندند. سحرگاه قافله کوچ کرد کراکشهامرزاراهم وادار به کوچ نمودند.به مسافهٔ یك کروه ازشیرگرقلعهٔ ویرانی بودمرکز رهزنان واین کراکشها به آنها شریك بودند.مرزارانسبت به سایرین تنهاوبی مدد گاریافته پی قافله را گذاشته به طرف قلعهٔ مذکور روان گشتند. پس ازاندك قطع مسافه که روشنی شدمرزادید اثری ازقافله نمودار نیست .متوحش شدکراکشها گفتند مابه راه کوتا پی سپر گشته ایم وپیش ازقافله به منزل میرسیم. دراین وقت ازدوردیدندرهزن سواره درتك وتازندولی اتفاقاً مرزا وهمراهان اورا

۱ـ روز اول باعظیم آباد که باسواد شهر قرب اتصال داشت ،ع ٤،ص۵۷۲.

ندیدند. ناگاه سواری مسلح از بین آنها جداگشت و به طرف مرزا تاخت آورد ونزدیك آمده کراکشهارا تهدیدونفرین نمود وگفت چرا به این چنین اشخاص بی سلوکی کرده وآنهارا به بی راهی آوردید ،کراکشها عذرخواستندکه به سبب تاریکی راه راغلط کرده ایم. گفت اینك به دنبال من بیایید. مرزا وکراکشهااورا دنبال کردندوپس ازپنج کروه مسافه به قافله رسیدند .بالاخره بازحمت تمام دربیست وهفتم جمادی الاخر به دهلی رسیدند. بعدازاین مرزاعزلت اختیارکرده وهم دریناوقات ملاقاتش باعاقل خان روی داده،ازبیان فوق ظاهرمی شودکه مرزادر آن اوقات سکونت متهرا را ازسبب اغتشاش آن نواحی ترك داده وبه دهلی رفته ودرآن جا ٢٥سال به سر برده وازاین جهت خان آرزو مینویسد:«قریب سی سال درشاه جهان آباددهلی فروکش کرده وازدرتوکل پابرون ننهاده»بسیار صحیح می نماید.

مرزارا درایام اقامت دهلی غرایب وقایعی روی داده ودرعنصرچارم ازآن وقایع ذکری میکند، ازآنجمله می نویسد:کنیزی داشت به عارضهٔ تب مبتلا گردید (١)وهرچند به معالجه اش پرداختند بهبودی حاصل نشد،تارفته رفته چراغ حیاتش خموش گردید.اهل خانه گریه ونوحه آغازکردند. مرزا ازاین حادثه اطلاع یافته برسرمرده آمدوقدیفه یی که سرش انداخته بودند برداشت دیدکه زنده است.

درخانه یی (٢) ازخانه های دهلی سکونت گرفته واتفاقاً پس ازدوماه شامگاهی دسته یی از زاغها به فضای خانه هجوم آورده وبه آوازهای داخراش غان غانی سرکردند هر چندمرزا به راندن آنها سعی کردنمی رفتند تابالاخره دست به غولهٔ کمان برده خواست یکی را به غوله بزند هنوز شصت به غوله داشته که پروبال آن برروی هوا پراگنده شدوبعد هاپرها به هم پیوسته وخطسیاهی ازآن درافق نمودار گشت وسایرزاغان ناپدیدشدند. مرزا غوله رابه گوشهٔ خانه گذاشته لاحول کنان به سجاده ایستاد و آغاز به نماز کرد. دراین وقت صدای تراقی برخاست وچون ملتفت گشت دیدکمان دوپاره گشته وشکسته افتاده.

١ـ عنصر ٤،ص٥٤٢.

٢ ـ ع٤، ص ٥٤٢.

دراین‌سرا درخت تنومندی بوده‌پرازشاخ‌وپنچه که هنگام طلوع وغروب شورصدای گنجشکان وسایر مرغان ازآن به کثرت برمیخاست‌چنانچه موجب تشویش خاطرهامیگشت.مرزا بعضی‌اوقات درپی‌چاره‌می برآمد وگنجشکان رارم‌میداد روزی گنجشکی را ازآن‌درخت به‌غوله زد پری‌ازبالش کنده شدوخودش نیزسرازیرگردیدوآهسته آهسته برزمین افتاده وخادمه نزدیك رفت که آن‌رابگیرد وتادست به سویش دراز کردگنجشك پرزدو به هواشد. روزی دیگر خادمه دیوانه گردید.

همچنین دراکبرآباد (۱)اورا واقعه یی پیش آمد.یعنی روزی به طرفهای اول‌ازسمت مغربی‌کناره‌راه از دوربرقی درخشیده وروشنی مانند دوفواره‌ٔ نور به نظر مرزا آمده مرزادرپی‌تحقیق آن شتافته وهرقدر نزدیك ترمی رفته گرمی وحرارتی ازآن‌حس‌میکرده تاخوب نزدیك شده دیده‌چند نفر اشخاص وارسته از تعلق باهم‌نشسته اندوپیری درمیان‌آنها بوده‌وآن دوفواره‌ٔنور حقیقتاً مدنگاه اوبوده‌مرزابدون پرس‌وجواز آنها بازگشته وپس ازآن واقعه مدت سه‌ماه تب کرده‌وبستری گردیده.

درسنه ۱۰۹۸ درایام اقامت دهلی‌باتوپ چترنام نقاشی آشنایی‌داشته واوپیوسته آرزو داشت که تصویری‌ازمرزا کشد وبه یادگار گذارد وچون مشرب مرزا خلاف صورت سازی بوده‌تغافل می‌نمود تابالاخره التماس‌نقاش راپذیرفت واواز مرزاتصویری گرفت‌که بی نهایت زرنگ وشبیه به مرزا بودچنانکه اندازهٔ خوبی آن‌ازسحرپر دازی خود مرزاکه دروصف آن‌به‌خرچ داده به خوبی حدس می شود.اتفاقاًمرزادوسال بعد ازآن درسنه ۱۱۰۰ سخت بیمار گردیده ومدت بیماری‌هفت ماه طول میکشد.

درآن اوقات یکی ازدوستان مرزاکتابی راکه همان تصویردرآن بود برای مطالعه گرفت ناگهان نظرش به تصویرافتاد دیدرنگ صورت پریده ومحوشده‌تأسف خورد وگفت آه این‌تصویر راچه شدشاید کدام طفلی‌نادان یادست نم‌دار این راگرفته وگل‌کرده،سایر رفقانیزافسوس خوردند. مرزا

۱ــظاهراً اکبرآباد سهو صاحب‌مقاله یاسهو کاتب استچه صحیح‌آن اکبر پوره است ع ٤،ص۵۳۱.

خواست تصویررا ببیند وعلت خیره گی‌رادریافت نماید. دیدتصویرمانند حرف غلط محو گشته تصویر رااز دســـت انداخت ومتوجه عالم تنزیه گردیـد.

اخلاق وعادات:

مرزا بی نهایت شخصی قانع وسیرچشم وخداجوی وپرهیزگار بوده جـاه وجلال مادی وشان وشوکت ظاهری رامطلق آرزو نکرده دنیا راپوچ‌وهیـچ میدانست وزخارفش به نظرحقــارت‌میدید .ازاین جهت کلام این بزرگوار تأثیر مخصوصی داشته وبیشتـــــراشعارش تلقین‌صبروقناعت میکند. بلی به حکم ضرورت ملازمت دولت‌اختیارنموده ولی آرزویش حصول مال وجاه یارتبه ومنصب نبوده بلکه محـــض‌سپاهی بودن راخوش داشته ومیلش به سختی زنده‌گانی‌خشن محض تزکیه وتهذیب نفس بوده‌وبس .چه اگراندکی میل به دوتتمندی وعزت میداشت یاعلت‌ملازمتش تحصیل جاه‌می بود، به امـــر اعظم شاه قصیده میگفت واســـراروامبالغهٔدوستان رادراین‌خصوص ابـداً به این جرأ ت‌وحسارت رد نمیکردودرعوض ازملازمت ،قصیده های‌طولانـی می‌سرود.

نوبتی نواب‌آصفجاه اورا تکلیــــف‌حضور کرد وبه دکن خواست.وچـون درآن اوقات ترك دنیا گفته وبه دولت‌عرفان وحقیقت رسیده درجواب فرمان اوبیت ذیل رانوشت وبه دکن‌فرستاد:

دنیااگر دهند نخیزم‌زجای خویـش

من بسته ام‌حنای‌قناعت‌به پای‌خویش

سبحان‌الله !بی نیازی وسیرچشمـی‌و بلند حوصله گی راملاحظه نماییــد نایب‌الحکومهٔ دکن مرزا را میخواهــدواوبدون خوشامد صاف وستره جـواب میدهد. بلی‌مرزاهم‌درزمرهٔ همان‌فرز ندان‌رشیدو قابل فخر بنی بشرنمـرهٔ اول را احرازکرده که به یاری دلهای‌قانع وطبع‌استغناپسندنه از وعده‌های امید افزای شاهان ازخود میروند ونه از دیدبهٔ ظاهری برعب‌می افتند .بلی این‌اشخاص هیچگاه‌ازکس نمی‌ترسند، هرچه دردل‌دارند بی‌پرواظهار میکنند. نوبتی شاه‌عالم بهادر توســـــــط‌خان‌خانان به مرزاتکلیف نمودتاسوانح اورا طور شاهنامه به سلك نظم‌کشد،مرزا قبول نکرد.

شادصاحب میگوید :مرزا اشتهای بسیار داشته (۱).درتذکرهٔ صحف ابراهیمی نگارش رفته که مرزا درعهد شباب هفت‌سیر ودرپیری سه سیر طعام میخورد، ویك اسپ همیشه به دروازهٔ اویسته بودومرزاباسپ کشتی میگرفت ،عصایی دردست‌داشت آهنی به مقدار ۳۶سیر وزن ونام عصایش (نولاسی)بود. شراب رادرجوانی (موجی) وبنگ‌را (اوجی) نام گذاشته بود وچون برای شعرگفتن‌می نشست کمتر از پنجصد بیت نمی‌گفت ودر بین صدبیست اوجی وموجی را به‌منتهای اوج وموج میرساند. مزاج قلندرانه داشت.

اگرچه صحف‌ابراهیمی رامطالعه نکرده‌ایم‌ولی اینقدربایدگفت که این تذکره نسبتأخیلی تازه است‌ودرسنه ۱۲۰۵ه.تألیف یافته وازاین جهت‌قوهٔ روایات آن به پایهٔ روایات تذکره‌نوسیان عصرمرزا نمی‌رسد. حال‌آنکه معاصرین ازاین افسانه طرازیهایی‌که صحف ابراهیمی‌کرده. یك حرف‌هم ننوشته اند پس بعضی از این‌روایات‌به کلی‌دور ازقیاس وبعضی چنان‌است که مابه آن‌متفق نیستیم. بسته بودن‌اسپ به دروازه مرزا وکشتی گرفتنش باآن حیوان وعصای آهنی ۳۶سیره‌دردست گرفتن‌ونامش (نولاسی)گذاشتن ازهمان قبیل سخنانی است‌که ابدأ قابل‌قبول نیست .آخر مرزا انسان بود (انسان هم انسان‌کامل‌مترجم)چه ضرورت داشت که بااسپ کشتی‌میگرفت

۱ـراجع به اشتهاوپرخوری مرزاسهو بزرگ نموده اند چه مرزا ازکم‌خوری وریاضت خودمی نویسد:مدتها به‌افسون هوس آزمایی طاقت وراحت ایمایی وضع‌قناعت ،یك‌مشت‌نخود خام وظیفه افطار معهود داشتم وخرمنهای بی‌نیازی ازمزرع جمیعت‌دل‌می انباشتم.ناتوانی ازپهلوی لاغرم واعظ منبر عبرت گردید،ولاغری ازپیکر ناتوانم هلال افق حیرت بالید، ع،٤ ص ٥٤٦ ودرص ٥٤٩ مینویسد :ازذخیره‌های اسباب معاش قدری کتیرای‌سوده داشتم وبرمایدهٔقناعت خمیر مایه پالوده بهشت می انباشتم هرگاه‌مقدار کف‌دستی‌باقدحی‌آب ترمیکردم ،درفرصت تأملی به‌هم می‌بالید وکاسه را به پری چشم‌قانعان‌میرسانید.

همانقدر مایهٔ توکل ازوسوسه شراب‌وغذایم مستغنی داشت وهمانقدر از توشهٔ قناعت بی‌برگ جمعیتم‌نمیگذاشت. انتها مترجم.

وچرامیگرفت. دیگر اگرمرزاآنقدرتنو مند می بود که صحف ابراهیمی می نو-یسدالبته معاصرین نیز ازاین مسالهٔمهمٔخاموش نمی ماندند. یاعصایی به این بزرگی راکه بایست عصای دیو باشد، مرزاچگونه به دست میگرفت. بیش ازهمه سخن مضحك آن است که می نویسددرعهدشباب بنگ رااوجی وشراب راموجی نام گذاشته بودوچون برای شعرگفتن می نشست کمتر از پنجصد بیت نمی گفت ودر بین صد بیت،اوجی وموجی رابه منتهای اوج وموج میرساند.

ازفقرات فوق معلوم میشود که شایدجناب شادمثنوی محیطاعظم(۱) مرزا رامطالعه نکرده وگرنه سخنان بی سروپای مصحف راابدآتسلیم نمیکرد وبلکه ازتردید آن ثواب دارین حاصل می نمود، درمحیط اعظم هزار هابیت دروصف شراب گفته ولی ازشراب همان مفهوم راگرفته که کبرای صوفیه ازشعراامانند شیخ نظامی،مولاناجلال الدین بلخی،مولاناجامی هراتی وغیره گرفته اند. اینك ابیاتی چنداز مرزامی نگاریم تاظاهر شود که مراداو از شراب همان شراب عشق یامعرفت است، نه ام الخبائث که بنوشند وازنشه اش مست لایعقل گردند.

برافتد اگر پرده ازروی کار
زخم نیست جز«کنت کز»آشکار

شرابی که درهرخمی جوش اوست
به گلخن شرار وبه گلشن نواست

۱ـمثنوی محیطاعظم را درسنهٔ ۱۰۷۸ نظم کرده ،لفظ محیط اعظم، تاریخ اوست چنانکه میگوید:

این نسخه که ازخامهٔ الهام رقم — گردید مسمابه محیطاعظم
دریافت دبیرخرد ازروی حساب — سال تاریخ هم به نامش مدغم

دراین وقت مرزا ۲۴ ساله بود،این مثنوی بریك تمهید وهشت دور (باب) مشتمل است.

ای بسته دلت به طوف معنی احرام — درحلقهٔ این میکده کن دور تمام
مفتاح بهشت معرفت درکف تست — ازدور ثمانش اگریابی جام

(ازدور ثمانش)مرادهشت باب کتاب است.

همین باده استاز کمال‌ظهور
دراجسام روح ودراجرام نور
به ویرانه گنج و به کاشانه شمع
درامواج تفریق ودر بحرجمع

* * *

شرابی کزوسنگ آدم‌شود
تن‌مرده روح‌مجسم‌شود
به پیمانه هانامش آب‌عنب
دراندیشه جوش‌خمستان‌رب

این‌مطلع مرزاکه ازیك غزل‌مشهوراوست ملاحظ شود:

مست عرفان راشراب دیگـــــری‌درکار نیست
جزطواف خویش دور ساغـــــری‌درکار نیست

ماننداورنگزیب پادشاهی باآن‌همه پرهیزگاری و تقوی‌شعاری در رقعات خود باابیات مرزا استشهاد میکند وآن‌رامثبت مدعای خود می‌سازد. دریکی ازرقعات خود می‌نویسد:

حرص قانع نیست‌بیدل ورنـــــه اسباب معاش
آنچه مادر کار داریم اکثـــرش‌درکار نیست

اگرمرزا خداناخواسته شرابی می بود اورنگزیب که محی‌الدین ،لقـــب داشته وپابندی مذهب‌وروح عبـادت‌همه جادرحرکات وسکناتش جلوه گر بود اشعارمرزا رادررقعات نصیحـــت‌آمیز خویش ابدآراه نمی داد. پـــس این سخن که اوجی وموجـی‌را دراوج‌وموج میداشت درنزد ماخیلی ازصحت دور می‌نماید.

بلی شاید مرزاچلم میکشیده، چه دریکی ازرقعات خود که به‌میررضی وحدت نوشته ازارسال چلم(۱)اظهارامتنان مینماید.

۱ـحقه های تحایف‌به قلقل خموشی مینایی کرده اند وپیام دم‌کشیهای‌بی التفات آورده. بامداد نفسهای گـــرم‌حیات‌بخش دوستان باشند.ر:ص۱۱٦ طبع کانپور.

مرزاورجال عصر

گرچه مرزابی نهایت قانع وسیـــرچشم بود واستغناوعزلت اختیار کرده ولی باامراورجال عهد رابطهٔ خوبـــی‌داشته درغم وشادی باآنها شرکـــت میکرد چنانچه ازتصنفات اوبـــــه تخصیص رقعات‌ظاهر است که نامه های تهنیت وتعزیت دراوقات مختلف بـه هریك نوشته .تحفه ها قبول‌میکـردو اظهار امتنان می‌نمودبعضی ازنتایـــج‌افکار خود را به نام بعضی معنـــون میساخت اشعاربعضی‌رااصلاح می‌فرمودوازاین معلوم می شود که مـــرزا در میدان مبارزهٔ حیات مردانه قدم‌میگذ اشته از گوشه نشینان خشك وخالی نبوده درعین انزوا وغلبهٔ‌روحانیـــت‌خوب میدانست که برای تکمیل نفس میل بااشخاص برگزیده تایك حدنافع‌وسودمنداست .در بین فضلای عصـر حیثیتی مخصوص داشته وبه سبـــب‌محاسن فطری وفضایل ستوده ودانش خداداد وروی همرفته سایر عواطـف‌وحسیات قابل تمجیدامرای جلیل‌القدر آن‌عهد همه بامرزاالخلاص وارادتی‌به‌خرچ میدادند.ومابعضی ازآن اشخاص راکه مرزا طریق مکاتبه باآنها جاری‌داشته درذیل می‌نگاریم.

بیشتر رقعات مرزا به نام نواب‌شکر الله خان است.اگرچه این‌رقعـات‌در موضوعات مختلفه است ولی همه نیاز مندانه نگارش‌پذیرفته واز آن‌استنباط می‌شود که دربین‌مرزا ونواب علاقه یی بوده .

ازیك طرف میرغلام علی آزاد نواب‌شکرالله خان وتمام‌خاندانش رابـــه مرزامنتهای عقیدت بوده وقـــول اوصحیح می‌نماید چه ازبعضی رقعـــات مرزا این سخن نیز معلوم می‌شـــود،برعلاوه چنین می‌نمایدکه نواب بامرزا مشوره نیز مکرده اتحاد ودوستی مرزابانواب تقریباً مـــــــــدت ۱۲ـ سال‌امتداداشته .مرزا دررقعه یی که بعدازوفات نواب‌به پسرش‌فرستـاده می‌نویسد: ازدست‌رفتن دولتی که به سلسلهٔ موافقش دوازده سال محـرك عسرت آهنگی سازانفاس بـــود .ر:ص ۱۴۶.

نواب شکرالله خان: میرغلام علی درسرو آزادمی نویسد که شکرالله‌ـ خان (۱) به ذات‌خود سیدواز خـــواف بوده وداماد عاقل خان رازی اســـت. اورنگزیب حکومت‌سهرند، سهارنپوروعلاقهٔ‌میوات را به اوارزانی فرمود. اخیراً درمیوات درگذشت ،وسه فرزندخلف گذاشت: لطف‌الله ،عنایت‌الله ، ومیرـ کرم‌الله . وازسرکار شاهی نخستین‌شکرالله ودوم شاکرخان وسوم‌عاقل‌ـ خان خطاب یافت.

حقیقتاً نواب شکرالله خان به سهار (۲) ومیوات (۳) و غیره حکو مـــت

۱ـ نواب‌شکرالله خان از ســادات‌خواف است‌داماد عاقل خــان رازی واز پیشگاه خلدمکانی به‌حکومت سهرهندوسهارنپور ومیوات‌سرفرازی یافــت، آخردر میوات‌سنهٔ ۱۱۰۸ ثمان ومائــه والف ازمنصب حیات مستعفی گشت. میر،لطف‌الله شکرالله‌خان پســراو ست‌به خطاب پدر مخاطب گردیـــد و خلف دیگرش میرعنایت‌الله شاکرخان‌ودیگری‌میر کرم‌الله عاقل‌خان.

۲ـمهربانی های خان صاحب‌الطاف‌مناصب والتفاتهای میرصاحب کـــرم مناقب‌از عالم تقریر بیرون است وازمبالغه تعداد افزون. گاهی‌به مقتضـای بی‌اختیاری سری به سهارنپور میکشدوبه یاد گرامی صحبت خود رادرخدمت فیض منقبت ایشان دلی‌میدهد. بـــه اطفای شعله های بیکسی اگرآبی درآن جاجلوه گراست. رقعات، چاپ کانپور،ص ۷۹.

۳ـدوشم ازگردون نداآمد که‌خان دلنواز
کرددریك دم زدن‌بنیاد میواتـــــی‌خراب
بی‌تکلیف‌جست میواتی‌وجات‌وراجپوت
:تانگردد پایمال حکم آن نصــــرت‌**مآب**
یك‌جهان خفاش رابرقی زآهنگـش‌بس است
آفتاب است،آفتاب‌است، آفتـــاب‌**است** آفتاب

مناصب حکومت میوات، علوگلشـــــن‌درجات، به‌جناب جلالت، منقبت مقصد
۱۱۱۴ ۱۱۱۴ ۱۱۱۴ ۱۱۱۴
واقبال مصدر ،اثرجاه وجلال نص‌نشأوتحقیق ، قدر جوهر توفیـــــــــق،
۱۱۱۴ ۱۱۱۴ ۱۱۱۴
سرکوب بداندیشی دشمنان *
۲۲۲۴ ۲۲۲۴

داشته وهم محققاًسه پسر داشتـــه :لطف‌الله ،عنایت‌الله ،کرم‌الله . چه مرزادررقعات خود ازسهارنپور وفتـح‌میوات وحکومت آن ذکرکرده وبه نام نواب شکرالله خان و پسرانـــــش‌رقعاتی نوشته .

ولی متأسفانه نام (شکرالله)خان‌دررقعات مجمل آمده‌معلوم نمی‌شود کدام شکرالله خان است پدر است‌یاپسـر.برعلاوه وقتی رقعهٔ مکتوب درصفحـهٔ ۱۱٤رقعات راملاحظه کنیم روایـــت‌سروآزاد راجع به‌وفات نواب‌شکرالله خان دراول وهله مشتبه ومشکـــوک ی‌نماید. میر غلام‌علی بکرامـــــی درتذکرهٔسرو آزاد وفات‌نواب شکـــرالله‌خان را درسنهٔ ۱۱۰۸ضبط نموده ومااِن رادرحاشیهٔ بخش اول‌نقل‌کردیم.

لیکن بنابر بعضی وجوه که درآتی ذکر می‌شود شکرالله‌خانی‌که دررقعهٔ صفحهٔ ۱۱٤ذکر یافته وآن‌رقعه به نام‌اوست. غالباً شکرالله خان‌دوم است پسرنواب شکرالله خان زیرا خـــودنواب مشارالیه میوات را درسنـــــه ۱۰۹۷به سرکرده‌گی عده‌یی ازفـوج‌شاهی فتح‌کرده‌وشاید درهمین سنـــه ۱۰۹۷یااندکی بعد حکومت میوات به اوتعلق گرفته .وازرقعهٔ دیگری که هم درحاشیهٔ سابق تحریر یافته وبه‌نام شکرالله‌خان‌است ظاهرمیگرددکه

---

* نوید جمیعت دوستان ،خان صاحب‌مبارك باد.(رقعات ،ص۱۱۱٤)از هـر فقره رقعه؛ تاریخ‌مقرری شکرالله‌خان به حکومت میوات برمی آید.

به استثنای فقرهٔآخر که (۹۲) عــددکم است شاید ازفقرات تاریخچـــــه نباشد یاسهوی‌از کاتب‌شده باشدونیزرقعه باید به‌نام شکراللهخـان دوم باشدپسر نواب‌شکرالله خـــــان.«نشهٔ‌تحقیق »نوشته شود. ولی‌دراین صورت عدد یك ازمادهٔ تاریخ نقصـان‌میپذیرد مگر که گوییم های خفـــی وهمزهٔ مکتوب فوق آن هردو حسـاب‌گشته وچون دراین جاهای نشهٔهمـزه ملینه تلفظ می‌شود هردورا حســاب‌کردن خلاف قاعده است.(مترجـــم)

شکرامروز در بهار وفاق
رنگ وبوی شگفتگی به‌هم‌اند
ای‌خدارحم کن‌که این گلها
همه لطف وعنایت وکرمند

شاکرخان مذکوردرسنهٔ ۱۱۱۰ به حکومت شاه‌جهان آبادمقررگشته (۱)وکرم‌الله خان‌پسرسوم شکرالله خان‌در سنهٔ ۱۱۱٤ به منصب خانی‌رسیده وازاین همه دلایل واضح‌می‌شود که دراین سالها نواب شکرالله خان‌وفات یافته بود که درعوض خدمات اوفرزندانش مورد عنایات شاهی گشته اند چنانکه شاکرخان حکومت دهلی یافت (۲). خان به اضافه گی منصب رسیدو ازبین‌ورثه شکرالله خان به خطاب پدرو

۱ـاقتدار بهارملك وملال استقلال‌اقسام علم وعمل دستگاه علامت‌جاه و
۱۱۱۰ ۱۱۱۰ ۱۱۱۰

جلال . . . .
حکومت مبارك شاه جهان آباد به‌خان‌صاحب کواکب لوا مبارك باد.
۱۱۱۰ رقعات ،ص ۱۵۹۰

«به جای این‌کلمه (درمقاله وهم‌دررقعات چاپ کانپور)مال‌ضبط‌گشته وخطاست زیرادراین صورت هم رعایهٔسجع فوت می شود وهم عدد (۲۹) از تاریخ کم میگردد حال آنکه هرفقره‌مشتمل بر تاریخ است.شایددر نسخهٔ صحیح رقعات (ملل) باشد»مترجم

۲ـ به‌پیشگاه کرم انتساب،«فیاض رکاب »،«ناز ونعمت دستگاه» خان‌صاحب افلاك درگاه
۱۱۱٤ ۱۱۱٤ ۱۱۱٤ ۱۱۱٤
«مهرعطای سپهر آستان »«والی‌ملك کرم‌الله خان»،«مناصب‌خانی مبارکباد»
۱۱۱٤ ۱۱۱٤ ۱۱۱٤

دراین رقعه درنسخه منطبعهٔکانپور تحریف بسیاری راه یافت ومؤلف محترم‌شاید ازعدم فرصت‌بدان‌توجهی نکرده وهمانطور خطانقل شده چه «به پیشگاه»« پیشگاه»نوشته شده (فییاض‌رکاب)جم کواکب‌فیاض رکاب انتساخ یافته مهرعطایی‌مقلوب عطامهرشده (مناصب)(بمناصب) نگارش یافته واز این‌جهت مادهٔ‌تاریخ ازفقرات‌محرف بیرون نمی شود .مگر حال‌که تصحیح گشته مادهٔ تاریخ ازفقرات درست برمی‌آید. (مترجم)

حکومت میوات اختصاص یافت ودرسنه ۱۰۹۰ به اضافه گی منصب هم نایل گشت این مطلب ازرقعه دیگری ظاهرمی شودکه مشتمل است برر باعی ذیل:

شکر خداکه صاحب ماراز فضل حـــق
جمیعت اضافهٔ اقبال سرمدی است
تاشکراین عطیه برون آیدازحساب
تاریخ اومراتب تأیید ایزدی اســت

از بعضی رقعات مرزا که به نام نواب شکرالله خان نوشته برمی آیدکه نواب مشارالیه ذوق ادبی داشته وباآن که درسرانجام امور ملکی ومهمات سیاسی وسایر وظایف وخدمات منصبی به منتهادرجه مشغولی داشت درترقـــی ذوق علمی وادبی میکوشید، شعر میگفـت واشعار خودراجهت اصلاح وانتقادخدمت مرزا میفرستاد وچنانکه گفتیم ایـــن مطلب ازرقعات بیدل ثابت می شود، ص۹۵، ۱۰۲، ۱۲۳ کتاب رقعات چاپ کانپور.

بلی !شکرالله خان دراین فن مهارتی کامل داشته ونقاد به سزا بوده چنانکه درپیش مرزاهم مسلم بود چه بعضـــی ازمؤلفات خود رابرای تبصره وانتقاد نزد شکرالله خان میفرستاد وقتی طلسم حیرت رابه حضوراو فرستاد رقعه یی هم نوشت ودرآن ازناقدردانی زمانه شکوه آغاز نمود ،ولی اخیراً اظهـار مسرت کرد که طلسم حیرت به حضورشکرالله خان میرود چنانکه میگوید:

شادباش ای دل که آخرقطره ات وامی شود
قطرهٔ مامیرسدجایی که دریامی شود

(رقعات ص ۷۳)

شکرالله خان عناوین (۱) این مثنوی راملخصا به نثرنوشت چنانچه می نماید که این آغاز معرفت بیدل بود باشکر الله خان زیرامرزارقعه یی دراین مورد به عاقل خان نوشته ودرآن ازتوجه ومهربانی شکرالله خان تذکاری نموده (طوری که در حاشیهٔ بخش اول نوشتیم شکـرالله خان دامادعاقل خان بود) دراین ایام

۱ـ پس ازادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم حیرت به توجه خان صاحب معنی مناصـــب معنون کیفیات اقبال گردید. رقعـــات، ص ۷٤. (مترجم)

خان سعادت عنوان به انکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده ومرآتی که خلاصهٔ مدعای آن نسخه است به صیقل تحریر زدوده. (رقعات ،ص۱۳۲) وچون طور معرفت رافرستاد چنین نوشت:

معنی نواز!طورمعرفت ازهجوم دیدهٔ نتظار سامان یك عالم چراغان است و به هوای نثار آن کلیم ایمن حقیقت صدهزار گوهر معنی به دامان . . . . . . .دراین وقت آرزوی بیتاب هواپرست این تمنا ست که رابطهٔ اجزای تفرقهٔ امکان ،اوراق انتظار بیدلان برگرداندودیدهٔ مشتاق راهم چشم نقش پا به مطالعهٔ قدم بوسی (۱)رسانـد،ص۱۱۷– ۱۱۸ ودروقتیکه نظم گل زرد را ارسال کردنوشت:

«اقبال رنگینی های این گلدسته منتظرنگاه معنی بین است ومعراج خرمیهای این گلشن مطالعهٔ بهار آفرین»(۲) .رقعات ،ص ۱۳۵.

شکرالله خان به کلام مرزا بسیارمیل داشت ازدورقعهٔ او چنان معلوم می‌شود که ازدیوان مرزا انتخابی هم زده. دراین مورد است که مرزا این فقرهٔ پرمعنی را ایراد نموده :«لطف کریم بهانه جوست هرکراپسندیدو هرچه را برگزید»ودرجایی دیگر ازشکرالله خان به این عباره شکر گذاری میکند:

سجدهٔ شکرراجبین (۳) نیاز بارمنتهاست که اجزای پریشان مقال دور گردان بساط حضور رابه رشتهٔ نظرتأمل شیرازه پیمایی اقبال تحسین می‌فرمایند. واوراق خزان فرسای مهجوران گلشن قرب را ازتوجه حافظ الغیب به گلدسته ها می‌ستایند.(ص۸٦–۸۷).

مرزا دربعضی رقعات که به نام شکرالله خان نوشته اشاره به بعضی وقایع تاریخی هم نموده و قطعهٔ تاریخی درآن خصوص گفته.

ازقطعهٔ آتی که درذیل رقعه نگارش یافته بر می‌آید که مابجی رام نرو که درکوهستان میوات بغی ورزیده بنای خود سری گذاشت شکرالله خان به سرکوبی اومقرر شد ودرمیان هردومحار به اتفاق افتاد بالاخره مابجی شکستی

۱–دررقعات «قدمبوس»نوشته است.

۲–مرقوف مطالعه بهار آخرین»درست است.

۳–«برجبین نیاز » درست است.(نقل ازکلیات)،مترجم.

فاحش یافته به سختی جان‌ازمهلکه بیرون کشید وراه فرار پیش گرفت. این واقعه درسنه ۱۰۹۷ روی داده‌مرزادر تاریخ اوچنین می‌فرماید:

سرخیل نرو که ما بجی رام؟ — از باد بروت پشم دردست
باهفت پسر که هرکدامش — چون کوه سری به تیغ می‌بست
عمری درکوهسار میوات — میبودچوخرس از خودی مست
بالشکر خان آسمان جاه — گردید طرف زفطرت پست
یعنی به پناه قلعهٔ کوه — برجنگ مبارزان کمربست
بگریخت به صدهزارتشویش — تاازدم تیغ بی‌امان رست
درتاریخش منهدس فکر — فرمود :دل نرو که شکست

۱۰۹۷

(رقعات ،ص ۱۲۶)

درتاریخ تعرض‌دکن وتسخیر بیجا پور وگلکنده قطعهٔ ذیل رانگاشته:

شاه عالمگیر یعنی حضرت اورنگزیب
آآنکهٔ دارد تکیه برشمشیراوفتح‌وظفر
عزمش دراقلیم‌دهلی‌کرد آهنگ‌خروج
تاکند بنیاد شاهان‌دکن‌زیر وزبر
اولین‌سالی‌که فتح ملك‌بیجاپور بود
درغل وزنجیر رفت اسکندرازطوق وکمر
تاخت‌برگلکنده رایات‌ظفرسال دوم
همچنان برقلب قطب الملك‌طوفان دادسر
گشت ازروی جهل‌دردیدهٔاهل حساب
سال‌فتح اولین «جمشید نصرت»جلوه گر

۱۰۹۷

خواستم روشن شود آیینهٔ فتح‌دوم
داد شوخی‌های اورا کم درین‌مصرع خبر
هست یك معنی که تعبیر ازدوتاریخش کنند
«اعظم مطلوب»« فتح پادشاه‌نامور»

۱۰۹۸ — ۱۰۹۸ — (رقعات ،ص ۱۱۲ـ ۱۱۳.)

مرزا دریك رقعهٔ دیگر که بـــه شکرالله خان نوشته از بی نظمـــی اسلام آباد ،سفر دهلی، ملاقات بـــا عاقل‌خان ومیل سکونت مستقل خـــود درشاه جهان آباد یك‌یك شرح‌میدهد،که در بخش اول ماذکری ازآن نمودیم.

بعد ازوفات شکرالله خان رابطـــهٔمرزا باپسران اوهمانطور برقرار ماند چنانچه در بین مراوده داشته اند چه به تقریبات مختلف به نام‌هریك رقعاتی نوشته ،خلوص مرزا نسبت به آنهـــاازسبك‌نگارش رقعات‌اوآشکار می‌شود. ومابرای توضیح‌چند رقعهٔ‌اورا مـــی‌نویسیم :

وقتیکه درسنه ۱۱۱٤ از حضرت‌پادشاهی حکومت میوات به شکرالله‌ـ خان عطاشد مرزابه تبریك‌وتهنیت آن‌رقعه یی نوشت‌وماذکری ازآن‌درحاشیهٔ صفحهٔ اول نمودیم.

درتولد فرزند شکرالله خان‌رقعـــهٔ‌تهنیتی نوشته ازهرفقرهٔ این‌رقعـــه تاریخ‌تولد اوکه (۱۱۱۰) بودبرمی‌آید:

خرمیهای بهار آگهی، سرسبزیـــ‌ای‌عیدشا هنشاهی ،فلك درگاهی مراتب پاینده‌گی رفیع الثانی آرامگه زنده‌گی..... (رقعات ،ص ۱٦۳).

درتعزیت وفات مطلوبه شکرالله خان رقعهٔ تعزیتی نوشته وبی نهایـــت کلمات‌وجملات حزن‌انگیزی‌به کاربرده‌می‌نویسد:

«بیدل نوازمن !ازین‌سموم جانکاه‌که آتش‌بردلهای خیره خواه ریخته چه تحریر نماید....

(رقعات ،ص۱۷۰)

ازرقعات صفحـــه ۱۷۸،۱۷۹، ۲۱۲ظاهرمی‌شود که شکرالله خان‌مهم‌جات وراجپوت رابه‌عهده گرفته وبه‌صوب‌دکن لشکرکشی هم‌نموده. همچنیـــن دربین مرزاوشاکرخان مراوده جریـــان‌داشته ورقعات‌متعددی درمنشأت‌مرزا به‌نام اوست. درسنهٔ۱۱۱۰ وقتی که شاکرخان به‌حکومت شاه‌جهان آبـــاد ارتقاءجست، مرزارقعه یی به تهنیـــت‌نگاشت وچنانکه سابق نوشتیم ازفقرهٔ این‌رقعه تاریخ مذکـــــور (۱۱۱۰) برمی‌آید.

همچنین درتولد پسرشاکرخـــان‌رقعهٔ تهنیتی برنگاشته ورباعی درآغاز آن مشتمل بر تاریخ‌تولدنظم فرموده:

رباعی

آن‌گل که زرنگش چمن صبح‌شگفت
افسرده گی‌ازطبیعت امکان رفت
تاریخ بهاراوسروش تحقیق
(جمعه نهم جمادی‌الاخر)گفت
«۱۱۱۲» (رقعات، ص ۱۷۳)

ازرقعات متعدد مرزا معلوم‌می‌شودکه شاکرخان نیز به جانب دکن‌لشکر-کشی نموده ازآن جمله است رقعه یی‌که درصفحه ۱۷۷ رقعات ثبت‌است، شاکرخان وقتی که دردکن‌بود ملك‌واقطاعی برای مرزا ازپادشاه گرفته اگرچه مرزا قبول نکرده، ولی دراین‌رقعه اظهار تشکر وامتنان ازشاکرخان نموده.

وقتی شاکرخان ازحضور جهاندارشاه‌بهراولی فوج‌منتخب ومقررگشته مرزا رقعهٔ‌تهنیت نگاشته ورباعی ذیل رابه تاریخ آن‌سروده.

خلقی دراین‌گنج سعادت‌می رفت
آخرگهرنیاز شاکرخان سفت
(رقعات،ص ۸۸-۱۹۸)

گفتم‌چه نویسم رقم‌تاریخش
رضوان بدل (اسرار درجنت)گفت
۱۱۱۹

مرزا باکرم‌الله خان نیز مراوده‌داشته .درسنه ۱۱۱٤هنگامیکه کرم-الله خان منصب خانی یافت،مرزارقعه یی به تبریك وتهنیت آن‌نگاشت چنانکه ذکرآن پیشتر گذشت.

درتولد پسر ودختر کرم‌الله‌خان نیزرقعهٔ تهنیت نگاشته ازهرفقرهٔاین رقعه سد ۱۱۱۸که تاریخ‌ولادت آنهاست‌استخراج می‌شود.رقعات ص۱۷۸. رقعات دیگری هم ازمرزااست که به‌نام شکرالله خان وپسران اونوشته ولی ازخوف اطناب ماازآن‌صرف‌نظرکردیم:

نظام‌الملك:

مرزاشش هفت رقعه به نام نظام الملك آصفجاه نیز دارد. نظام‌الملك اصلاً ترك ونامش چینقلیچ‌خان است، درامرای عالمگیری عزت وحیثیت مخصوص داشته به وزارت دهلی وحکومت دکن منصوب بود به تخصیص پس ازاستیصال سادات تسلطش بر دکن استحکام پذیرفت ودر آن‌حکومت چنان طریق‌پسندیده‌یی پیش گرفت‌که دامنهٔ‌حکمرانی‌اش امتداد یافته سلطنت زرخیز دکن تاامروز به حوزهٔ‌تصرف خاندان اوباقی ماندونظام حالیه ازبنایر اومی باشد.

میرغلام علی آزاد درسروآزادمی نویسد که نظام الملك شاگر دمرزا بوده وغالباًصحیح می‌نماید زیرا مرزادریکی ازرقعات‌خودکه به نظام‌الملك نوشته ازغزل‌اوتوصیف کرده‌میگوید:«تمهید غزل تازه چقدر افسون‌معنی های برجسته داشت »(رقعات،۲۰۳)وازاین استنباط می‌شود که نظام‌الملك اشعارخود را ازنظر مرزا میگذرانید.

وازیکی ازرقعات‌مرزا اثابت‌می‌شودکه نظام‌الملك دیوان‌غزل ومثوی‌مرزا راخواسته ومرزا بنابر استدعای اوفرستاده. (رقعات ص۸٤). ازرقعه ص ۱۰۷ برمی آید که مرزا سه ماه‌کامل‌به مرض اسهال گرفتار بوده وازاین جهت بانظام‌الملك که سفرمی‌رفت‌وداع نتوانسته .

عاقل‌خان:

چندرقعه ازمرزابه نام عاقل‌خان‌هم‌می‌باشد وازمضامین این‌رقعات معلوم می‌شود که‌مرزا باعاقل خان‌رابطهٔ‌خوبی‌داشته ودربین امرای عالمگیری از همه بیش بامشارالیه رشته ودادپیدا کرده‌وبه‌واسطهٔ اوبه شکرالله‌ـ خان آشناشده.

ازیکی ازرقعات مرزا معلوم‌می‌شود که مرزامی خواست‌به حضور عاقل خان بشتابه،وعده‌هم کرده بودوبه علتی رفتن او به تعویق افتاد، وعده به‌وفانرسید.مرزا به‌عبارهٔ ذیل‌ازآن عذرخواهی میکند :

فریاد رسادلیل افسرده‌گی های‌غیرازاین چه خواهدبود که وعدهٔ‌آن‌قرب سعادت به بعدی این همه‌مدت‌کشیدووشاهدنارسیها بیش ازاین چه‌خواهد نمود که‌سررشته پرواز این قدر به‌عقدهٔ‌نفس آرایی آرامید.

ACKU

ندانم شعلهٔ افسرده‌ام یا گرد نمناکم
که از پا تا نشستم نقش پای خویشتن گشتم
رقعات، ص ۸۱ـ۸۲)

ازهمین رقعه معلوم می‌شود که مرزا مثنوی محیط اعظم را از بهر تدارک ازاین اهمال به حضور عاقل خان فرستاده وآن وسیلهٔ عفو خویش ساخته چنانکه می نویسد:

«محیطاعظم راکه ساقی نامه یی‌است مخترع افکاردعاگویا منتخبی ازغزلیات خیال رنگ وبو وسیله آمرزش قصور نموده به بارگاه قبول معذرت فرستاد»
(رقعات ص ۸۱)

ازرقعهٔ ثبت درصفحهٔ ۱۱۵(۱)رقعات ظاهری می‌شود که میرزامثنوی طلسم حیرت رابه نام عاقلخان معنون ساخته همچنین ازرقعهٔ استنساخ درصحفهٔ ۱۳۳ استنباط میگردد که خاتمهٔ مثنوی طور معرفت رابحضور عاقلخان فرستاده‌وبه صدعجزو نیاز التماس گذارش را ازنظر اونموده ـ اگردرجناب خلدانتساب به قبول برگ سبزی بیرزد گلدسته آرای یک فرق افتخاراست))

اکنون ازسایر مکاتیب مرزا بیک رقعه بلکه بقطعه یی ازآن رقعه اکتفاـ عی ورزیم این قطعه تاریخ فتح شاه عالم است که درسنهٔ ۱۱۱۹ بااعظم شاه مصاف داده وبروی غالب آمده سریر آرای سلطنت ماگردید. مرزا رقعه درتهنیت این فتح بعاقلخان (۲) فرستاده ودرذیل آن این قطع است:

۱ـرقعات چاپ کانپور که یقیناً به مطالعهٔ مؤلف فاضل رسیده تنها رقعات نبوده بلکه نکات وچارعنصردران درج است آغاز نسخهٔ مذکوراز (نکات)شده ازینجهت مهندسه شمارصفحات ازنکات آغاز کرده تاصفحهٔ ۷۰ واز ۷۲رقعات آغاز میکند پس رقعات ابداً صفحهٔ پانزده ندارد که رقعه یی بمضمون متن درج آن باشد. درصفحات ۱۰۵ـ ۱۱۵ـ ۱۲۵هم که احتمال داشت کاوش شد رقعهٔ مذکور پیدانگشت. اما رقعهٔ صفحه ۱۳۳ به نام عاقلخان به عنوان (ارسال خاتمهٔ طورمعرفت موسوم به گلکشت حقیقت ،درست فقرهٔ مذکور درمتن همان رقعه است.

۲ـشاید این عاقل خان کرم الله خان باشد ورقعه هم به نام او بودچه کرم‌ـ الله خان نیزخطاب عاقل خان یافته .(مترجم)

جلوس معدلت انوار پادشاه‌زمـــن
باین مربع اسرارداداند نشان(۱)
(شؤون رأفت یزدان)«جلال‌قدرت‌شان»«همان خلیفهٔ‌رحمن »«معظم‌دو جهـان»
ازقطعهٔ‌فوق برمی‌آید که درینوقـــت‌علاقهٔ‌مرزا با شاهزاده اعظم نمانـده‌و
گرفتگی دربین بوده وگرنه درشکست‌هلاك یادارسابق خود رقعهٔ تهنیـت
یاقطعهٔ تاریخی نمی‌نوشت و بـــرای‌عاقل خان نمیفرستاد.

حسین علی خان:

رقعات متعدی ازمرزا به نام حسین‌علیخان امیرالامرائیز هست حسیـن
علیخان برادرخورد سید عبدالله خان‌قطب‌الملك است که دردورانحطـاط
سلطنت مغل بی نهایت نفوذورسـوخ‌داشـــت.

میرغلام علی آزاد درســـروآزاد(ص۱٤۹) می‌نویسدمرزا بیدل باسید
حسین علیخان رابطهٔ خوبی داشـت.دروقتیکه سیدحسین علیخان به نظـم
نسق دکن‌اشتغال داشت ومرزا درمدح‌اوابیات ذیل سروده:

ای‌نشهٔ پیمانهٔ قدرت‌بچه کاری   مستی اثری یابی تاراج خاری
می‌درقدحی گل به سری‌جام بدستی   رنگ‌چمنی موج گلی جوش بهاری

وچون اخیراً باپادشاه‌فرخ میرطریق‌غدر وخیانت‌پیمود مرزا درنکوهش‌این
حرکت مصرع تاریخی گفت :(ســادات‌بوی نمك حرامی کردند)

مصرع‌فوق بی‌نهایت مشهور شـد.مرزا از بیم‌سادات‌رهسپار لاهورگردید
و درظل فوق حمایهٔ‌عبدالصمد خان‌ناظم‌لاهور جاگرفت .خان مذکور مقدم‌مرزا
را غنیمت شمرده ودر عزت واحتـرام‌او اهتمام زیادی نمود.مرزا تـــازوال
کوکب اقبال سادات درین‌حدود قیام‌داشت وپس ازان به‌شاه جهـــان‌آباد
برگشت.

اگرچه ازکتب مرزا شرح‌ایـــن‌قضیه بخوبی معلوم نمی شود. لیکن
آمدنش تالاهور یقینی است.درچـــارعنصر می نویسد:
«وقتی غبار قافله تجردم ازساحت‌عرصهٔ‌دهلی به سیرپنجاب دامن عـزم

۱ــمراد ازمربع اسرار)چهار مـــادهٔ‌تاریخ است که ازچار بخش بیـــت
دوم استخراج میشـــــود.

شکست‌و دامن محمل خیال به پیش‌آهنگی مقرلاهور کمرشوق بربست »
چهار عنصر ، ص ۵۳۰.

مرزادرین سفر (به سرای نکودرنیز فرود آمده‌ودر ینجا قلمتراش‌خود را درنزد آهنگری تیزو صیقل‌کرده و آهنگر قرار خیال‌مرزاآنرا درست نموده واجرتی هم‌ازاو نگرفته .همدرین سفر مرزا به‌رفاقت یکی ازبراهمه تابه‌حسن ابدال آمده وبرهمن مذکورراجع به قیام قیامت وحشر اجساد شکوك‌وشبهاتی داشته ، مرزا بادلایل معقول همه‌را جواب گفته واعتراضش رارفع نموده (چنانکه حسن حقیقت اسلام(۱) خاطرنشان مسایل گردید) چهارعنصر۳۲۳ ـ۳۲۷.

قسمت سوم

ازمرزا ورجال عصر که بااورابطهٔاتحاد داشتند دربخش دوم صحبت کردیم درین بخش میخواهیم ازبعضی‌مشایخ که طرف اعتقاد مرزا واقع گشته وآنها درتربیهٔروحی عقاید وخیالات اودخلی تمام‌داشته اندوهم ازعالم طفولیت ومحیطی که مرزادران‌پرورش یافته بحث‌رانیم .محیط مذهبی که مرزادران پرورش‌یافته بی‌نهایت‌قابل رشك است پدرش شخصی خدا جوی ،متقی وپرهیزگار بوده کاکایش‌نیز طبعاً بادیانت‌وعقیدتی نیکو بمذهب داشته به فقراو صوفیهٔ کرام‌اعتقادواخلاصی می پرورانیداز اتفاقات حسنه مرزا ازصغرسن تاعهد شباب خدمت‌بعضی از اکابر رادریافته واز صحبت روح پرور آنها فیض معنوی‌اندوخته .چنانچه در تألیفات خود بعضی‌از آن اکابرراذکرنموده وبه عبارهٔدردانگیزی‌ازصحبت آنان شرح میدهد:

شاه‌فاضل :

دربین شاه‌فاضل ومرزاقلندر رابطهٔاتحادی بود وچون طرح صحبت میر-یختند مرزا حاضر شده ازخدمت‌شاه‌استفاده‌میکرد وخدمت شاه‌بارها

۱ـدرصحبتی چندزنگارشکوك واو هامش به صفحای‌معنی یقین‌تبدیل‌یافت وحسن حقیقت اسلام ازباطنش نقاب‌تغافل بشگافت .»چارعنصر ص ۳۲۶ مترجم.

ACKU

ازاستعداد وقابلیت فطری مرزاتمجید نموده میفرمود : «کاش چون‌توسامعی به حرف ماتوجه نماید تا ازقیدخموشی برایم وچون‌توطالبی‌ناخن کاوش‌آراید تا عقده دلی واکشایم عنصر اول منطبعه کانپور ـص۰۳۳۰ مرزا در صغرسن ترك‌تحصیل‌نموده(۱) وعلتش‌بعضی موانع وانکار (۲) مرزاقلندر بوده ودرین وقت نازك شاه فاضل‌خضرا راه اوگشته ،به مطالعهٔ‌اسرار کاینات او راترغیب فرمود».

روزی جماعتی ازفقرا به‌حضورشاه‌فاضل ازچگونگی‌افعال خیروشروماهیت آن صحبت داشتند .همدران هنگام‌اخلاص مندی رقعهٔ به‌خدمت شاه فرستاد متضمن این‌بیت:

میتوان درکلبه ماهم شبی راروز کرد
بوریاگر نیست نقش‌بوریاافتاده‌است.

شاه‌که‌میلی به قبول دعوت نداشت‌پس ازمطالعهٔ‌رقعهٔ مرزا راتکلیف‌نمود تاجوابی مناسب بنویسد مرزاهم بداهتاً نوشت:

خودبیاوحال مابنگرکه درملك فنا
روز گار مازروزوشب جدا افتاده‌است

۱ـفاضل محترم یاسین خان‌نیازی‌عدم‌استعداد مرزا یکی ازموانع‌او نوشته وبه صفحه ۳۰۱ چار عنصرحواله داه که مرزا مینویسد «چون اساس جدوجهد انسان بردوش‌جمیعت‌اسبابست . . . هنوز بادرك معنی بلوغ‌نرسیده ناتوانی بازوی استعدادکمان کوشش اززه انداخت . . .» ع ـ۱ـص ۰۳۰۱ ولی مراد ازعدم‌استعداد درینجا عدم سرمایه است‌نه عدم قابلیت به دلیل‌فقرهٔ که مرزادرمابعد نوشته :«به‌مقتضای رب‌المساکین فضل الله تسلیم‌جزو حیثیت گردید.»

۲ـهمان روز فقیررامنع درس‌فرمودکه اگر آثار علم این‌است خلل‌دربنای جهل میفگن واگرفایده تحصیل همین‌است خرمن بیحاصل برهم‌مزن که آخر کار ندامت ندروی .ع‌ـ ۱ـص۳٤۱،مترجم .

کلبه وسواس است ونقش بوریـــا زنگار طبـــع
کارما باشیوهٔصدق وصفا افتاده‌است
بوریا وکلبه رادرعالم‌ما بارنیست
هرکجا ماییم نقش مدعاافتاده است
کلبه آتش‌زن نقوش بوریارامحوکن
دربساطفقر تابینی چهاافتاده است
تانخواهد سوخت‌ازما برنخواهد داشت
نیستی ماراچوآتش‌درقفاافتاده‌است
(عنصر ۲ص ۳۹٤)

قاسم درویش(۱):

ماپیش ازاین دربخش اول‌نگـــاشتیم که به‌قول صاحب سفینه قاسم درویش تاریخ ولادت مرزا را ازکلمهٔ(انتخاب)استخراج نموده ومؤید ایـن قول است آنچه خود مرزا درعنصــراول ص ۳٤۲ ازمرزاقلندر حکایـــت میکند یعنی مشارالیه مرزا را بشارت‌داد که کلمه (انتخاب) تاریـخ ولادت تست وچون این‌کلمه اززبان‌الهام بیان‌مرزا ابوالقاسم ترمذی بی‌همه ساخـت وتصنعی برآمده‌دلیل برقابلیت فطری‌واستعداد تست‌ودرتحصیل کمال‌پـس باید به مطالعه کلام سلـــــــــف‌شغل ورزی وازنظم ونثر آنچه پسند خاطرت بیایدهمه وقته انتخاب زده‌ازنظرم گذارش دهی تااز نوع انتخـاب اندازهٔقابلیت وعیار فطرتت‌ظاهرشود.

مرزا ازقاسم درویش کرامات‌وخو ارقی باخلوص عقیده روایت کرده وما بعضی ازآن راشرح میدهیم تاخلوص‌عقیده مرزانسبت به‌کرامات وخـوارق برهمگنان روشن گردد.

۱ـچنانچه دربخش اول‌انگاشتیـم‌مرزابه نام قاسم درویش هیچ شخصی راذکرنکرده بلکه صاحب‌این خـوارق‌شاه‌قاسم هواللهی بوده مگرتاریـــخ تولد مرزا ابولقاسم ترمذی استخـراج‌نموده‌که اینهم شخصی دیگری‌است و شاه‌قاسم هواللهی شخصی دیگـــر.(مترجم)

درسنهٔ۱۰۷۱ مرزابیدل به رفاقت‌مرزاظریف ادیسه رفته بود درآنجا سیدمحمود ازنبایر مولانایعقوب چرخی‌مخاطب بجان دوران حکومت داشته ومدت مدید بیمار بوده وهرچند اطبای ابدان به دواوطبای نفوس به دعامی‌پرداختند مرضش‌رو به تخفیف نمی‌نهاد.چندبار التماس قدوم‌شاه هم‌نموده، بود، اتفاق‌نمی‌افتادتا وقتی به واسطه مرزا ظریف بربستر بیماریش قدم گذاشته مریض‌از یمن انفاس اوفوراًشفأیافت وپس ازسه روز غسل صحت نمود.

اتفاقاً اسدنامی که عقیده خوبی‌نداشت درآنجا بود، خدمت شاه رابه نظر انکار دیده سخنانی دورازادابدرحق شاه گفت‌وازمجلس بر خاسته راه خانه پیش گرفت هنوز قدمی چندبر نداشته بود که متصل به دروازهٔ‌شهر آواز صاعقه برخاسته زمین‌به جنبش‌ولرزه درآمد_پالکی سواری او نگون گشته کار برداران بیهوش افتادندوقتیکه به‌هوش آمدند اسد را در پالکی نیافتند به جستجو برآمدند اززیر پلی پیداشد یك تیرانداز دور که فضلات شهر درآنجاجمع می گشت_دیدند سراپایش به نجاست غوطه خورده وزبانش لال‌ماتده.

حاضرین که هرزه‌سرایی اوشنیده‌بودند همین که ازین‌حادثه اطلاع یافتند گفتند این‌سزای‌گستاخی اوست‌که به حضرت شاه‌نمود وفوراً پاداش آن رسید_خان دوران شخصی‌راجهت‌عفوگستاخی اوبه خدمت شاه فرستاد. شاه‌فرمود آنچه ارادهٔازلی بران‌رفته همان میشود مارادرین میانه دخلی نیست. اطبابه معالجه پرداختند به گمان آنکه شایدپیوست ازمزاجش‌دور گشته زبانش‌واشود. جرعهٔدردهانش‌ریختند درگلویش گرفت‌وهلاك شد. (عنصر اول،ص ۲٤۷_۳۵۳)

بعدازظهور این‌واقعه روزی حکیم‌طاهرگیلانی که شخصی شریف‌وصاحب آداب بود به‌حضور شاه تشرف‌حاصل کردوبه سخنان شیرین وعقیدتمندانه خود منظور نظرشاه‌گردید چنانکه به‌حکیم فرمودماازحضرت حق میخواهیم که باطنت نیزمانندظاهرپاکیزه وعقیده‌ات هم به‌طور سخنان بی‌آلایشت صفا پذیرد. اتفاقاًسه روز بعد به‌عرض‌شاه رسا نید ند که حکیم مشا رالیه به مرض‌ناگهانی گرفتار گشته سود اوجنونی برمزاجش غالب آمده میخواهد به‌حضور شمابشتابد.شاه‌قدس سره‌فوراً

مرزا ظریف‌را بامرزا بیدل به عیادت فرستاد وفرمود ازحکیم عیادت‌نمودن نگذاریدفی‌الحال پیش‌ما بیایدچه آمدنش موقوف به وقت است وقتی به بالینش‌رسیده پیغام شاه‌رسانیدند مریض را دیدند بسیار خسته ودرهم ،احوالش پرسیدند گفت حقیقتاً به مرضی گرفتار نیستم که علتش شورش‌اخلاط‌باشد ولی واقعه‌روی داده‌که سبب اختلال حواس‌من‌گشته پدرم حکیم‌نور الدین درصحن باغچه ام‌مدفون است همانروز که ازخدمت شاه‌باز گشتم به‌عادت مستمره برای فاتحه ودعا برسر تربتش استادم تعفن‌ودودی پرازشعله ازقبر برخاست‌دران میان شکلی کریه دیدم چون خوب‌نظرتأمل کردم خرسی‌مهیب به نظرمی‌نمود ترسیدم خواستم برگردم فریاد کرد پسرم ازمن‌مترس‌من‌نورالدینم پدر توکه به جزای‌اعتقاد فاسد خود رسیده گرفتاراین عقوبتم‌ازمشاهدهٔ این‌حال‌همانجا بیهوش افتادم آن‌شکل مهیب دربرابر چشمم جلوه‌گربوده نه‌درخواب ونه دربیداری راحتم نمیگذارد .خلاصه حکیم طاهرروزسوم‌به‌حضور مشرف‌شد شاه‌قدس سره‌در کنارش گرفت وروبرو جایش داده‌مورد عنایت ساخت پس ازساعتی‌حکیم طاهر به‌عرض رسانیده فرصت اندکست رخصت میخواهم که به منزل سجدهٔ‌شکری بجاآورده دوگانه بگذارم.به مجردی که به‌خانهٔ‌خود رفت به نمازقیام ورزیدودرسجدهٔ اول جان بحق تسلیم کرد. شاه‌قدس سره‌به تکفین وتجهیز،اوپرداخته بدست خود به‌خاکش سپرد.

(ع‌ـ۱ ـص ۳۵۷ـ ٣٦٤)

روزی بیك نام‌شخصی ازاعزه‌ولایت‌توران درادیسه اقامت داشت بامرزا ظریف اخلاص واتحادی پیداکرده‌بود.اتفاقاً مریض گشته مرضش شدت وامتداد گرفت مرزاظریف را ازبرای‌وصیت خواست ودرضمن باحسرت اظهارداشت که افسوس من‌میرم ولی‌درغربت می‌میرم ــ اگرتوانی چاره یی به‌من نمایی ــمرزاظریف بی نهایت‌متأثرشد وگفت ازسابقه فضل‌نومید مباش ــمصلحت آنست که به‌خدمت‌شاه‌رفته دعایی درحق خود حاصل کنی روزی بیك به‌آستان بوسی‌شاه‌شتافته عرض‌حال نمود. شاه‌فرمود: ازفقرادعاست وازحق‌عطا، بازگرد ومتو. جه جناب الهی باش)روزی بیك اصرارنمود که تاتندرست نگردم ازین‌آستان نمیروم سه شبانه روزمتصل درآنجاافتاد.

ACKU

هروقت شاه ازخانه بیرون می‌آمدعجز والحاج مینمود. روز چهارم‌شاه‌قدس سره‌مرزاظریف‌راخواست وعتاب‌کرد که این مرده را ازکجابازدوش‌ما ساخته اید؟مرزاظریف‌گستاخانه عرض‌کرد که‌ازیمن نظر التفات این‌مرده زنده خواهد شد. شاه‌بعد ازاندکی‌تأمل‌فرمود .ناچارماکفیل این‌امرمیشویم تاوقتیکه درین شهر مقیم باشد البته‌زنده وتندرست خواهد ماندچندی‌بیك برطبق ارشادشاه اقامت رادراديسه قبول‌نمود وبعد ازدوسه روز صحت کلی یافت تایکسال گذشت قافله به‌جانب توران روان گردید روزی‌بیك که درین یکسال تندرست گشته وقول شاه‌رافراموش کرده بود به‌عزم وطن باقافله روان شد درمنزل اول‌زنده‌گی راوداع کرد وقالب تهی‌نمود. (ع-۱-ص۳٦٥-۳۷۰)

نوبتی مرزابه‌رفاقت مرزا ظریف درموضع کساری که شش روزه‌راه از شهر کنک‌مسافه دارد پنج ماه‌اقامت‌داشت اتفاقاًمدت مدیدی درآنجا سخت بیمار گردید چنانکه به‌دواو علاج‌بهبود حاصل نمی‌شد تاشبی خواب‌دید که شاه‌به عیادت آمده ومرزا راتسلی‌میدهد. وقتیکه مرزابیدار شد کامل خودرا تندرست‌یافت.(ع۱،ص‌ص۳۷۰-۳۷۳).مرزا راجع‌به وفات حضرت شاه‌قاسم هواللهی حکایتهای دلچسپ‌وغریبی می‌نویسد ازجمله آنکه شبی خواب دیده‌به خدمت شاه‌حاضر است‌قدحی پرازآب دردست میل‌آشامیدن داشت ازروی‌آداب به‌حضرت‌شاه‌پیش‌کردتاجرعه‌یی نوشیده قدح‌را ازیمن انفاس خود مبارك گرداند، دیدقدح‌راهمین که به لب‌مبارك‌نزدیك ساخت گویی جرعه به‌محض‌آشناساختن‌به لب‌چگونه تهی نمود.

غرض‌این جلوه‌راخالی‌زنیرنگی نمی‌یابم
رگ‌این سازرا جزحیرت آهنکی‌نمی یابم

شب دوم باز حضرت‌شاه رادرخواب‌دیدکه ساغر ومینا یی‌در دست‌وبغل داشته هردو رابه‌مرزا میدهد ازآنجاکه دامن‌مبارك ازینگونه آلایش پاك‌و پاکیزه بود -مرزا را درعالم خواب‌ازان کیفیت حیرتی‌دست‌داد-بهرتقدیر ساغر راپرکرده به حضرت شاه تقدیم‌نمود. شاه‌فرمود مادورپیمانه خود را دیشب‌تمام کردیم اینقدر قسمت تست‌که ازبرای تو آورده‌ایم.

شب سوم دسته یی ازفرشتگان راخواب دیدکه به‌مرزا می‌گویند هرگاه برای رحلت حضرت‌شاه تاریخی گفته باشی بخوان بشنویم مرزا بداهتاً

مصرع ذیل راچنان سرود که گویا پیشتر ساخته باشد (ز بی‌تعینی ذات رفت نام صفت)(۱)«۱۰۷۳»

فرشتگان ازشنیدن این‌مصرع وجدها نموده وتحسینها کردند.وقتی که از خواب بیدار شد همان مصرع بیاداوبود. نخست همه حروفش حساب کرد چیزی معلوم نشد پس ازتأمل تعمیه رادرآن اعتبار دادو بشمرد عددتعمیه درمصرع موافق بهمین سال برآمد.مرزارادرصحت آن‌شبهه نمانده به طور یقین دانست که این‌مصرع الهام نما اصلی‌داشته وخالی ازحقیقتی نیست. لیکن مدت شش ماه‌احتیاط نموده‌اظهارنمیکرد که مباداوهم‌واشتباهی نباشد. تاجمعی ازدوستان‌مرزا ازادیسه آمدندوخبر آوردندکه مدت شش ماه‌می‌شود حضرت شاه قدس سره‌وفات نموده.

شیخ کمال (۲)

ما،دربخش اول به تقویت ذکرتخلـص‌مرزا ازشیخ کمال‌نام بردیم واین بزرگوار شخصی است ازقصبهٔ‌انی‌ساکرکه مرزا دراوایل‌حال اکثرازخدمت اواستفاده‌نموده وچنانکه دربخش اول‌ذکررفت مرزاقلندر کاکای مرزا بااو هم‌پره بوده‌ووالدهٔ‌مرزا به واسطهٔ اوازروح غوث‌الاعظم تلقین فرا گرفته حاصل که خاندان‌مرزا ارادت وعقیدتی‌به خدمت اوداشتند.

شیخ‌درعلم تعویذ وتکسیرمهارتـی‌به سزا داشت .مرزا نیز ازمویدصحبت اوفوایدی اندوخته چنانکه در ایـام‌صباوت بیماران ازبرکت انفـاس او شفا یافتند. آثار اجنه وارواح خبیثـه به عزینه خوانی ودمیدن مـرزا از اشخاص مبتلااین بلا رفع گردید.

---

۱)ازمصرع فوق به‌طور تعمیه سال‌تاریخ‌فوت حضرت‌شاه برمی آید قرار تفصیل ذیل هرگاه‌ازعبارهٔ (بی‌تعینـی)که به حساب ابجد (۱٦۵۳) میشود عدد (صفت)راکه (٤۷۰)است تفریق‌کنیم باقی (۱۰۸۳)می‌ماندکه درهمین سال حضرت شاه‌قاسم‌هواللهی وفـات‌یافته . (مترجم)

۲)«کتابی که عالمی داشت ازصوراعمال غریبه ودریایی بود مواج‌اشکال عجیبه عطانمود وفرمود آنچه مـا ازفواید علمی درین مدت فراهـم آورده بودیم جلدوی کاری که ازتوبوقـوع‌آمده به توتسلیم نمودیم باخبرباش که طالعت سلمانی نظر است‌و نفست‌عیسوی اثر»(ع۱ ـص۳۰٦ مترجم).

ازآنجمله روزی مرزا باهمسالان‌خود درخانه مشغول بازی بود خبر شدخانم صاحب خانه راجن گرفته ودوشبانه روز است باین بلیه گرفتار وبافاقه نمی‌آید. عزیمه خوانهاهم هرقدر افسون درومیدمند سودی نمی‌بخشد مرزا عزیمتی ازخدمت شیخ کمال شنیده یادداشت. یکی ازمحرمان خانم راخواسته به سرانگشتش آن‌عزیمت رادمید تابگوش مریض خلش دهد مریض به مجرد خلش بهوش‌امد،وقتی خدمت شیخ ازین‌خارقه اطلاع یافت حقیقت آن ازمرزاپرسید .مرزاگفت از فواید اسماع سخنان شیخ است که شنیده یادگرفته ام.شیخ‌تحسین نموده مجموعه یی ازتعویذات راکه تااینمدت فراهم آورده ومشتمل‌برغرائب فواید بود ودرجلدی (۱)این عمل به مرزا بخشید واجازه هم‌داد.(عنصر اول ص ۳۰ـ ۳۰٦)

شاه‌یکه آزاد

دیگراز عرفایی‌که‌مرزا به‌حضرتش‌عقیدت داشته شاه‌یکه آزاد است‌در قصبهٔ آره بااوملاقاتش دست داده‌وصحبتها نموده درعنصر اول بابی ازمناقبش کشوده واز خوارق اومی‌نویسد:وقتی درمعبر دریای گنگ بر زورقی نشسته میخواست به ساحل‌دیگربرآید هنگامی که زورق به قعردریا رسیدزور قچی ازهرکدام کراه میگرفت‌در ضمن ازشاه هم کراه خواست شاه پول‌نداشت‌معذرت‌نمود .زورقچی‌سخت گرفت ووقاحت آغاز کرد شاه ناچار اززورق برجست وخود رابدریاانداخت بازورقچی گفت :«ای بیخبر ببین ناتوانی آنقدر نشکسته ایم‌که‌دوش موج رخت مانتواند کشید وبه فیض سبکباری چندان ازخود نگذشته یم که پشت چشم حباب ،پل مانتواند گردید. »درلمحه یی‌آنطرف‌دریا برآمدوازنظر هاغایب شد (ع‌ا ترجمه شاه‌یکه آزاد، ص ۳۰۸ ـ۳۲۰)

وقتی درموسم گرما ازراهی دوربه‌منزل مرزا آمد ازشدت گرمی تفته و

۱ـ اگرچه فاضل محترم یاسین خان‌نیازی این حکایه ومابعد رابه شیخ کمال نسبت داده وازشاه‌یکه آزادهیچ نام نبرده .امادر عنصر اول‌هردو حکایه به نام شاه یکه آزاد ودر ذیل‌ترجمهٔ اومسطور است ازینجهت مانام شاه‌یکه آزاد را افزوده وهردوحکایه‌راکه سهوآبه نام‌شیخ کمال درج‌گشته بود به‌نام صاحب حکایه ثبت‌نمودیم.(مترجم)

وسراپایش عرق کرده بود مرزا بـــه اخلاص تمام برخاست واورا پکه نمـود تاعرقش سردشدمرزا رامورد مهربانی‌ساخته فرمودماعنقریب رخت می‌بندیم تراوصیتی میکنیم بشنوکه استعـداد خارقت نهایت‌در خور تمجیداست.ازان غافل مباش ودرین ابیات (۱) چنـدی‌تأمل کرده به‌فهم لطایفش جهدی‌بلیغ نماتابه معنی عرفات افزوده ابـــواب‌علوم یقین به رویت کشانید.همدران هفته شاه‌یکه آزاد به رحمت ایـزدی‌پیوست.ع-۱ ص ۳۱۸- ۳۲۸.

شاه‌کابلـــی:

مادربخش اول ازعلاقهٔ مرزا با شاه‌کابلی اندکی به تفصیل صحبت کردیم اکنون ازملاقات مرزا باشاه موصـوف‌که درصحفه ۵۷ارینتل کالج میگزین شمارهٔ اگست‌سنهٔ۱۹۳۲ اندراج‌یافته است بیان میکنیم ازآن‌معلوم میشـود که اگرچه مرزا ازدواج کرده ولـــی‌اولاد بزرگی نداشته.

روزی مرزا ازبازاردهلی سوار میگذ شت‌مردم رادیدکه اورا به‌تعجب‌نظاره میکردند. پیشتر تاخت بازمردم بـــه‌تماشای او حیران بودند درین حـــال شنید شخصی‌بالهجهٔ تعجب خیرمیگوید: ببینید ! این‌دیوانه چگونه عقب این سوار میدود. مرزانظر به عقب‌انداخت‌دید که شاه‌کا بلی است مستانـــــه ازعقب میتازد .فوراًازاسپ‌به تعظیـــم‌اوفرود آمده شاه‌اورابه آغوش‌کشیده به‌گوشهٔ دکانی که درآنجا خالی بـوداشارتی نمود ومرزا را گرفته باخـود برد باهم نشسته به گفتگو پیوسته. مرزاگفت :الحال چگونه ام؟

۱-مراد مرزا ابیات مولانا جلال‌الدین بلخی است قدس سره‌نه مطلق ابیات چنانکه فاضل محترم پنداشته وعبارت‌ازابیات ذیل است:

این تویی ظاهر که پنداری‌تویی
هست اندر توی تو ازبی‌تویی
اوتوهست امااین‌توکه تن است
آن‌تویی کان برتر ازماومن‌است
توی تودردیگری‌آمد دفین
من‌غلام مرد خود بین چنین

ع-۱- ص ۳۲۸ترجمهٔ شاه‌یکـــــه آزاد ،(مترجم)

ACKU

شاه‌فرمود !چنانکه بودی مرزاگفت:متأهل گشته ام ولی چنان می‌نمایدکه بعلاقهٔاولاد گرفتارنیایم.گفت همچنان‌است‌که دانستهٔ ماافرادیم .لم‌یکن‌له ـ کفواً احد.ع ۲، ص۴۳۳.

آثار مرزابیدل

(۱)دیوان: دونسخهٔ دیوان کامـــل‌خطی ونسخهٔ ازانتخاب اشعار مرژا در کتابخانهٔ دارالفنون‌پنجاب موجوداست.دیوان‌اودارای اقسام سخن اســت واز قبیل غزلیات، قصاید، مخمسات وربا.عیات .مادربخش آینده ازفلسفهٔ مرزا صحبت کرده‌وابیات منتخبی ازدیوانش‌به نظر قاریین گزارش میدهیم.

(۲) مثنوی محیط اعظم :ازین‌مثنوی‌دونسخهٔ‌خطی درکتابخانهٔ دارالفنـــون پنجاب موجود است یکی ازان مثنــوی‌طور معرفت هم دارد ودر ســرورق‌آن مرزاغالب دهلوی بقلم خود بیـــــت‌ذیل رانوشته :

هرحبابی راکه موجش گل‌کندجام‌جم است
آبحیوان آبجویی ازمحیط‌اعظم‌است

درزیر بیت مهرکرده ونقش مهرش‌اینست: اسدالله‌خان‌عرف‌مرزا نوشته سنه ۱۲۳۱ هـ معلوم است‌مرزا غالـب‌این مثنوی را مطالعه کرده چه تأثیـر بیدل برمرزا غالب ظاهر است.

مرزا این مثنوی رادر سنهٔ۱۰۷۴هـ.برشتهٔ‌نظم کشیده درین وقت۲۰ساله بوده وشاید نخستین تصنیف اوباشد.
درمادهٔ تاریخ آن‌می‌گوید:

این‌نسخه که ازخامهٔالهام‌رقم	گردید مسمی به محیط‌اعظم
دریافت دبیرخرد ازروی حساب	سال‌تاریخ‌هم به نامش مدغم

این‌مثنوی دارای یك‌تمهید مختصر وهشت‌دور (باب)است.

ای‌بسته دلت به‌طرف معنی‌احــرام
درحلقهٔاین میکده کن‌دورتمام
مفتاح بهشت معرفت درکف‌تســـت
ازدورنمان اواگر یابی جام

ادوارآن به قرار ذیل‌است:

جوش اظهار خمستان وجود	جام تقسیم حریفان شهود

موج انواردربحر ظهور
شورسر جوش میفیض حضور
رنگ‌اسرار گلستان کمال
بزم نیرنگ خطلوح وصال
حل‌اشکال درعقد بیان
ختم‌طور مارتك وپوی زبان

مثنوی محیطاعظم ازحیث نفـــس‌مضمون گویاساقی نامه یی است کـه ازشراب عشق وحالت انسانی قبـــل وبعد ازآفرینش گفتگو می‌نمایـــد مستی را ازشراب عشق مقصود حیات‌میداند.ماهلك‌ارادی عشق را که برای سالك پیش می‌آید ازقبیل وهم، کمان‌وغیره بیان میکند.

راجع به حال انسان پیش‌از آفرینـــش‌میگوید.

خوش آندم که دربزمگاه قدم — می‌بود نی‌نشهٔ کیف وکم
منزه زاندیشهٔ حادثات — میرزا دردغبار صفحات
. . . .
تنزه چراغ شبستان او — تقدس بهار گلستان او
به‌غم بی‌طرب بی‌خزان بی‌بهار — نه کیفیت می‌نه رنج خمار
به میخانهٔ غیب لاهوت مست — بهم ساقی وباده ومی‌پرست
نی‌ونغمه ومطرب دلستان — پس‌پردهٔ سازوحدت نهان(۱)
(محیط اعظم)

تخلیق کائنات:

که آمد خم‌واحدیت بجوش — به‌مستان صلازد بگلبانگ‌نوش
جهانی بافسون آهنگ‌کن — بجوشید ازشوق‌جام لدن
عقول ونفوس عدم انتساب — برانداخت ازروی‌هستی نقاب
فلکها زشورمی بی مثال — بپرواز هستی کشودندبال

کائنات ازمقصد آفرینش بیخبربود:

---

(۱) دراصل مقاله بجای (نهـان)(نشان)نوشته شده لیکن نهـــان صحیح است.

عیان شد جهان لیك پوشیده بود
که پیدایی خود نفهمیده بود
طبایع همه بی‌تمیز اثر
قدح‌در کف امازمی بیخبر
(محیطاعظم)

آفرینش انسان که علت وجودکا ئنات است:

درین نشه دریا به طوفان‌رسید — که دور تجلی بانسان رسید
کنون کارآئینه بالاگرفت — که آن نازنین صورت‌ماگرفت
خروش خلافت دمید ازتراب — گلی آمداز پرده برروی آب
به معنی محیط وبه صورت‌نمی — زموج نفس درنفس عالمی
شداز شور این باده شعله جوش — غباری برافلاك رفعت فروش
چودل گشت مرآت اسرارجان — چومی نشهٔدیددرخود عیان
. . . . — . . . .
به معراج قصر حضوروصال — شدآنموج می‌نرد بان‌کمال
. . . . — . . . .
به آن‌نشه جمعی که مجرم‌شدند — زغولی گذشتند وآدم شدند
زآدم ملك‌ازملك‌نورپاك — چنین ریشه هادارداسرارتاك
(محیط اعظم)

علامه داکتر اقبال نیز این‌خیال راچند جا اظهارکرده:

نغمهٔملائیك:

فروغ مشت خاك‌ازنوریان افــزون‌شود روزی
زمین ازکوکب تقدیر اوگـــردون شود روزی
خیال اوکه ازسیل حــــوادث‌پرورش گیرد
زگرداب سپهر نیلگون بیـــرون شودروزی
یکی درمعنی آدم‌نگرازما چــــه می‌پرســـی
هنوز اندر طبیعت میخلد مـــوزون‌شود روزی

ACKU

چنان موزون شود این پیش پـــــا افتاده مضمونی
که یزد انرادل (۱) از تاثیــــــــــراوپرخون شود روزی
(جاوید نامه)

انسان شکار به قول گردید:

شدآخر ازان جام جادواثر
زوصل احد محوقرب شجر

خمارعجب آن‌شجر تازه کرد
که چون کند مش جمله خمیازه‌کرد

چه کندم تمیز جهان وجود
که آن درد سر بیش از بیش بود

شهی دامن پاسبانی شکست
همان صاحب خانه بردرنشست

زبس جام اندیشهٔرنگ‌زد
ظلومی جهولی برآهنگ زد

نه ظلم است‌کان آفتاب‌قدم
تراشد زخود اعتبار ظلم

نه جهل است‌کان‌نور بی‌رنگ پاك
تصور کند خویش رامشت خاك

کنون کارها بامجازش فتاد
بگردن غم امتیازش فتاد

ندانم زهستی چه ساغرکشید
که از صافش این‌درد ها برکشید

(محیط اعظم)

لیکـــــن:

اگرکند مش‌راهزن شدچه باك
که‌مست وفااز خطر هاست‌پاك

کس‌را که پیرمغان برگزید
زعصیان گلی جزهدایت نچید

بود وصف مستان ظلوم وجهول
که‌کردند سرجوش مستی قبول

صفت دل:

دل‌است آب‌مهرآتش کینه هم
دل‌است اینکه حسن است‌وآینه هم

دل‌است‌اینکه دردردهاحیرتست
دل‌است اینکه درطبهاغیرتست

دل‌است اینکه بالد بعزغنا
دل‌است‌اینکه نالدبه فقروفنا

. . . .

دل‌است‌اینکه بوی جگرمیدهد
دل است اینکه‌ازدل خبرمیدهد

. . . .

دل‌است اینکه آفاق‌برهم‌زده‌اســت
دل‌است اینکه آتش به عالم‌زده‌است

نسبت نمودن‌دل‌نعوذبالله به یزدان‌ازشط حیاتی است‌که ارباب سکـــراز متصوفه هم‌چنین‌حرفی برزبان نیاورده‌اند. (مترجم)

. . . .

فلکها غبار سواد دل‌است زمین‌پهلوی خاکسار‌دل‌است
زبالید نش‌جلوه بالیده‌است زنالیدنش جلوه‌نالیده‌است

. . . .

اگریك شرر پرزند گلخن است وگریك‌طپش واشود‌گلشن‌است

. . . .

نظرمیکشاید جهان می‌شود نفس میزند آسمان می‌شود
به تقییداوالفت‌زنده‌گی زتحر یك‌اوموج پاینده‌گی
بتامی فروشد فنا میکند مپرس این‌قیامت چهامیکند

. . .

که‌اینهم زفیض دل‌روشن است که‌گلخن هم‌آئینه گلشن است
چوابرکرم عرض احسان‌دهد خس‌وخار راگل‌به دامان‌دهد
مپرسید زآغاز وانجام دل تماشاست کیفیت جام‌دل

(محیط اعظم)

شراب عشق:

توازاصل این‌می‌نداری خبر وگرنه ننازی به فرع اینقدر
زتاك‌بلندی است سرمایه اش که گردون توان ریخت ازسایه اش
شرابی که درهرخمی جوش اوست به‌گلخن شرار وبگلشن نموست
به‌ویرانه گنج وبکاشانه شمع درامواج تفریق‌ودربحرجمع
اگربحر بیتاب تاب وتپش وگردشت ویرانهٔ مشربش
بهرساز جولان آهنگ اوست بهرگل که چشم افگنی‌رنگ‌اوست

. . . .

شرابی کزوسنگ آدم شود تن‌مرده روح مجسم‌شود
به پیمانه هانامش آب‌عنب دراندیشه جوش خمستان‌رب

تمنای گداز عشق:

بیاساقی ایمرهم ریشها عسل پرور پردهٔ نیشها
که بیدردی کاثار افسرده‌گی است تن‌آسانی افسون دلمرده‌گی است
بیاتاگدازی مهیاکنیم کفی خون شویم وبدل جاکنیم

نفس رنگ دل‌گیرد ازپیچ وتاب | بودموج آئینه سازحباب
توان‌گشتن ازدرد مرآت راز | که انگور صهباشود ازگداز

عاشقی درفراق محبوب زار نالی‌داشت‌گفتندش گریه وناله سودی نــدارد عاشق جواب‌داد :

به صددیده باید بران کس‌گریست | که وامانده ازیاروبی ناله زیست
چسان باشم ازناله کردن خموش | کزونام معشوقم آیدبه گوش
فغان‌نغمهٔ محفل یاد اوست | شکست دل آهنگ بیداد اوست

همینم بس است‌ازهوای کسی | که هستم بدرد آشنای کسی
بیاساقی ای‌عیسی‌روزگار | که خاکم به خون می‌طپد ازخمار
زما، نفس صرف این‌خاك کن | غباری برانگیزوافلاك کن
ازان سازطوفان قدرت نوا | ازان ساغرقم باذنی صدا
به من ده‌که چون‌مستی‌آیم بشور | تصرف کنم‌دردماغ شعور
دهم‌نور جان قالب‌مرده را | بگردون برم خاك افسرده‌را

(محیط اعظم)

خودشناسی :

عبث‌محو اندیشهٔ مبهمی | به‌خود گررسی صاحب عالمی
که یك‌لحظه باخویش پرداختن | بودکارهردو جهان ساختن
توغیرخودی تازخود غافلی | اگر محرم خودشدی واصلی
بیاایفلك جاه عرش اقتدار | بیای محیط دوعالم کنار
درین بحرتاکی چومن بیدلی | شود موج خاشاك برساحلی
به من ده‌ازان حاصل جستجو | که درکام گوهر برد گفتگو
نهم سر به جیب تماشای دل | کنم سیربازار سودای دل
به تسکین رسانم‌پرافشانی | به منزل کنم هرزه جولانی
بگردتك وپوشکست‌آورم | چوگوهر تسلی بدست آورم
شوم فارغ‌از پشتی خویش واوج | زمن‌نیست بیرون چه دریاچه موج
محیط‌گهر تحت وفوق من‌است | ولی وهم‌گرداب طوق منست

(محیطاعظم)

ازابیات فوق مضمون و سبك بیان‌مثنوی محیط اعظم تایك‌اندازه معلوم

میشود ،مادر بخش آینده تحت عنوان(فلسفهٔ بیدل)ابیاتی دیگر نیز ازین کتاب که ازفلسفهٔ مرزانمایندگی کندبه عرض مطالعه کننده‌گان میرسانیم.

۳ـطور معرفت یاگلکشت حقیقت:

نسخهٔ خطی ازمثنوی‌طور معرفت درکتابخانهٔ دارالفنون پنجاب موجود است ودرسر ورق آن‌مرزا غالب بیت ذیل رانگاشته :

ازین صحفیه به نوعی ظهورمعرفت است

که ذره‌ذره چراغان‌طور معرفت‌است

ودرزیر بیت مهر کرده نقش‌مهراین‌عبارت است:«اسدالله خان عرف مرزا نوشته ۱۲۳۱» ازبعضی قراین که درذیل ذکر میشود معلوم میگردد که مثنوی طورمعرفت راهنگام اقامه دربیرات (۱) برشته نظم‌کشیده چنانچه : اول :عنوانی است‌که درآغاز کتاب‌بدین عبارت(آغاز بیان‌سیر بیرات وتحقیق سواد قدرت آیات)

دوم: این بیت که درخود مثنوی‌طور معرفت است:

کنون درکوه بیرات‌آب‌ورنگی است که هرسنگش بدل‌بردن فرنگی‌است

۱ـبیرات یابیراته :شهریست ازعلاقهٔریاست الور.
درآیین اکبری‌ذکری آن‌آمده‌است.دربیرات معدن گرانمایهٔازنقره‌نیز موجود است ازعهد اکبر جلال الدین‌تا عصرعالمگیر دارلضرب سکهٔونقودنقره بود. مرزا ازمناظر قشنگ بیرات بابیان‌دلکشی تعریف میکند ومااابیاتی تحفهٔ قاریین می‌نمایم:

مقامی یافت شوق جستجوساز | که‌گردش باتحیر بود گلباز
توان‌گریك نفس اینجاگذرکرد | به‌حیرت عمر ها بایدسفرکرد

. . . .

به‌رنگ باده یکسرنشه پرور | طلسم کوهسارش خطساغر
زطوفان بهار انبساطش | زمین‌تاآسمان موج‌نشاطش
بنازد خرمی برسبزه‌زارش | ببالد سرکشی ازکوهسارش
درین گلزار چون انبان گندم | نیابی دانه یی رابی تبسم
اگرطوفان کند باد قیامت | غبارإینجانازد راست‌قامت
تکلف برطرف این وضع خرم | ندارد خلدهم والله‌وعلم

سوم رقعه یی است ازمرزا به نام‌مرزامحمد امین عرفان‌که در هنگامیکه ازبیرات بازگشته ونوشته :

«باری ازسواد بیرات راه آوردی‌که قانعان تحف معانی به قلیلی ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔطور معرفتی است‌که درتعمیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان‌یافت وازتخصیص معینش حقیقتی اخص میتوان شگافت به‌خدمت خواهد رسید.»(رقعات ص ۱۰۲).

ازابیات آتی‌معلوم میشود که مرزا به‌همرکابی نواب‌شکرالله‌خان‌بیرات رفته بود چنانکه خود میگوید اتفاق‌این‌سفربه طور سروسامانی نبوده‌بلکه دروقتیکه رایات برکت آیات نواب‌شکرالله خان درآنحدود به‌اهتزاز درآمد اورانیز باخود برداشت.

درآن معرض که طاقت ناتوانیست
پرافشانی‌چومژگان آشیانی است
زخود رفتن دلیل عجزدل بود
فغان میرفت جولان پابه‌گل‌بود
که ناگه ازنسیم شوق‌تقدیر
به‌موج آمدبهارستان تدبیر
گل‌رایات شکرالله خانی
به‌فرق آن‌زمین کرد آسمانی
به‌ذوقی‌الفتاتش از خودم برد
که‌آسانش برفتارم قسم خورد
به‌پای شوق اینجا سرکشیدم
به‌این کیفیت آنساغر کشیدم
(طور معرفت)

ازاشعار فوق تاریخ نظم این‌کتاب‌رانیز حدث‌میتوان زد وغالب آنست که در۱۰۹۷ یااندکی بعد انجام‌یافته‌زیرادرهمین‌سنه نواب شکرالله خان به‌گوشمالی مابحی‌رام‌نرو که به‌جانب‌میوات شتافته ،شاید درهمین سنه مرزاهمراه اورفته ودرآنجا ازمنزهات‌لطیف قدرت‌محظوظ‌گشته ومشاهدات خود رابه‌صورت‌این‌مثنوی عرضهٔ‌نواب‌نموده ،ازرقعهٔ ص ۱۳۳ رقعات نیز ظاهرمیشود که به‌واسطهٔ تعلیم نواب‌ازسیر بیرات مستفیض گشته .

ACKU

مرزا این مثنوی را به اشارهٔ نواب شکر الله برشتهٔ نظم کشیده ودردوسه روز تمام نموده لیکن ازکم فرصتی شکایت کرده میگوید: مشاهدات من گاهی درظرف تحریر نگجید اگرفرصت مساعد می‌شد مضامین بسیاری از رشحات خامه ام می‌تراوید:

بذوق سایهٔ‌دستی هلاکم
غبارم تاکه بردارد زخاکم
عصای من‌درین گلگشت مقصود
نسیم فیض شکرالله خان بود
وگرنه من‌کجاکوپرفشانی
سرشکی بودم آنهم بی روانی
که پیوستم من‌بیدل به سلکش
درین گلشن خرامی داشت‌کلکش
ازان سرچشمه جوشید این زلالم
کلامش‌گشت سرمشق خیالم
دوروزی درپس‌زانو نشستم
خیالی راجهانی نقش بستم
به بینش آخراین‌مکتوب منظوم
به طور معرفت گردید موسوم
نشد فرصت درین ویرانه پیدا
وگرنه دل‌چهامیکرد انشا
تأملها اگرماندی بیک‌حال
نمیگردید رنگ من به صدسال
کم‌من بیش هربسیار بودی
خط‌من‌عرض صدطومار بودی
بهرکم فرصتی درباغ نیرنگ
پری افشانده‌ام باری به این‌رنگ

اگرچه این مثنوی ظاهراً تصویرمجملی است ازکوایف یك سیروسیاحت ولی سیری که خود مرزا راجع به آن می‌نویسد:

«طورمعرفتی است‌که درتعمیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان یافت‌و

از تخصیص معنیش حقیقتی اخص میتوان شگافت «مرزا درضمنی که ازمناظر دلکش قدرت سخن میزند جابجا ازفلسفهٔ رقیق خردنیز بحث میراند. پس این مثنوی تنها مرقع رنگین نسخهٔ کائنات نبوده بلکه تصویر عریانی ازحقایقی موت وحیاتی هم است چنانکه تنها ازاشیای بیحس وبی روح خاکه کشی نکرده بلکه ازمشاهدهٔ روح مطلق که درهرذره ازذرات کائنات ساری اوجاریست نیز شرح داده شاعرحساس مادر جمادات ونباتات نیز طوفان انگیزیهای حیات وحرارتهای جگرگدازعشق راحس نموده.

حیات وممات: عارفی برای بیداری مرزا از حالت جمود پس ازملامت اومیگوید حرکت مرادف حیات وجمود مرادف موتست انسان راضرور است برای حیات وبقا مقصد خاصی درنظرداشته باشد ولی افسوس که مردم به سبب غفلت وکسالت ازمقصد اصلی حیات دورافتاده اند.

حقیقت مشربی وارسته خویی | کشید از برق دل چون شعله هویی
که ای عنصر متاع ملک ایجاد | طلسم خاک وآب وآتش وباد
درین ره پخته کاریهاست در کار | بخامی کردهٔ سوداخبردار
لطافت رفت ازاجزای ذوقت | کثافت سرزد ازمرآت شوقت
فسرد ازآب وخاکت جزوناری | چوسنگ ازوهم پامال وقاری
چه کلفت گشت سامان ملالت | که رنگ بیضه پیداکرد بالت
چه خشکی آفت کشت توگردید | که جوش ریشها درتخم پیچید

. . . .

بجاواماندنت دل مرد گیهاست | زمینگری گل افسرده گیهاست
کسانی راکه برتحقیق راه است | نفس چون شمع موقوف نگاه است
چه خفاشی است ای محروم جاوید | که از چشم توپنهان ماندخورشید
دلت آئینه وعالم ندیدن | نگاهت باده وغفلت کشیدن
تغافل بردل روشن وبال است | که اخگر ازمژه بستن زکال است
درین محفل چه شمع بیدماغی | که ازافروختن قانع بداغی

ترجمان حقیقت علامه داکتر اقبال نیز مسأله حرکت وجمود را اصل الاصول فلسفهٔ خویش قرار داده.

تصویرعالم گیرروح:

سحرآیینه ام پرداز دل یافت | صفای امتیاز آب وگل یافت
نخستین کزتحقق کردم آغاز | برمزآب وخاکم چشم شدباز

ACKU

یقینم شد که درهر قطره جانی است — نهان درهر کف خاکی جهانی است
تأمل عینك تحقیق اشیاست — اگر باشد تأمل جلوه ازماست

مرزادر هرسنگی ازکهسار زنده‌گی احساس کرده میفرماید که کوهسار محض یك تودهٔ سنگ نیست بلکه آیینه خانهٔ دل است.

ندا آمد که ای محروم اسرار — خرابات نزاکتهاست کهسار
مبادا اینجا زنی برسنگ دستی — که مینا دربغل خفته است مستی
مگوای بیخبر سنگ است اینجا — هزار آیینه درزنگ است اینجا
به یك آیینه گر بیداد آید — دوعالم جلوه درفریاد آید
همه گر تیشه باسنگی ستیزد — قیامت بردماغ کوه ریزد

گداز عشق:

مرزا ازگرمی آب چشمه ها پرسیده رگ سنگی جواب داده:

رگ سنگی به جوش ناله خون ریخت — خروشی سربرآورده وجنون ریخت
که این آب جنون خیزشرر زاد — گداز سعی مجنون است وفرهاد
هنوز ازسازایشان نغمه باقی است — حریفان بیخود اما نشه ساقی است
(کلیات طور معرفت ،ص۱۵)

. . . .

به هرجا برق عشق آتشفشان بود — همین کهسار برق امتحان بود
چرکوه بیستون کزعشق پرشور — قیامت ریشه دارد تادل طور
نکویی نغمه یکسر قاصدان اند — زکوهی جانب کوهی روان اند
غرض این چشمه ها مکتوب دردند — سراپا اشك گرم وآه سردند
گداز عشق درکار است اینجا — قیامت گرم بازار است اینجا

مرزا دربضعی جای از مثنوی اظهارفکر نموده که درباطن انسان عالمی مضمر بوده وبرای مطالعهٔ آن دیدهٔ دل لازم است. خودشناسی منزلی است بی نهایت سالك رامصائب بی شماری دراین منزل پیش می شود:

معین شد به طبع معنی اندیش — که سیر جلوه بیرون نیست ازخویش
معمایی معما یی معما — اگر خواهی کشودن چشم بکشا
کمال آنست کزخود باشی آگاه — چه درصحراچه درخلوت چه درچاه

. . . .

نمی گویم جهان راپی سپر کن — دوگامی هم درین وادی سفرکن

. . . .

. . . .
به اوج چرخ اگرنتوان رسیدن — که مانع شد به پیش پای‌دیدن
. . . .
شوی‌تامحرم‌دل‌خود طلب کن — به لیلی تارسی محمل‌طلب کن
. . . .
مپرس ازدوری‌این راه نزدیك — که دارد شمع پیش پای تاریك

مرزا درتمثیل حباب تمام مراحـــل‌تهذیب نفس راکه روح انسان‌پس از تحصیل آن ازکثافت وآلایش پاك‌وپـاکیزه گشته درفضای نزهت خیزعالـم محبت جاگزین جاوید می‌شود، به طورذیل شرح میدهد:

زهی وضع‌حباب بی‌سروپا — که‌حیرانی زنقش اوست‌پیدا
نفس‌دردامن دل پاشکسته — نگه باچشم غفلت دیده بسته (۱)
دل‌وضبط نفس دامان وپایش — نگاه وچشم درروی وقفایش

٤ـ عرفـــان:

این‌مثنوی ازمسایل تصوف بحـــث‌میراند ومشتمل است بریازده هـــزار بیت، دارای چند باب، عدهٔ ابیـات راخود مرزا تصریح نموده‌ودرتاریـــخ انجام آن گفته :

کردتاریخ آن نیاز کرام — «هدیهٔ ذوالجلال والاکرام»

٥ـطلسم حیرت:

مثنوی است‌به طور تمثیـــل ودرآن‌روح‌را پادشاه جسم رامملکت ،تدبیر رادختر، صحت راپسر پادشاه، قـرارداده وجگر راقصر انزوا ازعساکـــر خوانده وازاین قبیل تشبیهات نموده.درتاریخ انجام آن‌میگوید:

کهن تاریخ عقل زمان‌یاب — پی‌تاریخ نظمش‌بود بیتاب
سراندیشه تادزدید درجیب — برون آورد گنج عالم ازغیب

از اشعارفوق مطابق شمار سپرنگرسنه ۱۱۲۵ ﻫ بیرون می‌شود ،ولی...

۱ــمصرع فوق در کلیات چنیـــن‌نوشته شده است:«نگه باشرم عقد دیده بسته »وهمین صحیح می‌نمایـــد.(مترجم)

به مشارالیه دراین‌مسأله اتفاق‌نداریم‌چه دربخش دوم نگارش رفت‌که مرزا این مثنوی را به نواب عاقل خان‌معنون‌ساخته وبرای‌انتقادازنظر نواب‌شکر الله خان گذرانده وچون ارباب‌تذکره‌وفات نواب عاقل‌خان ونواب‌شکرالله خان‌را متفقاً ۱۱۰۸ میگویند پس‌بایـداین‌مثنوی پیش ازسنهٔ مذکور اختتام یافته باشد بلی اگر درماده تاریـخ «گنج عالم‌ازغیب» تقدیم‌وتأخیری نموده استخراج می‌شود که ازروی قیـاس «گنج ازعالم‌غیب» بگوییم (۱)،(۱۰۹٦) صحیح می‌نماید.

٦ـ گل زرد:

یکصدوپنجاه بیت است، مرزارقعه‌یی به نام شکرالله خان نوشتـه در آن رقعه (۲)از این ابیات نام می‌برد. مـراجع به این‌ابیات درآورنیتل کالـج میگزین ماه اگست، ۱۹۳۲، عـرض ۷۰فقره نگاشته ایم.

نثر

چهار عنصـر:

این‌کتاب دربین ارباب تذکره‌تنهـاخان‌آرزو ازاین سخن ذکرنموده امـا احوال مرزا ومشایخی راکه به خدمت‌آنها رسیده بیشترازهمین کتاب گرفتیم. مرزا علاوهٔ سانحات حیات ازافکـارفیلسوفیانهٔ خود نیز به جا دراین کتاب صحبت میکند وچون مافلسفهٔ‌مرزا رادربخش مستقل ذکر می‌کنیم دراینجـا ازآنچه درچار عنصر ذکر یافته صرف‌نظرنمودیم.

چارعنصر درسنه ۱۱۱٦ انجام‌یافته ودرتاریخ آن‌میگوید:

۱ـ «عالم غیب» به‌حساب جمل۱۰۵۳هست وچون ۷۳ که عدد «گنج» اسـت ازآن برآید ۱۰۸۰باقی‌می‌ماند وازاین‌قرار تاریخ نظم طلسم حیـرت ۱۰۸۰ می‌شود نه ۱۰۹٦ چنانکه فاضل‌محترم‌پنداشته .مترجم

۲ـ این رقعه درصفحهٔ ۱۳۵ رقعات طبع نولکشور مندرج است.

نخست افسونی ازعجاز پرداخت — که از افراد هرعنصر فنارفت (۱)
دوم دراجتماع چارعنصر — نحوست بود چون رنگ ازصفارفت

نکات:

کتاب مستقلی نیست ،بلکه مجموعه یی است که مرزا ازنظم‌ونثر خـــود آن‌را جمع‌وانتخاب‌نموده نکات‌نام‌کرده، بیشتر قسمت نظم‌ونثر نکات ازچهـار عنصر ،دیوان ،محیط اعظم، طورمعـرفت وغیره می‌باشد .مابه‌طور مقابلـه برخی ازعبارتهای‌مشترك آن‌را باتعیین‌کتاب وصفحهٔ آن‌درذیل‌ذکرمی‌کنیم:

نمره‌ص نکات بیدل(طبع‌نول‌کشور)	نمره ص‌چهارعنصر(طبع‌نول کشور)
۲۳نکته : ازبزرگی‌پرسیدنـــد ... . دلکوبی است	۳۱۰ نکته :ازبزرگی پرسیدند . . . . دلکوبی است
۲۴عالمی‌بوضع خرد . . . نمیگنجند لی مع الله ... گمراهند	۲۱۱عالمی‌به وضع‌خرد ....نمیگنجد ۱۳۳ لی‌مع‌الله گمراهند
۲۶نکته :معنی‌بیابان نسخه اسرار... دوعدم	۳۱۳نکته :معنی‌بیان‌نسخه اسرار... دوعدم
۲۷صحبت دانادرعالمی . . . . . . .گفتم که کم است	۳۱۹صحبت دانادر عالمی . . . . .گفتم که کم است

۱ـازاین دو بیت‌تاریخ اتمام‌چهـارعنصر به دوطریق استخراج می‌شود:
اول‌عدد عنصر فنا (۱۳۱) اســت‌وچون (۱۳۱) را از(۴۱۰) کم کنیـــم دوصدو هفتاد ونه باقی ماندوپـــس‌ازضرب ۲۷۹ در۴ (۱۱۱۶) حاصـــل می‌شود که تاریخ‌اتمام‌چار عنصراست.دوم اگر عنصر راچهار بار تکـرار واز این مجموع که(۱۶۴۰) می‌شود عـدد(نحوست)راکه ۵۲۴می‌باشد کم‌کنیـم (۱۱۱۶) باقی می‌ماند، که تاریـــخ‌ختم‌کتاب است.

(مترجم)

ACKU

نمره ص نکات بیدل (طبع نول کشور)	نمره صفحه چهارعنصر (ط.ع نول کشور)
۲۹ طبایع عالم ازدرشتیها کـــوهساری است . . .	۳۳۰ طبایع عالم از درشتیهای کـــوهساری است . . .
. . . . گوش پراست	. . . . گوش پراست
۳۲ طبایع راتقلید اوضـــاع یکدیگر . . .	۳۴۰ طبایع راتقلید اوضـــاع یکدیگر . . .
. . . . تحقیق این است	. . . .. تحقیق این است
٤٤ حکم الفقرالنفس واحد...مپرس	۲۷۹ حکم الفقرالنفس واحد...مپرس
٤٥ آدمی ریشه استعدادی است...	۲۷۹ آدمی ریشه استعدادی است...
. . . . . . کاکل است	. . . . کاکل است
٤۹ چشم پوشیده هرچند	۲۷۹ چشم پوشیده هرچند . . . . .
. . . هرچه بادا بادریز	. . . هرچه بادا بادریز
٤۹ غیب مطلق مرتبه ایست	٤۰۲ غیب مطلق مرتبه ایست....
. . . . . وجود اینجانیست	. . . . . وجود اینجانیست
۵۱ نکته ورود سخن نزول ملائـــک است . . .	٤۱۷ نکته: ورود سخن نزول ملائک است . . .
. . . . بردارد فغان	. . . . بردارد فغان
۵۵ روح انسانی جوهریست بسیط...	٤۱۷ روح انسانی جوهریست بسیط...
. . . طلسم غنچهٔ ذوق	. . . طلسم غنچهٔ ذوق
٦۰ معنی کرم درجمیع احوال	٤٦۰ معنی کرم درجمیع احوال ....
تمثال خطور احوال . . . دیگراست	٤٤۲ تمثال خطوراحوال . . دیگر است
٦۲ جمیع خلایق . . . میخوانند	٤٦۱ جمیع خلایق . . . .میخوانند
٦۲ تأثیر درطبایع . . . گرم است	٤٦۱ تاثیر درطبایع . . .گرم است
٦۵ ازبزرگی پرسیدند	٤٦۲ ازبزرگی پرسیدند . . . . .
. . . . حقیقت دیگراست	. . . . حقیقت دیگراست
٦۵ روح انسانی شاهدیست ...	٤٦٤ روح انسانی شاهدیست...
. . . .خون شد جگرش	. . . .خون شد جگرش
٦۸ شیرازهٔ اجزی . . .آسوده نیست	۵۰٤ شیرازهٔ اجزی.. .آسوده نیست
٦۸ تجربه کاران . . .سخن	۵۰٤ تجربه کاران . .. سخن

ACKU

۱۰۳

نوشتهٔ پوهاند عبدالحی حبیبی

ACKU

سبک هند و مکتب بیدل

نشر شده در:
مجلهٔ کابل ،ش ا، س ۱۳۱۳ ،ص ص
۸۹ـ ۹۸.

ACKU

ادبستان قندهار

«سبك هند »دربین سبکهای ادبیات‌پارسی آسیای وسطی ،وبازهم «مکتب ادبی بیدل»عظیم‌آبادی،مزایای‌مخصوصی به خودش‌دارد، پیروان اسلوب حضرت بیدل، درادبیات وطن عزیز مامقام برجستهٔ داشته ،وخصوصاً در«ادبستان آخرین‌قندهار» که‌مؤسس آن سردارمهردل خان«مشرقی» است، اسلوب بیدل‌دخالت ونفوذ زیادی دارد.

وطن عزیز ماافغانستان که پرورشگاه ومهدنشوونمای ادبیات آسیای وسطی است هرچند عصرهای طولانی،کانون ادب ومدنیت به شمار میرفت، وادبستانهای تاریخی غزنی، سیستان، بست، هرات‌وبلخ موقعیت شاخص‌و برجسته یی‌در دنیای ادب داشت وازافق این‌مملکت روشن‌وآبادان،شمس طالع (ادب)می‌تابیدوبه‌هرسو نوروضیاًمی پاشید ،اما پیش آمدهای‌سؤ وحوادث جانفرسای ناگوار روز گار،مدتی پردهٔ سیاهی به روی این‌مرکز انوارعلم وادب کشید، وطومار دانش‌این ملت نجیب دانش پژوه را درنوردید.

ازآسمان فیروزه گون‌وزیبای این ملکت بود،که ستارهٔدرخشان(ادب) درسواداعظم هندوستان ،ووادیهای‌ماورای جیحون وترکستان درخشید،

شاهنشاهان ادب دوست این خاك پاك، ادب ومدنیت وثقافت افغانی خودرا به هرطرف دنیای مشـــــــرق، انتشار و ر و ا ج دادند.

بران اساسهای متین وشالـــودهٔ استوار دانش خواهی، وادب دوستی فاتحین این‌سرزمین بود، که بعد هـاقصور شامخه سر به فلك کشیدهٔ در دنیای ادب، هرسو بناءیافت ،وازین‌کشور ادب پرورکه میتوان وطـــن ادبیات فارسی اش نامید (١) سبـك‌های مختلفی‌در محیطهای‌همسایه نشو ونما نموده به جوانی‌ودورهٔ نشاطادبــی‌رسید.

سبك هنـــد:

فاتحین نامدار وکشور کشایان نیرومندافغانستان ،طوریکه دین‌اســـلام و مدنیت خودرا درمملکت پهناور هنـدانتشار دادند،همانطور شاهنشاهـــان غزنوی ،غوری،سوری،لودی سدوزایی‌وغیره هم باثقافت‌ومدنیت افغانی خود هدایای گرانبهای علم وادب را نیـــز درآن کشورپهناور به ارمغان گذاشتند.

ازعصر هاییکه شاهنشاه وفاتـــح‌نیرومند ومعروف افغانستان‌اعلحضرت محمود زابلی (که اوراشاهنشـــاه کشو ر ا د ب نیـــــــــز باید نامید) به فتح هند موفق آمـــد،ازهمان وقت هاطفل ادب نیزدردامـن آن مملکت وسیع پرورش یافت. تاکه بعد ازچندی ادبیات پارسی هنـــد، درعصر گورگانیان که فنون نفیسه راباوج عظمت رسانیده‌اند، دورهٔریعان شباب خودرا طی‌کرد ،وستاره گـــان‌درخشانی درآسمان ادب آن‌کشـــور درخشید.

زمان، محیط ،نژاد ،احتیاج وبالاخره‌میزات ونفیسه ،و وضعیت پسیکـو لوژی ،وساختمان فکری وروحی اهـل‌هرعصر ،درادبیات آن مؤثراست.

مثلاً حماسیات شور انگیز،وهیجان‌آور اعراب آزاد ،که ازروح سرشارو غرور ملیت آنها دراوقات عظمـــت‌واقتدار تراوش وترجمانی میکرد، بـا

١ــ برین سبك های ادبیات پارسی،اگریك سبکی که مأخذومادرتمــــام سبکهاست، یعنی سبك غزنی (یاسبك ،افغانی) بیفزاییم وآن را از امهـــات سبکهای ادبیات آسیای وسطی‌بدانیم از حقیقت دور نه رفته ایم.

ادبیاتیکه بعد ازانحلال خلافت وسقوطبغداد، وتهاجم خونین مغول، به میان آمده به تقضای عوامل مؤثره مذکوره، طرف مقایسه نیست.

همچنان است ادبیات سایر ملل واقوام دنیا، که به اختلاف محیطها و عصر ها تطور میکند، ومراتب عروج وانحطاط می پیماید. هندوستان سرزمین تفکرو معنویت وفلسفهٔ ماورای ماده است، مدارك ومشاعر هندی را افکارو اندیشه هایی فرامیگیرد که به خاطر مغربیها کمتر خطور میکند.

ادبیات پارسی که بافتوحات جهان کشایان افغانی، به کشوروسیع هند داخل گردیده بود، بعداز مدتی رنگ محیط جدید خود راگرفته، وکسوت هند، بالای زیبایی ادبیات آسیای میانه تأثیر نموده آنرا به صورت جدید و خیلی دلکش ولطافت کارانهٔ آراست. و(این قند پارسی که به بنگاله میرود) درآن سرزمین شیرینی وحلاوت نوینی راکسب نمود.

هندیها ادب پارسی رابه سلیقه واسلوب نفیس ونزاکتهای خیلی دل انگیز، وخیال بندیهای روح پرورخود آراستند، وسبك جدیدی رادر ادبیات پارسی آسیای وسطی به نام «سبك هند» باابتکارهای بدیع وتلفیقات مهیج وشورانگیزی به میان کشیدند که بعدها درافغانستان عزیز ما، حتی کشور پاریس نیزنفوذوسرایت نمود. پرورنده گان معروف این سبك، یااختران مشعشع ادب پارسی هند، امثال صایب، کلیم، باباافغانی، بیدل، فیضی، ناصرعلی ودیگرانند، که سبك شیرین واسلوب بدیع ادبی هندرا به رشدوجوانی رسانیده اند.

مکتب بیدل

میرزا عبدالقادر بیدل از صنادید بزرگ کشور ادب، واساتید نامدار سبك هند، آفتاب آسمان ادبیات پارسی است. وی سبك هندرا به منتهای عروج وعظمت رسانیده است.

بیدل اسلوب بدیع ورقت انگیزی وادرادب پارسی، ابتکار کرده است که از شاهکار های شگفت آورادبیات پارسی آسیاست. مکتب جدیدی که بیدل عظیم آبادی دراواخر قرن یازدهم هجری دراواخرشاهنشاهی گورکنیان هند، درادبیات پارسی کشوده است، ازمکاتب معروف کلاسیکی است که

خودش استاد وپیشرواین اسلـــوب‌شمرده میشود، وبعدها ادبای زبـــر دست ونامداری ازین‌مکتب برآمده انـدکه اغلباً ازسبك حضرت استادپیروی کرده ،واسلوب گرانبهـای وی را دردنیای ادب‌زنده ساخته اند.

مکتبی که حضرت بیدل همه دل،درسبك هندادبیات پارسی‌کشوده‌است، هرچند به سبب‌فتورانحلال شاهنشاهی‌گور گانیان ، و انقلابهای پـــی‌در پی،وتهاجم نادرشاه ترکمـــان،ودورهٔفتوحات اعلحضرت احمدشاه کبیـــرو بالاخره هم‌هرج‌ومرج‌هند ودخول‌کمپنی‌انگلیسها، وغیره حوادث ویران کـن آن‌عصر هاپیشرفتی به‌خودندیده‌است، باآنهم شاگردان رشید ودانـش پژوه این‌مکتب ادب ،به‌هرطرف مخصوصـاًدروطن عزیزما بسیاراند.

اسلوب بیدل

حضرت بیدل ،وقتیکه اسراورموزسربسته حیات انسانی راباز‌بان‌شیوای خود بیان میکند ،یامسایل پیچیـــدهٔزوایای تاریك زنده‌گانی مادی‌را بـــه روشنایی قلم اعجاز کارخود می‌نگارد،مصور حقیقی فضایل انسانی است،وی فلسفهٔ مثبت ومحققی رادر تمام‌موضو عهای اجتماعی وحیاتی بابراهین حسی ومادی پیش روی گذارده، وبه مسلك‌ریالیسم (Realisme) (حقیقت) می‌گراید، اوازریالستهای نیرومنـد وناموریست که فضایل ومحاســـــن انسانیت راباخوبترین ومبرهن تریـن‌بیان، وجذاب ترین اسلوب می‌نگارد، وبابراهین محقق ،واستعارات دلکـش‌وبدیع ،مباحث مهم ومسایل مغلقــی را خیلی روشن وآشکارامی‌سازد.

مثلاً تنازع للحیات ،وبقای اصلح،ازنوامیس علمی ،ونظریه های‌جدیـد دنیای ساینس Seience امروزه‌است ،که‌داروین‌فیلسوف ا نگلیسی، نظریات وفرضیات‌خود رابرآن‌استوارکرده، ایرج‌میرزا(ازادبای متاخرایران) این ناموس عمومی راچنین تصریـــرکرده است:

قصه شنیدم که بوالعلا(۱) به همه‌عمر

لحم نخورد وذوات لحم نیازرد

۱ـابوالعلا معری شاعر وفیلسوف‌بزرگ‌عرب ،صاحب «لزوم‌مالایلـزم»

درمرض موت باجازهٔ دستور

خادم اوجوجه به‌محضر اوبرد

خواجه چوآن طیر کشته دیدبرابر

اشك تأثرزهردودیده بیفشرد

گفت به مرغ‌ازچه شیرشرزه نگشتی؟

تانتواند کست به‌خون کشدوخورد

مرگ برای ضعیف امرطبیعی است

هرقوی اول ضعیف شدوسپس‌مرد

حضرت بیدل این سرنوشت بشر،ورمز حیات، وسرمهم زنده‌گانی رادر یك رباعی به‌چه پیرایهٔ خوب واسلوب‌شیرینی نشان میدهد:

(بیدل) برخلق کسرشان ننمایی

تاتیر توان شدن کمان ننمایی

خاصیت این‌معرکه عاجزکشی است

اینجا زنهار ناتوان ننمایی

«بیدل »درروحانی ترین نقاط دنیا(هند) جدیدترین ومادی ترین فلسفهٔ حیات را دررباعی بالا گنجانیده‌است.وی فلسفهٔ عملیت وخود رانه باختن، وحیات اتکالی‌راترك‌کردن‌که ازنوترین‌عقایدفلسفه پراگماتیزم Pragmatisme ومولود مدنیت جدید است، درین رباعی درس داده است . (۱)

این همان موضوع مهم ومسألهٔ‌حیاتی است، که فیلسوف بزرگی دوکتور اقبال درقرن بیستم، خواسته‌است هندیهاومسلمانان رابه آن‌سو

۱ـ اغلب محققین علم الروح،فلسفهٔ بود او حیات هندی هاوافکاروعقاید آنها را زیاد ترمایل به دنیای‌ماو راءالماده میداند، پس دراینچنین یك دنیای منفی وروحانی فلسفه یی که بیدل درین رباعی گنجانیده است،آیا شگفت آور نیست؟

دعوت وتبلیغ نماید (۱)دوکتور اقبال بعداز مطالعات مبسوط درفلسفهٔ مغرب ومشاهدهٔ اوضاع دنیا، وتطورات فکری،علمی واجتماعی قرن بیست بافیلسوف بزرگ (Nieteche) نیچه همصدا ست. اینهاجهدوکوشش ،ومقابله با مشکلات میدان تنازع زنده‌گانی، ودرمقابل آن خود رانه باختن، ازلوازم حیات بشرپنداشته اند. (۲) فلسفهٔ آنها بر«خواهش اقتدار» استقرار می‌یابد.

اقبال فلسفهٔ قنوطیت شوپنهاور(نام فیلسوفی،که اورابودای اروپا درقرن ۱۹ خوانده اند)شدیداً جرح وتنقید می‌نماید، وبه او میگوید:

درمان زدرد ساز اگرخسته تن شوی
خوگر به خارشو که سرا پاچمن شوی

فطرت عالی وقریحهٔ آگاه وتابناک حضرت بیدل راببینید؟اواین موضوعی راکه قرن (۲۰) به دوکتور اقبال بعدازتفحص وتدقیق، وکنجکاویهای زیاد در مدارس فلسفه اسلامی وآلمان واروپا نشان داده است.(۳) درمحیط روحانیت پژوه ومعنویت دوست هند، درهمان وقت روشن کرده بود.

• • •

ازموضوع قدری حاشیه افتادیم، کوتاه اینکه :حضرت بیدل درتصور فضایل حقیقی انسانی وروشن کردن مسایل وغوامض مهمه حیات، ازحقیقیون آگاه وبصیرادبیات آسیاست.

اماوقتیکه دردنیای خیال، پرواز میکند، یااز قریحهٔ بلند خود میخواهد درموضوعی خیال بندی نماید، آنگاه باوج خیال پروری ومسلك ایدیالیسم

۱ـ به منزلی رسد آن ملتی که خود نگراست. (اقبال)

۲ـ مثلاً اقبال راست:

به دریاغلط وباموجش در آمیز حیات جاودان اندر ستیز است

۳ـ اسلام ازفلسفهٔ معنویت ومادیت (عملیت)معجون مرکب ومفیدی را تشکیل داده است، فلسفهٔ «خودی و بیخودی» اقبال لب لباب مسلك‌های متباینهٔ فلسفی است.

(Edealisme)می‌رسد، و با تخیلات بدیع،وتصنعات زیبا،وتلفیقات دلچسپی ،چهرهٔ ایدیالست شیواوعالی‌مشربی را نشان میدهد.

مثلاً خیال بندیها، وبداعت تخیل،وابتکار طبع‌نزاکت پسندش درین بیت قیاس شود:

رگ‌گل آستین شوخی کمین‌صیدما دارد
که زیرسنگ دست‌ازسایهٔرنگ‌حنا دارد

این‌بود نگاهی کوتاهی به سبك‌شعرسرایی حضرت بیدل .

درمکتبی که حضرت بیدل‌سمت اوستادی دارد، ادبای نامدار ی‌پرورده شده‌اند، مخصوصاًدروطن عزیزمااغلب‌ادبای نزدیك، سبك‌ادبی حضرتش را به قدر استطاعت‌ونیروی سخنوری‌خود تعقیب وپیروی کرده‌اند.

ازارکان مکتب ادبی بیدل،دروطن‌عزیز ما (طوری که‌من عجالتاًمعلومات دارم):(۱)

-«افغان» شاعر دربـــــارِاعلحضرت تیمورشاه
-سردار مهردل‌خان «مشرقی»
سردار غلام‌محمد خان «طـــرزی» برادرزادهٔ «مشرقی»
-محمد امین‌خان «عندلیب»فرزنـــدجوان مرگ «طرزی» است.(۲)

این ادبای معروف پارسی ،ازقبیل‌حافظ،مولوی ، سعدی ،ظهیروغیره‌هم سخن گفته اند، امااغلباً سبك آنهـا،نزدیکتر به اسلوب‌حضرت بیدل‌می‌ماند، واز حضرتش پیروی زیاد میکنند.

۱-این چارنفر را ازمطالعهٔ آثــارگران بهای شان، من‌می‌شناسم، البته پیروان حضرت بیدل دیگرها هـــم‌خواهند بود، شوقمندان علـم وادب‌و متتبعین تاریخ‌نامرتب‌شده‌ادبیات‌وطن،آنها راخواهد شناخت ،واین مضمـون راتکمیل خواهد فرمود.

۲-کلیات طرزی درکراچی طبع‌شده‌است ،اما کلیات «افغانی »و«مشرقی» و«عندلیب» قلمی پیش‌من موجوداست،ومسلسلاً نقدوتبصره مبسوطـــی را راجع به‌شاعری این ادبای نزدیك،به سلسلهٔ این مضمون نگاشتـــــه وتقدیم خواهم‌کرد.

ادبستان قندهار

سردارمهردل خان، ازسرداران‌ادیب‌وعلم دوست،وادب پرور قندرهار بود، اوبه دانشمندان وادبای وطن عقیدتی‌داشت واینها راخوب می‌پرورانیـــد، سردار مهردل خان بهرهٔ‌کافی ازتصوف‌وعلوم اسلامی‌داشت،وازعرفای‌معروف آن عصرها حضرتجی صاحب مجـددی(مدفون شمال شرقی قندهــــــار) جیب‌الله آخوند زادهٔ‌قندهاری (عالـم‌معروف وزبر دست ،وصاحب تألیفات زیادی)وغیره هم استفاده می‌نمود.

سردار ادب‌دوست درقصر خـود (۱)(که آنرا ادبستان اخیرقندهار بعد از دربارشا هنشاه ادیب اعلیحضـــرت‌احمد شاه کبیر باید دانست)ادب‌گاهی رادرحدود نصف اول قرن ۱۳هبنـــأ نهاده بود ،که‌خود اوبه حیث یــــك سردار فاضل وادیب ونخبهٔ ادبای آن‌عصر چون‌سردارخوشدل‌خان(برادرش) میرزا احمد،ومیرزا حنان (ادیب‌پارسی‌وافغانی صاحب دیوان)وشمس الدین قلیچ آباد (صاحب دیوان‌پشتو)وملا جمعه (صاحب دیوان پشتو)و صدیـق آخوندزادهٔ هوتك (صاحب‌اشعارپشتووهزلیات وطیبات)وملامیران (صاحـب دیوان)وغیره هم ازارکان آنند.دراین‌ادبستان علم‌ودانش، اغلب فضـــلای معروف آن‌عصر چون ملامحمد اکرم،ومولوی عبدالرحیم آخوندزاده (فرزنـد فاضل مشهور حبیب‌الله خــــــــان‌آخوند زاده)و دیگران‌نیز عضویـــت داشتند ،شبهاوروزها محافل ادبــــی‌منعقد ومسابقه‌ها ،مشاعره‌ها ،بیـدل خوانیها، مفاوضات علمی وادبی واقـع‌میگردید،در پارسی وپشتو شعرهـــا سروده میشد«طرزی»و «عندلیب»ازین‌دبستان دانش‌برآمده ودر دنیای ادب نشوونما کرده‌اند .این‌ادبگاه چندیـن‌لك شعر وآثار گرانبهایی رادرعلـم‌و

۱ـهنوز هم اطلال‌این ادبستان که یك‌وقتی مجمعه ادبا ودانشمندان بود، به‌شمال قندهار نمایان است،ویادی‌ازادب خواهی «مشرق»سردار دانشمنـد آن عصر می‌دهند.

ادب وطن ، به میان گذاشته است، که در تاریخ ادبیات ما اهمیتی بسزا خواهد داشت، ماآثار نفیس ادبی او راذیلاً می‌شماریم:

۱ـ خود «مشرقی» یك دیوان مکمل ونفیسی مشتمل برغزلیات ورباعیات و مخمس هاوغیره دارد.

۲ـ مشرقی به تتبع مولاناجلال‌الدین بلخی ،ادبیات‌دیباچه مثنوی شریف‌را بانیروی ادیبانهٔ خود به صورت بسیاردلکشی شرح کرده است.

۳ـ سردار خوشدل خان بعضی ازغزلیات واشعار متفرقی را از خود به یادگار گذاشته است.

٤ـ میرزا حنان یك دیوان مردفی درپشتو دارد، که درادبیات افغانی ازطراز اولین وممتاز شعر شمرده میشود.

٥ـ ملاشمس الدین یك‌دیوان‌مردفی درپشتو دارد.

٦ـ ملاجمعه نیز دارای دیوان‌پشتواست.

۷ـ ملامیران صاحب دیوان مکمل‌است، درپشتو.

۸ـ میرزااحمد درپارسی‌اشعاری‌دارد.

۹ـ عندلیب (از مستخرجین این‌ادبگاه)کلیات ضخیمی مشتمل برغزلیات، رباعی ،تجنیس هاوغیره دارد.

۱۰ـ عندلیب به سبك نثرنگاری«بیدل »اثری نوشته مشتمل براخلاقیات وقصص دلچسپ.

۱۱ـ« طرزی» کلیات ضخیمش‌طبع شده .

۱۲ـ غزلیات وهزلیات صدیق‌آخوندزاده‌هنوز هم زبانزد عوام‌است.

اینها آثاری است که به‌ماعلوم بوده‌ویا دردست‌است .اگرانجمن‌محترم‌ادبی درنشر مضمون موافقت کند، البته تبصره های مفصلی را برآن نگاشته وتقدیم خواهم کرد. (مسلسلاً)

یاد داشت

چون شالودهٔ ادبستان قندهار بر سبك بیدل وپیروی شیرینش نهاده شده است وضمناً بعضی های که این سبك راپیروی نکرده اند، یادرپشتو شعرگفته اند نیزدرین ادبگاه شمولیت دارند بنأ عیله نخست از «مکتب بیدل» وبعد ازآن ازادبگاه قندهار چیز نگاشته خواهد آمد.*

---

*چنانچه ازخود همین نوشته برمی آید، مقالهٔ استاد عبدالحی حبیبی پایان نیافته استوایشان درمقاله یی زیرعنوان «ادبستان قندهار» علت ناتمام ماندن مقالهٔ خود راچنین به بیان آورده اند:

«درپایان مضمون (مکتب بیدل) که درشماهٔ (۱)سال (٤)مجلهٔ محترمه «کابل» نشرشد یادآوری کرده بودم که راجع به«مکتب بیدل»درافغانستان چیزی بنگارم ،پسان چون درشماره‌های مابعد تتبعات عمیق جناب فاضل حافظ نورمحمد خان رامسلسلاً راجع به «عاجز» و«افغان» دیدم تفأتاً من‌هم میخواستم در«مکتب بیدل»ازایشان ذکری کنم واکنون فاضل مشاراليه چنان می بایست ومی‌شایست موضوع راتحت تدقیق گرفته ومی‌نویسند، بنابر آن من‌عجالتاً ازتفصیل« مکتب بیدل»گذشته ومیخواهم راجع به «ادبستان قندهار» باقارئین عزیز صحبت کنم.چون‌این ادبستان ماارکان ناموروشیدی همچون مشرقی،طرزی،عندلیب (که غالباًپیروان حضرت بیدل شمرده می‌شوند)دارد، بنابرآن این‌مضمون ماتتمه وبقیهٔ همان «مکتب بیدل» نیزشمرده‌خواهد شد.»(ادبستان قندهار ،عبدالحی حبیبی ،مجلهٔ کابل، ش٦ ،س ۱۳۱۳ ،ص ۰۳٤)

115

نوشتهٔ: محمد ابراهیم خلیل

ACKU

عرس بیدل

نشر شد در :
مجلهٔ آریانــــا ، ش ۱۲، دورهٔ ۹،
س ۱۳۳۰ ، ص ۵

ACKU

چون روز وفات این فیلسوف‌شهیر وعارف وشاعر بزرگ باتفـــاق روز چهارم ماه صفرالمظفر است، جنــاب‌دانشمند گرامی هاشم‌شایق استـــاد فاکولتهٔ ادبیات همه ساله دریـن‌روزختم قرآنکریم وخیرات نموده وبـــه جمعهٔ‌قریب آن مجمعی ازادباوشعـــرا ترتیب میدهند، چنانچه درسال‌گذشته گزارش این مجلس رادرشمـــــارهٔ۹۷آریانا نوشته بودم امسال هم‌هما- نقرار به روز یکشنبه ٤ صفر ختــم‌قرآن مجید وخیرات نموده وبـــه‌روز جمعه ١٦عقرب ۱۳۳۰که مطابق۹صفر۱۳۷۱ بود تقریباً ۱۵نفر ازشعراوادبا رابه منزل خود دعوت فرمودند. درین‌محفل مهمان عزیز دانشمند مااستـــاد دانشگاه تهران شاغلی سعیدنفیســی‌نیز اشتراك ورزیده بودند. محفل بــه طور معمول مطابق برنامه به تـلاوت‌چندآیت مبارك قرآن شریف آغـــاز گردید، سپس شرح حال مرحوم‌میرزاعبدالقادر ازنسخهٔ منقولهٔ سفینـــهٔ خوشگو (۱)ازطرف فاضل معروف‌آقای‌گویا قرائت گردید وچند قطعه عکس خط‌وکلام بیدل به شهادت شاگـــردخود ایشان‌مخلص اننذرام جهت‌معرفی سبك خط ایشان ارایه یافت.

درین وقت صدای آذان جمعـه راشنیده فضلا به‌طرف مسجد سر پـل روان شدند .پس ازادای نمازسفـرهٔ‌طعام حاضر شد، ساعتی به صـــرف طعام مصروف گردیدندازان‌به بعد باز به‌قرائت آثار گزیدهٔ‌بیدل اشتغـــال ورزیده‌شد ،آثارمنظوم ومنثور بیـدل بالنوبه مطابق برنامه ازطرف جنـاب

۱-بندر ابن داس متخلص بـــه‌خوشگو از شاگردان‌آرزووازارادتمندان بیدل وسرخوش می‌باشد.

استاد عبدالحق‌خان بیتاب وجناب‌فاضل‌حافظ نورمحمد خان‌وحضرت فاضـل عبدالسلام خان ائیم مجددی، آقـای‌دانشمند محمد انور خان بسمل وآقای دانشمند خسته وآقای دانشمندعبد الرحیم خان رحیمی وآقای فاضل‌میر عبدالعلی خان شایق هروی وآقـای‌دانشمند امین خان قربت وآقای‌فاضل قاریزاده وآقای دانشمند حیاونگارندهٔ‌این سطور خلیل وغیره که حـاوی مضامین اجتماعی، اخلاقی ،عرفانـی، توحیدی وانتقادی بود ازقسم‌غـزل، قصیده، مخمس ،ترکیب بند، رباعـی‌وافراد بایك سکون وسکوت خوانده‌و شنیده میشدودرپایان مجلس تاریخچهٔ‌مرثیهٔ فرزند بیدل (عبدالخالق)یکبـار دیگر باهمان هیجان وعواطف‌استمـاع یافت.

درین موقع دونکتهٔ قابل‌تذکـر رابايد فراموش ننموده. اول چنا نچـه پارسال درچنین‌محفل ازیك نسخهٔ‌قلمی‌که مال کتابخانهٔ جناب هاشم شایـق افندی بود ویکصدوسی وپنج سـال‌قبل تحریر یافته اسم پدرمیرزاعبدا- لقادر بیدل یوسف الدین قید شـده‌معرفی گردیده‌بود اماامروز به‌شهادت خوشگو اسم پدر بیدل عبدالخالق‌قیدگردیده ،فضلای مجلس این دوروایت راغالباً چنین تلقین‌نمودند که‌خوشگومعاصر وازاخلاص کیشان دیرینـهٔ حضور حضرت موصوف است،لذابـه روایت خوشگو نظر به‌وضاحت کاملی که اومیدهد اعتبار قطعی اسـت‌واشتباهی دراسم والدآن جناب‌باقـی نمی ماند، اماشهادت کتاب قلمی رااز‌القاب عارفانهٔ پدرحضرتش بایدشمرد که‌نویسنده ازنوشتن اسم‌محضـه ازروی آداب منصرف شده وبه‌نوشتـن همان لقب اکتفأکرده‌باشد.

اشتباه دیگریکه دربعضی اذهـان‌تعبیر «آن‌لیلی نازنین شمایل»نشسته حتی جز وعقیدهٔ شان شده بودسترده‌گردد که این مرثیهٔ سوزنده ازدختـر نیست‌از پسراست،چه بدون شبهـه‌حضرت بیدل فرزند دلبند خویش را (چنانچه معتاداست) تیمناً‌به نام پدرمرحوم خود مسمی نموده تعبیر لیلـی نازنین شمایل اشاره‌بل‌کنایه ازفرزندیگانه‌ایشان است،چنانچه دراصطلا- حات شعرالیلی‌وش،لیلی نسب‌وامثال‌آن اسم کنایی محبوب ومعشوقه قرار یافته واساتید دراشعار خود چنیـن‌استعمال کرده اند.

خلاصه دراخیر مجلس میوه رسیـدفضلادقیقهٔ چند به بهانهٔ صرف میوه

باز شعرهای لطیف خواندند وشاغلی‌دانشمند سعید نفیسی غزل تازه‌یی که سروده بود به‌خواهش حضار خواندند که درپایان این نگارش آنرا هم‌می‌آوریم. بعد مجلس‌راخاتمه داده‌به ساعت پنج بعد ازظهر باچهرهٔ بشوش ودلهای پرعاطفه دیگر بارفاتحه‌یی بروحانیت بزرگوار بیدل خوانده خداحافظ گویان هرکدام به منازل خویش روان شدند.

اینك صورت مجلس رامختصراً تحریر وسوانح آن جناب راطوریکه سفینهٔ خوشگوقید کرده وقابل اعتماداست باحذف بعض حصص غیرلزوم به منصهٔ اشاعه میگذارم تاشوقمندان ومطالعین این نامه راهدیهٔ گرامی ومعلومات کافی باشد.

ناگفته نماند، نسخهٔ سوانح که به بدسترس ماست خیلی مغشوش است واکثر جاهایش به‌درستی خوانده‌نمی‌شود، حتی الوسع به تصحیح آن‌دقت به‌کار رفته باآن اگریگان کلمات‌پوره‌صحت نشده باشد معذور دارند واگر درآینده نسخهٔ صفاتر به‌دست ماافتاد ویا به‌ملاحظهٔ دیگرقارئین‌رسید البته اشتباهات واغلاط این‌نسخه راثانیاً‌اصلاح خواهند نمود.

علاوه برگزارش روز عرس وسوانح‌موصوف که دربالاتذکردادیم مطالعین محترم رامژده می‌دهیم‌که ورقی‌مرقوم به‌خط زیباوخامهٔ‌گوهر بارحضرت‌بیدل حاوی دوغزل آن‌جناب که‌درکلیات‌مطبوعهٔ ما شینخانهٔ کابل الی‌ردیف‌دال غزل‌اول در صفحهٔ۱۵٤ وغزل دوم در صفحهٔ ۷ آمده ودر حاشیهٔ ورق(انندرام مخلص)که یکی از تلامذهٔ‌ایشان است، هم‌تصدیق آنراکرده ومختصری ازشخصیت بزرگش رانگاشته درپایان این نگارش‌آن راهم گراورنموده‌ومضمون متن‌وحاشیه‌وانیز علیحده نگاشته باگراورعکس مرقد شان‌که‌دوازده‌سال قبل دردهلی‌ساخته شده بانقل مضمون مندرجهٔ سنگ مرقد به نظر ذوقمندان می‌رسانیم وترتیب مضامین منتشره قرار ذیل است:

۱ـشرح مندرجهٔ سفینهٔ خوشگو.
۲ـ گراور خط
۳ـغزل های مندرجهٔ خطومضمون‌حاشیهٔ آن.
٤ـگراورمرقد.
٥ـ مضمون تحریری مرقد.
٦ـ غزل شاغلی سعیدنفیسی.

ازسفینهٔ خوشگو:

عبدالقادر بیدل

آن‌حضرت ازقوم‌مغل ازمغلان‌ارلاس که چهار قسم می‌باشند یکی ازآنهامیرزا ارلاس است‌تورانی‌الاصل، اکبرآبادی‌الوطن است.آنچه طاهر نصرآبادی دراصل ایشان نوشته که لاهوراست‌اصلی ندارد ـ والدبزرگوارش میرزا عبدالخالق ازاوایل ترك ماسوی کرده تماشایی خلوتکدهٔوحدت بود وآخرعمر از صلب‌آن ابوالابای بزرگی که خالق‌صوری پیکرش بود ـ آن‌حضرت درسال هزار وپنجاه وچهار هلال سعیدساعتی‌مختار قدم به بارگاه شهود گذاشت وصفت کاملهٔ بی‌نشان قادریت به مقتضای سیرنزولی کسوت آب‌و رنگ عبدیت پوشیده وموسوم به‌عبدالقادرجیلانی گردید. (۱)لاله سنگرراج (سبقت)هم درین معنی رباعی ازازنظرش گذرانیده بود:

اثنان آمدقدرت‌به تنزیه‌مقام عبدالقادر نمود تشبیهش نام
شدژنده یکی بهر مسیحایی دین آمدگراکنون پی احیای کلام

مولینا قاسم‌درویش که ازآشنایان‌پدرش بود به قوت ریاضت برماضی ومستقبل روز گار اطلاع گشت‌لفظ«انتخاب»تاریخ ولادت آن جزوزمان یافته (۲)چندی به مقتضای طلب‌آبیاری ریشهٔحیوانی به‌شیرخوارگی گذرانید وازآن حالت خود بیان‌فرمود:

برزبان درس‌روایتهای‌موج‌شیر بود
جنبش مژگان‌بی نم‌خامهٔ‌تحریر بود

چون ازرضاع برآمدوقدم به‌پنج‌سالگی گذاشت زبان راکه ازاعضای رئیسهٔ انسانی است‌به ختم‌کلام مجیدشادابی بخشیدو دراواسط همان سال

۱ـمرادنویسنده چنان است‌که نامش‌رابه نسبت نام حضرت غوث‌الثقلین تیمناً عبدالقادر گذاشتند زیراوالدهٔ‌آن جناب هم مربوط سلسلهٔ قادریهٔ شریفه بوده اند ورباعی سبقت هم‌دال برآن است‌امادر مصرع اول‌آن چیزی اغلاط روداده است؟

۲ـ خود حضرت بیدل درعنصراول‌صفحهٔ ۲۶کلیات مطبوعه این‌تاریخ رابه ابوالقاسم ترمذی اشاره‌می‌فرمایند.

ACKU

میرزا عبدالخالق رخت هستی بربست و گردیتیمی به چهرهٔحالش نشست،در ماتم‌او واحوال خود می‌فرماید:

خورشید خرامیدوفروغی به نظرماند
دریابه کنار دگرافتاد وگهر ماند

درسال ششم‌ازعمر(۱) ازخدمت‌والدهٔ‌ماجده حروف تهجی آموخت ودرهمان نزدیکی آن مریم مکانی نیززهنوردعالم بالاگردید. این معنی مصداق رب‌المساکین فضل‌الله است که باجود بی‌کسی‌های ظاهری کس بیکسانش به جایی رسانید میرزاقلندر برادراخیافی‌مرید عبدالخالق بارتربیت وپرورش بردوش گرفته برتحصیل علوم صرف‌ونحو رهنمونش شد.

به هرحال میرزا جوانی شاه‌زوروصالح‌ومرتاض وشجاع وبه دیگر اوصاف موصوف بود، اوایل نوکری‌سرکارشاه شجاع پسر دوم‌شاه‌جهان پادشاه است ونوبت ریاضتش اکثر باربعین کشیدی وبه هفته به یک جام شیرقناعت‌نمودی ـ طرفه اینکه درسایهٔ‌وی عقرب‌راتاب‌حرکت‌نماندی‌واکثر ازروی امتحان لحظهٔ سایه داشتی‌ناچار به سوراخ عدم خزیدی ودیگر قفلهای شدید آهنی راباشاره سبابه اش جزکشایش چاره نبود ـچون‌ازین هردوکیفیت پرسیدند نخستین‌ازلی‌است‌وثانی عمل که به‌مواظبت اسم فتاح نصیب شده ودرحالت عارضهٔ‌تب‌قریب به پنج سیر پخته شیرروغن گرم نوشیدی ـودروقت درد چشم‌مقدار فلفل سرمه واردرچشم کشیدی وبی ارتکاب این هردوعمل امراضش به صحت نگردیدی. چنانچه برخی از حالات اودر عنصر اول کتاب چارعنصربیدل نگاشته کلک جواهر سلک‌اوشد

(؟) به‌هرحال حضرت درسال عاشرکتاب کافیه به اتمام رسانیدوشروع به شرح املا نمود ـ روزی همراه‌میرزاقلندر درمدرسه نشسته بود دو طالب علم رادیدند که هنگامه بحث‌ضرب یضرب گرم‌داشته‌اند بعددردسر بسیار یکی‌الزام یافت ودیگر گردن‌رعونت می‌افراشت ،میرزا قلندر منع درس عربی‌اش‌فرمودو گفت‌اگر فایدهٔ‌علم همین است خاك برفرق جهل‌نه باید انداخت ـ چه درهر دوصورت‌جواهر انسانیت گداخته می‌شود ،اگر ملزم است لزوم رعونت چه بلاست‌واگر ملزم انفعال الزام چه قیامت‌ـاز

۱ـخود حضرت بیدل درعنصر اول‌صفحهٔ پنج کلیات‌می‌نگارنددرمبادی‌شهر سادسه ازسال سادس.

آن وقت ازکسب‌علوم‌عربیه بازآمده ـ صحبت فقرای صاحب‌کمال ومطالعهٔ اشعار ارباب حال وقال اختیارفرمودونیز علوم ادعیه ونقوش وحفظ‌اسمای الهی ازکاملان این فن آموخت ودرنیمهٔ سال عاشر مکتب ازبهار مقدمش رشك گلستان بود ـ یکی ازهم‌سبقان. . . قرنفل زیرزبان گذاشتی وهنگام تکلم انفاس . . .تخم رایحه دردماغ‌سامع کاشتی ـ چون‌طبعیت به او مألوف بود به‌حسب موزونی ازلی‌رباعی انشأفرمود بی‌نقابی فیض حقیقی تماشاکردنی است وآن رباعی‌راچهار رکن بنای موزونی خوددانست:

یارم‌هرگاه درسخن می‌آید
بوی عجبش ازدهن میآید
این بوی قرنفل است‌یانکهت‌گل
یارایحهٔ مشك ختن‌میآید

برای نظام سلسلهٔ صورت‌باوجودآنکه شعرای عالی فطرت شاگردان معنوی حق تعالی‌اند ـ ازجناب مولینا کمال نامی صاحب کمال استفادهٔ‌کسب شعرنمودورمزی تخلص مقرر فرمودتامدت مدیدبه آن تخلص متخلص بود، روزی سیردیباچهٔ‌کتاب‌گلستان‌می‌نمود چون به‌این مصرع رسید: ع ـ بیدل از بی‌نشان چه گوید باز

اهتزاز ورغبتش روی‌داد ازروح‌پرفتوح قبلهٔ شیرازی استمداد جسته لفظ‌بیدل راتخلص‌مبارك‌قراردادومعنی‌این تخلص که‌به فهم اکثر درنمی‌آید آنست که چون‌دل راخاطر گفته‌اندچه‌این همه خطرات وعوارض ازآنجا حادث می‌شود، پس صفتی باشد که حرکت به وی خطره ازنتایج اوست‌واز آنجا درنفی صفت «بی»مستعمل فارسیان است چنانچه بی‌شعور وبی‌کمال‌به خلاف نفی‌موصوف که لفظ‌تابالا یی‌آن‌میآیدمثل ناموزون وناهموار ،لهذادر تخلص اختیارنفی‌دل‌که صفتی بیش نیست آمده، بعضی... صفات قلب است‌وازآن بیدل خطاب‌مستطاب عاشقان هم‌آید.

به هرحال چون بهار جوانی دربوستان سرای وجودش دمیدن‌آغاز کردبه‌حکم رفعت استعدادوتحصیل اسباب‌معاش ملازمت پادشاه زادهٔ عالیجاه محمد اعظم‌شاه‌دریافت‌وبه‌اندك فرصت معززومقبول گردید ـ در ترکی وفارسی همزبان گردید ـ و به منصب پانصدی به‌خدمت داروغه گی

کوفتگرخانه امتیازیافت ـ بیست‌سال‌درین شغل مشغول بود وآن‌وقت تمارض نموده ازخدمت شاهی‌مستعفی‌گردید وبه هندوستان رسید ـ پادشاه‌زاده ازروی کمال قدر دانی نشانی‌به دستخط خاص نوشته‌فقیر خوشگو به جنسه درقلمدان ایشان دیده اینجا نقل مسوده می‌نویسد:

نشان دستخط خاص پادشاهی

الحمدالله والمنه که هنوز قوای‌بدنی آن رفعت وشجاعت دستگاه به حال خود است وباوجود برقراری‌حواس ازخدمت مالی شاهی تقاعد ورزیدند شرط ایفای حقوق اخلاص‌نیست تاحال هم‌هیچ نرفته آنچه ضروریات را درکارباشد به بیوتات‌دارالخلافه امرنفاذیافته سرانجام کرده خواهدداد، زود مستعد ملازمت‌گردد، انتهی .ایشان درجواب عریضهٔ به القاب خداوندی مرقوم نمود که تمام‌آن دررقعات داخل است.یك‌رباعی نوشته می آید:

ازشاه خود آنچه این‌گدامیخواهد
افزونی منصب رضامی‌خواهد
تاهمت فقر ننگ خواهش نکشد
سرخیلی لشکر دعامی‌خواهد

وبه‌یاد آوری حقوق نمك غزلی‌درآن عریضه نگاشته بوده‌که این دوبیت از آن‌است:

اگرخورشید گردونم‌وگرخاك‌سرراهم
گدای حضرت شاهم، گدای‌حضرت شاهم
قبولی داشتم‌دربارگاه عرش تعظیمش
زکسب آن سعادتها کنون مقبول‌اللهم

پس آن‌حضرت به‌طریق سیاحت روبه‌حدود ممالك گنگ وبهار وادیسه به آزاده‌گی وبی‌تعینی‌به‌سربرده‌ـ ودشت‌وبیابانها پیموده ـ عجایب قدرت الهی تماشانموده اکثرازخصوصیات آن درچهار عنصر نگاشته قلم راست‌رقم اوست ـ وهم‌درآن ایام بسیاری ازنعمت درویشی نیز نصیب اوبود از آنجا به‌تکلیف پیرکامکار به هندوستان رسیده ـ چندی به بلدهٔ اکبرآباد

اقامت ورزید وباز به دارالخلافهٔشاه‌جهان آباد رسیده کنج عزلت گزید. نواب شاکرخان ونواب شکرالله خان بیرون دهلی دروازهٔشهر درمحله کهکریان برکنار گذر گهات لطف‌علی‌حویلی به مبلغ‌پنج‌هزار روپیه خریده نذر نموده دوروپیه یومیه مقررکردندکه تاروز مرگ شان‌میرسید ـ بقیه عمردرآن مکان به فراغ‌سی‌وشش‌سال(؟) اوقات عزیزبه سر برد و به حسب ظاهر رشدتمام‌پیداکرد. وتأهل‌گزید ـ چهار حرم درحریم داشت(؟) . . . در وقت جوانی... به رفع‌گرسنگی قریب‌هفت وهشت‌سیر بود (؟)واکثر به سبب فرمایش فقر به‌طوع ورغبت‌فاقه هم میکشید ـ درین وقت‌کبرسن که‌فقیر خوشگو هر روزبه خدمتش‌میرسید ـ خوردن دونیم سیرسه سیر طعام به‌چشم خود دیده.

بیان حلیهٔمیرزا: بالای والایش درطول میانه بود ـ وعرض‌پهناوری بسیار داشت جمال داشته بود هم‌رنگ‌کمال باچشمان خجسته وابروان‌کلید درهای بسته ـ تختهٔ وسیعی داشته که‌گویی‌قلم تقدیر جمیع کمالات انسانی را برومرسم کرده ...هنگام تکلم سخن‌بسیار آهسته فرمودی ـ گویاگوهرباری میکند ـ یاگلفشانی می‌نمود ـ وآهسته‌گی کلامش به‌حدی بود که صف نشینان مؤخرکم می‌شنیدند ـ یک‌غلامی داشتند مضمون نام‌چنانچه فقیر گفته :

بیدل تخت گاه فصاحت مقام اوست

معنی کنیزاوشدومضمون‌غلام اوست

. . . . اماشعر رابه صلابتی ومهابتی‌خواندی که گوش مستمعان بازشدی واز بیرون‌دروازه در کوچه معلوم‌شدی‌که آن حضرت شعر می‌خواندومقرر آن کرده بودکه تمام روزاند رون‌محل‌به تنهایی وتجردنشسته باسخن صحبت می‌داشت وسر سام به دیوان خانه تشریف آورده تانیم شب نشستی واقسام حکایات وامثال کارآمدنی‌درمیان آوردی ـ فقیر ملفوظاتی نوشته که اکثر مذکورات آن‌صحبتهادراوداخل است واکثر اوقات درگپ زدنها یاد گذشته فرمودی که یاران‌الحال باید ذکر خدای که کنایه از شعرخوانی باشد درمیان آید ـ کلیات‌دیوان خود که‌دریك جلد چهارمصرعی نویسانیده مرتب‌فرموده بود، طلبیدی‌ومجلس گرم داشتی ونوبت به نوبت حاضران خطاب کردی ـ ازاشعار خودعنایت فرمایند میرزایی ازسرزیبایی

اش میباریدـ بی‌تکلفی تمام داشتـریش وبروت تراشیده بود چنانچه وقتی‌در اکبرآباد عبدالرحیم‌نامی که طبع موزون داشت ـ این بیت درپالکی انداخت:

به خطا درخط استادازل دید آیا

که به اصلاح سروریش‌نیازافتاده! است

ایشان همان وقت جواب‌نوشته دادند:

مختصر کن به تغافل هوس‌جنگ‌وجدل

مداین رشته تحقیق دراز افتاده‌است

روزی یکی ازمنشیان آن‌جناب ازصحبت میرجمله ترخان‌به خدمتش حاضر شده وگفت همین وقت **نواب** میرجمله می‌فرمود که مراومیرزابیدل راقطب الملك سیدعبدالله خان‌بارها به دعوت طلبیده‌بود دیدم انسان‌کامل به نظر آمدندـاماعیبی داشت‌واشار ه‌یی به‌طرف ریش وبروت کرد به فراست آن حضرت بعداستماع‌درجواب فرمود :«آری درمیان‌ماوایشان تفاوت مقدارپشمی است‌که ایشان‌دارندومانداریم»واین بیت ازاشعار یاد کرد:

بروت تافتنت گربه شانی هوس‌است

به‌ریش مردشدن بزگمانی هوس‌است

یکی‌از خواجه سرایان به‌خدمتش‌التماس کردـ میخواهم که دستاری رنگ کنمـ به‌هر رنگ‌ایجاد کردهـصندلی وبادامی.

طبع غیور آنقدر داشته که‌شبی‌جعفر رتلی (؟)که یکی ازهجویان‌و مخمس گویان‌عصر بودـمثنوی‌درتعریف‌اوگفته آورد همینکه مصرع اول خواند:

ع‌ـچه عرفی چه فیضی‌به پیش‌تو بهش

فرمود شما مهربانی کردید که تشریف آوردید. مافقیر بیدلیم‌مارا شنیدن امثال **این حکایت** که‌در حق‌استادان باشد نمی‌رسد ـدواشرفی ازکیسه برآورده به‌مداح بخشید وخاموش ساخت. حاضران مجلس خصوص فقیر خوشگو هرچند عرض‌نمودیم‌که ای‌حضرت اگرحکم شود

مصرع ثانی‌اش بخواند تامعلوم گردد که قافیه لفظ بهش چه آورد، قبول نیافتاد.

واستقلال ذاتی به حدی داشت که درعمر شصت‌وپنج‌سالگی فرزندی قدم به بیت الشرف اوگذاشت ازین عنایت غیر مترقبه شادیها کرده وصدقه‌ها داد- چون چهار ساله (؟) به عدم شتافت وبه شگفتگی پیشانی موافق دین وآیین تجهیز وتکفین نموده مدفون ساخت وتادروازه بانعش مشایعت کرد مردم که بعزا برش می‌آمدند گریه‌ها وزاری میکردند وی غم‌همکنان میخورده میگفت -یاران جای تعجب است که فرزند من بمرد وگریه شمارا میآید- مخمسی درماتم پسرگفته که خواندن آن بی اختیار رقت می‌آرد-این دو بند از آن است:

هیهات چوبرق پرفشان رفت　　کاشوب قیامتم به جان رفت
گرتابی بود ورتوان رفت　　طفلم زین کهنه خاکدان رفت
بازی بازی برآسمان رفت

هرکه دوقدم خرام میکاشت　　ازانگشتم عصا به کف داشت
یارب چه علم به وحشت افراشت　　دست‌ازدستم چگونه برداشت
بی‌من به رهٔ عدم چسان رفت

درمتاخرین هیچ شاعری به این عزت وآبرو به سرنبرده که اوداشت- قطب‌الملك سید عبدالله خان که وزیر اعظم‌وپادشاه نشان بود-دوسه مرتبه که طلبیده‌است همینکه نظرش برمیرزا افتاد ازکرسی برمیخاست وپیش دویده معاشقه میکردوتکیه ومسند میگذاشت - ونواب نظام‌الملك آصف جاه که وکیل مطلق‌هندوستان بود ازدوستان ایشان است- دیوان به مشورت ایشان ترتیب داده ودیگراکثر خورد وبزرگ شهرسرشام به خدمتش میرفتند وانواع فیضها برمیدا شتند ،محمد فرخ سیرپادشاه شهید اول استمزاج کرد- بعد ازآن‌چون معلوم نمود که اوبه ملاقات نخواهد آمد- دوهزار روپیه ویك زنجیر فیل‌رعایت کرد - ازنقدخود به خدمتش رسید -چون وکیل ازطرف ایشان برای آوردن فیل‌نرفت متصدیان شکم بنده به حلق بردند وشاه علم‌بهادر شاه به‌منعم خان خانان اکثرمی‌فرمود که به میرزابیدل تکلیف نظم‌شاهنامه نموده ،خان خانان که آشنای قدیم

بود پنج وشش بار درکتابت نوشت میرزا قبول ننمود. عاقبت جوابی به درستی نگاشت که اگر خواه مخواه مزاج پادشاه برین پله است من فقیرم جنگ نمیتوانم کرد. ترک ممالك محروسه نموده به ولایت میروم وقتی عالمگیر پادشاه این بیت ایشان درفرمان پادشاه زاده معظم درمقدمهٔ تسخیر حیدرآباد نوشته :

من نمی گویم زیان کن یا به فکر سود باش
ای زفرصت بی خبر درهرچه باشی زود باش

واین بیت به اعظم شاه مکرر نگاشته :

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از درحق بهر استقبال میآید

ونیز عریضهٔ شخصی که زیاده طلبی میکرد این مقطع مشهور شان دستخط پادشاه شد:

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان
آنچه مادر کارداریم اکثرش در کار نیست

آن حضرت درفهم معنی توحید ومعارف پایهٔ بلند داشته درعلم تصوف خوب ورزیده بود ومسایل آن را ازتحمل این فن به تحقیق کمال رسانیده. درین مقدمه جنیدو بایزید وقت خود بود بسامقد ماتیکه مولوی در مثنوی وشیخ ابن عربی درفصوص الحکم بیان کرده آن همه را به شرح وبسط تمام باتشبیهات تازه ورنگی بی اندازه درکلام خود بسته چون نمك جمیع اقسام سخن شورانگیز توحیداست، درسخن طرز بلندی اختیار نموده طوریکه مجاز اوهم رنگ حقیقت داردودرهمه اشعارش این رعایت منظور است.

واودرین فن ازاستادانیست که صاحب طرز خاص شده اندوازز مانیکه سخن آزماشد این طرز مخصوص به دست کسی نیفتاده کار هاییکه او کرده مقدور کسی نیست. اکثر بی انصافهای زمانه ازروی حسد حرفی چند ناسزا درحق جناب کرامت مآب وی می سازند که میرزا بیدل غلط گوی مقرری است وحال آنکه به غلطهای خویش نرسیده اندتا به کارهاییکه از او به ظهور پیوسته چه رسند واین محض جهل وبغض که مخمر آن فریق

است هرچه حضرت گلشن می‌فرمود که میرزا بیدل پایه دارد که این الفاظ وتراکیبش را بعد صددوصدسال اهل لغت وفرهنگها به طریق سندخواهند آورد. ومافرض کردیم که ترکیب‌سازی ولفظ‌تراشی راکه نامش غلط‌گذاشته اند درتمام اشعارش پانصدیاهزار بیت‌خواهدبود جواب بقیه شعرهایش که هم به زعم‌مدعیان صحیح ودرست باشدکه میتواند داد. آخرتمام صدهزار بیت خود غلط نیست آدمی‌را بایدکه درهروقت منصف احوال‌خود باشدتا به آن درجه برسد پا ازاندازهٔ گلیم‌خوددرازنکند والی مطعون ارباب‌خودگردد.

زخاکی‌که برآسمان افکنی سروچشم خودرا زیان‌میکنی

مشهور است که روزی ناظم‌خان‌مصنف تاریخ فرخ‌شاهی آن‌حضرت را به دعوت طلبیده بعدفراغ طعام ناظم‌خان به‌طریق الزام پیش آمدو گفت میرزاصاحب دربن‌شعرسروکار روزمره بسیار تازه است.

توانگری که دم‌ازفقر می‌زند غلطاست
زموی کاسهٔ چینی نمدنمی‌بافند

میرزادر جواب فرمود من‌آن‌احمق‌نیستم که طعن‌صاحب‌رادریافت نکنم- خان‌مکرر گفت که بالله این روزمره‌شعرای قدیم‌کدام کس راازعسجدی، فرخی ،معزی ،مسعود سعدسلمان،خواجه سلمان‌ودیگر استادان‌درصحبت روزمره نمد باقی‌می‌شمارند(؟)-ناظم خان حیران‌ماندوبه بانگ بلندگفت: «والله هرکه دراستادی این‌عزیزشک‌آرد بی‌شك‌کافرباشد »تازیست، معتقد اوبود -ازآنجاکه این‌کم‌تتبعان‌استقرانداشته اندحمل برغلط میکنند- وفقیر خوشگو درعمرخود زیادازهزار مرتبه به خدمتش مستفیدشده باشد، گاهی ندیدم که کسی ازین‌جماعت که غلط گویش‌میگویند، به‌حضور اورفته حرف سبزکرده باشد روزی‌یکی ازشعرای عصر که نامش نمیتوان بردبا مثنوی به‌خدمتش رسید ـ چون به‌این بیت رسید:

بیاساقی که‌چشم‌بیقرارت چوگل خون شدززخم انتظارت

آن‌حضرت فرمود که اضافت چشم بی قرارت ازعالم‌صفت وموصوف معلوم نیست یعنی چشم که بیقراراست وحال آنکه ارادهٔ شاعراضافت لامی است یعنی چشم عاشق توکه‌خودرا به‌اسم بیقرار برآورده ،شاعررا باید که ازین چنین گفتگو احترازنمایدکه ارادهٔ چیزی دارد وچیزدیگربرآید-

آن‌عزیز گفت که‌زلالی بسته است ـ آن‌حضرت فرمود که زلالی راموقوف دارید ازخود حرف زنید این‌ازآن‌عالم‌است‌که کسی درین بیت‌بسته :

هرکه سویت به‌چشم بدبیند چشمش ازکلهٔ توبیرون باد

آن‌مثنوی گوکاوکاوکرد ـ آن جناب فرمود همان قسم‌شعری درمدح‌میرزا ـ الغ بیگ گفته اند:

حبذامیرزاالغ بیك ولی دشمانت کلهم که می‌خوری

درحین حیاتش مدعیان این نوع‌خفت هامی‌کشیدند ـ اکنون که ازقضای ایزدی آن‌آفتاب اوج‌معنی سربه **گریبان مغرب فنا** برده است‌خفباش طینتان ازسوراخها برآمده بال‌وپرمی‌افشانند.

بی‌خبرکزدستگاه یك‌دو لفظ‌مستعار

پیش نتوان برد بامعنی سپاهان‌همسری

به‌هرحال فقیر ازمعتقدات آنچه‌دیده ام سطری‌چندبی‌ادبانه نگاشته ـ اماگر کسی رابه مذاق خوش نیایدمختاراست . بایدکه این‌اوراق از مطالعه موقوف نماید ـ قسم به‌جان‌سخن که جان من‌است‌وبه‌خاك پای ارباب سخن که ایمان من‌است که فقیر درین مدت عمرکه پنجاه‌وشش مرحله طی کرده باهزاران مردم‌ثقه برخورده می‌باشم‌لیکن به‌معیت‌کمالات وحسن اخلاق‌وبزرگی وهمواری وشگفتگی ورسایی و تیزفهمی‌وزودرسی واندازهٔ سخن گفتن وآداب معاشرت‌حسن سلوك ودیگرفضایل‌انسانی همچو وی ندیده‌ام ـ وازکسی‌که اورا بسیار کم دیده است انصاف‌می‌ـ خواهم امابه‌شرط منصف با شدنه متعصب.

بالجمله آن‌جناب‌از الهیات‌و ریاضیات وطبعیات کم وبیش چاشنی بلند کرده بودوبه طبابت ونجوم‌ورمل‌وجفر وتاریخ‌دانی وموسیقی بسیار آشنا بود ـ تمام قصهٔ مهابهارت که درهندیان ازآن معتبر ترکتابی‌نیست به یاد داشت‌ودرفن‌انشامنشأبی‌نظیر ـ چنانچه درچهارعنصر ورقعات‌او برین دعوی دلیل ساطع ودرنظم‌چیزیکه عیانست چه‌محتاج بیانست ومی‌فرمود حضرت حق‌جل‌وعلی قدرت پرگویی‌وقوت سخن‌طرازی‌آنقدری‌کرامت‌فرمود که قلم برداشته متوجه فکرتازه‌می‌شوم نهایت‌روزی‌پانصد بیت‌برسد ـ لیکن محتاج به نظر ثانی خواهدبود.

رباعی گفت درجواب آدم‌الشعراءحکیم رودکی تاحال ممتنع‌الجواب بود- ایشان بعد هشتصد سال ازعهدهٔ جواب آن برآمدند - والحق گفتگو یی واقع شده- خان صاحب و آرزومندان ازآن بسیار محظوظ اند- فقیرخوشگو نیز لنگ لنگان به سرمنزل جواب آن رسیده هرسه نگارش می‌یابد.

رودکی :

آمد برمن ،که ؟یارکی؟ وقت سحر

ترسید، زکه ؟زخصم،خصمش که؟پدر

دادمش ،چه ؟بوسه ، برکجا؟ برلب‌وبر

لب بدنه ،چه ؟عقیق،چون بد؟ چوشکر

بیدل :

دی‌خفت،که ؟ناقه ،درکجا؟خفت به گل

کردم ،چه ؟فغان،ازچه ؟زیاد منزل

داد، ازکه؟ زخود،چرا؟زسعی باطل

کافتاده، چه ؟بار،ازکه ؟سر، برکه؟ به دل

فقیر خوشگو:

رفتم، به کجا؟ به باغ،کی؟فصل بهار

دل‌تنگ، چسان ؟چوغنچه، چون؟ بی دلدار

دیدم،چه ؟شکسته گلی،از چه ؟زوی

گل بدنه، چه بد؟نامه ، ازکی؟ازیار

پوشیده نماند که در رباعی‌حکیم رودکی ومیرزای مغفور باوجودصنعت توافق قوافی به‌کار رفته که هرچارمصراع مقفی است.فقیر ازآن معاف مانده صنعت مخصوصه رادرمصرع سوم ایرادی کرده -چنانچه برذهن سلیم واضح‌میگرددوآن حضرت ترجیع بندی ازهزاربیت‌زیاده درجواب‌ترجیع بند فرخ الدین عراقی‌که بسیارمشهوراست گفته وبندآن اینست:

که به‌چشمان دل‌مبین جزدوست هرچه بینی بدان که مظهراوست

چون عراقی‌گفتگوی سالکانه کرده‌که همهٔاشیا را مظاهر قرار داده وعقیدهٔ عارف اینست که‌اشیارا عین‌ذات داندایشان عارفا نه گفتند:

که جهان نیست جزتجلی‌دوست این من‌وماهمه اضافت‌اوست

ACKU

روزی چوب دستی مضبوط که درهندی لته گویند به دست کرده از خانه برآمدند شیخ کبیر که ازآشنا یان وهمصحبتان دیرین ایشان بود تامدتی سی سال متواتر بلاناغه ازدیدار ایشان کامیا بی داشت ذکرعصا برزبان آورد. آن حضرت پنج فقره تقفی در تعریف عصافرمودند: «سنت الانبیاء زینت الصلحا مؤنس الاعمی مسندالضعفا دافع الاعدا» بعد ازآن فرمودند که برای دفع شرع اعداچوب مضبوط باید قصهٔ مختصردر سال هزارو صدوسی وسوم درایامیکه ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه پادشاه غازی برسادات بارهه مظفر ومنصور شده واستقلال سلطنت یافته به دار الخلافهٔ شاه جهان آباد تشریف آورده حضرت میرزا بیدل رادرماه محرم عارضهٔ تب روی داد چاروپنج روز به حرارت گذشت بعد ازآن تب مفارقت کرد، ایشان غسل فرمودند، روزدوم ازغسل به تاریخ سوم سفرروز چهارشنبه وقت شام حرارت عودت کرد وتمام شب ماندنواب غیرت خان بهادر صلابت جنگ ازیاران آن حضرت وآن شب به خدمت ایشان حاضر بود ونقل صحیح است که شب گاهی بافاقت وگاهی بغش گذشت ودروقت افاقت بی اختیار خنده ازایشان سرمیزند.

به مصداق این بحث!

جانان به قمارخانه رندی چندند برنسیه ونقد هردوعالم خندند

به هرحال آثار یأس به نظرآمدن گرفت وتاصبح حال دگرگون شد، یوم پنجشبه چارم ماه سفر شش گهری روز برآمده همان روح پرفتوح آن زنده به عیش سرمدی ازآشیانهٔ تن بال وپرافشانده برساکنان عرش معلی سایه انداخت وبه وصال حقیقی کامیاب گردید رحمته الله علیه درهمان حویلی اقامتگاه که چبوترهٔ برای قبرخودازمدت ده سال راست کرده بودندبه خاك سپردند، غزلی ورباعی نوشته زیر بالین گذاشته بود بعدبرداشتن مردهٔ ایشان کاغذ مذکور برآمدواشتهار یافت فقیر خوشگوی به جنسهٔ آن کاغذرا روز سوم مرگ ایشان پیش میرزای میرزامحمد سعید ولدمیرزا عبادالله که خال حضرت وصاحب این شعر است:

به رنگ دوخت بلبل چشم برگل که شد پیراهن گل چشم بلبل

ومیرزامحمد سعید خلف ارشداوست والحال سجاده نشین ومجلس آرای عرس آن جناب است دیده بودنقل آن برداشته میشود:

به‌شبنم صبح این‌گلستان‌فشانـــد‌جوش غبار خودرا
عرق چوسیلاب ازجبین رفـــت وما نکردیم کار خودرا
زیأس ناموس ناتوانی چوسایه ام ناگزیر طاقت
که هرچه زین کاروان شد بدوشـم‌افگند بار خودرا
به عمرموهوم فکر فرصـــت فزود صدبیش وکم زغفلت
توگر عیار امل نگیری نفس چـــه داند شمار خود را
قدم به‌صد دشت ودرکشادی‌زناله درگوشها فتادی
عنان به‌ضبط نفس نهادی طبیعـت نیسار خودرا
بلندی سر به جیب پستی اسـت اعتبار جهان هستی است
چراغ این بزم تاسحرگاه زنده‌دارد مزار خود را
زشرم هستی قدح نگون‌کن دمـاغ مستی به‌وهم خون کن
توای حباب ازطرب‌چه داری پـراز عدم کن غبار خودرا
به‌خویش گرچشم میکشودی چـو موج دریا گره نبودی
چه سحرکرد آرزوی گوهر کـــه غنچه کردی بهار خود را
اگردلت زنگ کین زداید خـــلاف‌خلقت نه پیش‌آید
صفای آیینه شرم دارد که‌خـورده گیرد دوچار خودرا
توشخص آزاد پرفشانی قیامت‌است‌این که‌غنچه مانی
فزود خود داریت برنگی که‌سنـگ‌کردی شرار خود را
وداع آرایش نگین کن‌زشرم دامان‌حرص چین کن
مزن به‌سنگ از جنون به‌شهـرت‌چونام عنقا وقارخودرا
بدر زن ازمدعا چو بیدل ازالفت‌وهم‌پوچ بگسل
برآستان امیدباطل خجل‌مکن انتظارخود را

رباعی بیدل

بیدل کلف سیاه پوشی نشوی　　تشویش گلوی نوحه گوشی‌نشوی
برخاك بمیروهمچنان روبرباد　　مرگت سبك است باردوشی‌نشوی

خان‌صاحب آرزومندان تاریخ وفاتش به‌طریق تعمیه یافته درقطعه یی‌بسته اند: (رفت بیدل زغم آبادفنا)فقیـــرخوشگوی این فقرهٔتاریخ وقوع‌یافته ـ

یوم پنجشنبه ماه صفر ـ این رباعـــی نیز نظم کرده:

افسوس که بیدل ازجهان روی نهضت   وآن جوهر پاك درته خاك خفت
خوشگوی چوزعقل کرد تاریخ سوال   ازعالم رفت مرزا بیدل گفت

هرسال به روز عرس ایشان مجمع شعرامیشود وجمیع نازك خیالان شهـر جمع شده اول غزلی ازکلیات ایشـان خوانده هریك جراهرخودرا عـــرض میدهد ـ مجلس خوبی منعقد میگـردد ـ چشم بدتفرقه ازآن مجمع رنگیـن دور باشد ـ کلیاتی ازآن حضرت یادگــاراست که شمارتمامی ابیات آن نودونو ـ هزار بیت است وآن رادرحین حیات خودچهار مصراع نویسانده اوراق وزن کرده چهارده سیر متعارف به وزن در آمد درپلهٔ دوم میزان برابرآن اکثر فلزات وجواهر آلات داشته خیرات نموده در آن وقت فرموده که اهل هنداولادخودها را وزن کرده تصدق میدهند ،ازآنجاکــه نتیجهٔ بیدلان همین نتایج طبع می باشـد من خیرات آنها ازخدا خواستم امیدکــه قبول شود.

ازآن جمله یازده هزاربیت نسخـهٔ عرفان است دربحر حدیقهٔ حکیم سنایی که برآن مثنوی نازمیکرد چنانچـــه اکثر اززبان مبارکش شنیده ام که آنچه ماداریم نسخهٔ عرفان اســت وآن رادرمدت سی سال به اتمام رسانید سـراـ سر گفتگوی تصوف ومعـــارف دارد. این مصرع آخر درتاریخ اتمام گفته:

ع،(هدیهٔ ذوالجلال والاکرام) وآخرآن سرخی که سرسخن است هم بیـت موزون قراردارد. این مطلع است سـر بیت سخن:

عقل وحس سمع وبصرجان جسد   همه عشقست هوالله واحد
عشق ازمشت خاك عالم ریخت   آنقدر خون که رنگ عالم ریخت

ودیگر چهار هزار بیت مثنوی طلســم حیرت دربیان امتزاج روح بامــزاج... خصوصیات عالم صغیر جسد عبارت ازآن است دربحریوسف ذلیخا کــــه مطلعش این است:

به نام آن که دل کاشانهٔ اوست   نفس گرد متاع خانهٔ اوست

درهمین بحر سه هزار بیت مثنوی طور معرفت دراحوال سیر کوهستـان وخصوصیات ولایت بیرات که همرای شکرالله خان فوج دار آن جاتشریـــف برده بودند. واین لطیفه از آنجـــادرزبانهاست:

شبی برتیغ کوهی بودجایم   زبی تابی به سنگی خوردپایم
توانایی به طاقت گشت مغرور   که ازراهش به جرأت افگنم دور
ندا آمد که ای محروم اسرار   خرابات نزاکتهاست کهسار
مباد این جازنی برسنگ دستی   که مینادربغل خفته است مستی

دوهزار بیت ساقی نامه مسما بـه محیط اعظم سرجوش خمستان فکرهای اوست. ملاظهوری ساقینامهٔ شاعرانـه گفته وایشان همه موحدانه ویکهـزار بیت دیگر مثنوی تنبیه المهوسیـن درمذمت کیمیا که هرگز معتقد آن نبودند وهزار بیت ترجیع بند جواب فخرالدین عراقی وهفت هزار بیت درقصایـــدو ترکیب بند ومقطعات وتواریخ ومخمسات ومربع ومستزاد واشعار صنایـــــع وسه هزار بیت هزلیات وهشت هـزار بیت (چهارهزار رباعی) که به قـــول شاه گلشن رباعی گویی حق اوسـت ومقدارده هزار بیت نثر چهار عنصـــرو بقیهٔ پنجاه وچند هزار بیت غزلیـــات دراقسام بحوروزمینه های شگفـــت و طرحی که عهده برآیی هریك کارهمت بلند اوست بلکه گمان غالب آن کـــه هیچ بحر از بحور دررسایل عـروض از گفتن نمانده باشد چون ازفکرهمـــهٔ آنها طبیعت راسیر یافت برهمان قدر اکتفانکرده بحر بیستم سوای آن نـوزده بحر عروض ایجاد کرده ودرآن غزلهـا سرانجام داده چنانچه چهار بیـت از دوغزل به یاد بود:

می ونغمهٔ مسلم حوصله که قـــدح کش گردش سر نشود
بهل است سبك سری آنقدر که دماغ جنون زده تر نشود

* * *

چه بود سروکار غلط سبقـان درعلم وعمل به فسانه زدن
زغرور دلایل بیخـــــردی همه تیر خطا به نشانه زدن
مژه زتوقع جهان بهم آر وغبار هوس بنشان
به کشودن چشم طمـع نتوان صف حلقه بهردرخانه زدن
عقبات جهنم ورنج بـد نرسد به عذاب نفاق وحسد
تواناز طلب ازدرخلد ودرآ به تغافل ازدهل زمانه زدن

بیاضی به دستخط‌خود از اشعارغزلیات‌انتخاب فرموده نوشته آن را به‌فقیر عنایت کرده‌اند.

• • •

درغزل گراور مقابل کـه ازروی کتاب سوادشده واصل غزلها نسبت صفحهٔ گراور بیشتر است‌وماابیات داخلهٔ آن‌را نشانی به‌عدد گـذاری می‌نماییم.*

مضمون حاشیه گراور

یافیاض،این‌صفحه به دستخط . . .میرزاعبدالقادر بیدل‌است‌علیه الرحمه ذات‌مبارك شان سرآمد صاحب کمالان‌روز گار وانتخاب‌ورق گردانیهای لیل‌ونهار بود بعدترك نوکری پادشاه‌زاده‌محمد اعظم شاه . . .در شاهجهان‌آباد گوشهٔ عافیت اختیار نمودنـد. . . درمخلوق تشریف نفرمودند بعد ازامیرخسرو دهلی . . . میرزایـی‌ازخاك پاك هندوستان برنخواسته وصفحهٔ روزگار . . . نوع‌سخن صنایع‌نـازك‌این فن نیاراسته قریـب . . . ایشان خواهد بود که برزبانها مذکورودرعراق وعجم‌مشهور است درتصوف غلوداشتند و این... ازبهترین علمامی‌پداشتند میرزا از برگزیده گـان جناب الهی بود . . . توکل داشته...معاش میفرمود راقم .انـندرام مخلص مدتی ممتد اشعارخود ازنظر معنـی‌پرورش گذرانده وبه پیرایـهٔ اصلاح به‌دستخط ایشان‌است وباصورت‌ومعنی‌رسانده درکتابخانهٔ فقیر دیوان‌ایشان هردو به‌جلوه‌آمده، شبیه ایشان‌نیز رونق افزای ورق آخر دیوان‌درسـال یکهزار ویکصدوسی وسه ودیعـت‌حیات سپردنددر صحن حویلـی. . . قبـر ایشان است و زیـارتگاه‌معتقـدا ن هـر سا ل محفل

* ازگراور خط‌بیدل که چاپ‌آن‌ممکـن نبودونیز نقل دوغزل‌وگراورمرقـد آن انصراف به‌عمل آمد.

عرس منعقد میشود وشعرای شهـــر برسر خاك پای حاضرگردیده صحبت گرم میسازند وبه خواندن اشعـــار سحر آثار می‌پردازند.

خاك گردیدیم‌ومیرقصدهنوزافغان‌ما

خم‌شکست امانمی ریزد می‌جوشان‌ما

هفتادونه سال عمر یافتند ایـــن‌مصرع تاریخ رحلت‌اوست:

هیهات نماند قطب عالیمقدار چون یکهزارویکصدوسی‌وسه سال...

وحال یکهزارو ... پنج است ...سال شد ... مغفور مبرور بود.

• • •

غزل سعیدنفیسی

باردیگر جنون من‌گل‌کرد هوس نغمه های بلبل کرد

آنکه چشمش هزارها خون‌ریخت باکه گویم که‌چون تغافل کرد

هرکه دستش به‌دامن‌تورسید کافراست اربه‌کس توسل‌کرد

لب‌تو کام عاشقان راداد چشم مست توگرتطاول‌کرد

ازجوانی مکن نفیسی‌یاد عشق پیری ببین که‌چون گل‌کرد

وطن‌وخانواده واطفال همه رادل فدای کابل کرد

نوشتهٔ دکتور محمد اسمعیل‌سابق

۱۳۷

ACKU

دو شعر بیدل

نشرشده در:
مجلهٔ عرفان ،ش ٤،س ۱۳۳۳،ص۱٤٠

ACKU

درصفحهٔ سوم شمارهٔ ۲۹ روزنامهٔ فوق العاده اصلاح که به روزهای آدینـــه نشر میشود مقالهٔ (جواب الجـــــواب استیضاح) راکه به قلم شاغلی (حیا) تحریر یافته بود مطالعه واحتظاظ یـك شعر بیدل (رح) مرا به تبصرهٔ موضوع وادار ساخت.

هرفی حیات ازحداثت سن الی نهایت حیات ازمحیط خود آکسیژن را اخــذ وکاربن دای اکساید طرد میکند. ایـن اخذ آکسیژن وطرد کاربن دای اکسیـد توسط دوعملیهٔ فاعله ومنفعله که اول الذکر راشهیق ودوم آنرازفیر گویند صورت می‌گیرد ازاثر همین دوعملیـه درجوف ریتین یعنی شش ها خـــون از آکسیژن هوای نسیمی مبذول شده به تمام انسجه آنرا توزیع وبعـــد از احتراق که درانسجه وبالخاصـــه درعضلات انجام می یابدغاز کاربن دای اکسیدتشکیل میگردد این غازحاصلـه تکرار ذریعه خون انتقال ودر نواحـی اسناخ رئه وی طردمیشود. درین عملیات مهمترین رول راشش ها وخاصتاً حجرات اپی تل اسناخ آن ایفامیکند والبته دوام تنفس ادامهٔ حیات راتأمین میکند حاصل این عملیه رانفس یادم واجرای همین عملیه راتنفس گویند. فعـل تنفس را اولین دفعه به سال ۱۷۷۷ میـلادی (لوازیر)تشریحات داد گرچه نظریـهٔ آن درآینده تعدیل هم شد(مشارالیـــه مرکز احتراق رادر خود رئه می پندا- شت حالانکه احتراق درانسجهٔ سایـر حصص بدن صورت میگیرد) بازهـــم شرف کشف وتتبع آن به خود«لوازیر»منسوب است گفتیم که حرکت فاعله را که هوا به اسناخ رئه داخل میشـــودشهیق (انیسپیراسیون)و حرکـــت منفعله که تکرار هوای مستهلـــك ومستعمل را ازشش هاخارج می‌ســازد زفیر (اکیسپیراسیون)گویند ایـــن حرکات تنفس بدون وساطـــت اراده

ذریعهٔمراکز اساسی وتالی تنفسیه اداره شده الی اخیر حیات دوام‌میکند. شهیق وزفیر بلاوقفه یکدیگر راتعقیب میکند و درهر عملیه تنفس آکسیژن هوای‌نسیمی که ذریعهٔشهیق به‌رتین داخل میشود به‌استهلاك معروض شده مقدار آکسیژن ازقرار(بیست‌فیصد) به‌شانزده فیصد تنزیل می‌یابد از اثر دوام شهیق وزفیرمشعل‌حیات فروزان میماند گویا حیات مستعار مامنوط به حسن انجام‌همین‌دوعملیه است.

ازاثر احتراق تعمیر ویا اقلاًترمیم انسجهٔ بدن‌صورت می‌گیردکه این‌تعمیر بیولوژی می‌باشدراجع به‌نفس شعراو نویسنده‌گان نیز تبصره هادارند که درینجا طرز تلقیات برخی ازایشانرا به پیشگاه ارباب ذوق تقدیم میدارم:

حضرت شیخ سعدی درگلستان‌خودمی‌فرماید «هرنفس که فرومی‌رود ممد حیات وچون برمی‌آید مفرح ذات‌است» این جملهٔموجزعیناً فزیولوژی عمل تنفس راشرح‌میدهد. هوای‌زفیری‌که طرد میشود باعث‌فرحت میگردد زیرا اگر طرد اختناق حاصل شود.

حکیم عمر خیام می‌فرماید:

خوش باش‌که‌در نشیمن‌کون‌وفساد

وابسته یکدمیم آن‌هم هیچ‌است

زمان اجرای هرنفس که درنزد ما خیلی بسیط وبی اهمیت است‌و تخمین سه ثانیه را دربر می‌گیرد ازنقطهٔ‌نظرخیام خیلی‌هاذی‌اهمیت است:عارف موصوف می‌فرماید:

ازمنزل کفرتابدین یك‌نفس است

وزعالم شك‌تابه‌یقین یك‌نفس‌است

حقیقتاً به‌انقضای یك‌نفس یك‌نفرمشرك موحد ومتاله شده می‌تواندو همچنان یك فردمتدین وراسخ‌العقیده‌ازاعتقاد ونظریهٔ خود عدول کرده می تواند...

بیدل صاحبدل که ازجمله نوابغ شعرای دورهٔ متأخرین است راجع به‌میخانیکیت نفس‌شعر هادارددراینجا صرف دوشعرآنراکه نظریات‌فلسفی شان استنباط شده بتواند مثال‌می‌آوریم .

ACKU

اول همان شعریست که شاغلی (حیا) درمقالهٔ سابق‌الذکرخود به آن متوسل گشته :

نفس هردم زقصر عمر خشتی می کند بیدل

پی‌تعمیر این ویرانه معمارا ینچنین باید

حضرت بیدل هر نفس را که یك متنفس میکشد آنرا انهدام متوالی خشت های منازل کاخ عمر میخواند.

بیدل دنیاراآنقدربی ثبات میداندداولین نفس طفل جدید الولاده‌راکه در هدایت اعلان‌پا به عرصهٔ وجود میگذاردآنرا آغاز تخریب کاخ‌عمروانمودمیکند گرچه ازنقطهٔ نظر بیولوژی آغازتعمیر است. لاکن ازنقطهٔ‌نظر بیدل انتمای بیولوژی زیر بحث نبوده‌انهدام قصر راخاطر نشان میکند .کاخ‌عمریك شخص راکه در بحبوحهٔ نشوونمامی باشدویرانه نامیده زیراسطری ازحیات اینجهانی خود راضایع ساخته .گویامعمای همین نفس است که ازیکطرف باعث انهدام وویرانی کاخ‌عمر و ازطرف دیگر موجب اعمار وترمیم کالبد جسم (تعمیر بیولوژی)میگردد این‌هردو عملیهٔ متضادبصورت متناسب وسین کرون(همزمان)صورت می‌گیرد.

شعردوم بیدل :

مباش بی‌خبر ازدرد بی‌ثباتی‌عمر که هرنفس‌ورقی‌زین کتاب‌می‌ریزد

حضرت‌بیدل باز به این‌شعر خودعین همان مفکوره ونظریهٔ خود را اظهار میدارد هرنفس رایك ورق از کتاب حیات خوانده است. طوریکه‌هر ورق دوصفحه داردتنفس‌هم‌د وصفحه دارد که‌صفحهٔ فاعله آن‌صفحهٔ‌شهیقیه وصفحهٔ دیگرآن‌صفحهٔ‌زفیریه می‌باشد. بیدل به‌صورت خیلی هاموزون اجرای هرنفس راضیاع یك ورق ازکتاب‌خوانده‌وحکیم عمر خیام نیز به نحوی عین همین تمثال رابه قالب شعری‌آورده است:

ازآمدن بهاروازرفتن دی اوراق وجود ما همیگردد طی

واحسرتا: به اساس شعر اخیرالذکر حضرت بیدل دست یغماگر ایام سی جلد کتاب حیات اینجانب را (درصورتیکه دقیقهٔ شانزده ورق ازاین کتاب را از دست می‌دهیم کتاب یکساله حیات، حاوی هشت ملیون ورق می‌باشد) به تاراج برده ونمی دانم چند جلد ویاچندورق دیگر آن باقیمانده باشد؟ آن اوراق حیات من آنقدر بی شیرازه پریشان ومتشتت گردید که قطعاً انطباع آنهاباقی نمانده زیرامتأسفانه محکوم وفرمان بردار نفس اماره بوده‌ام کنون بدرقهٔ جزحسرت‌وآه برایم‌چیزی نمانده یابه اساس افادهٔ شعر اول الذکرانهدام سی‌منزل ازکاخ عمر من صورت گرفته نمیدانم چند خشت یک منزل ویاچند طبقه کاخ عمرکه برایم ازروز ازل‌است مقدرشدباقیمانده؟نمی‌دانم خشت آخرین کاخ عمر من کدام وقت رفع خواهد شد؟ یابعبارهٔ دیگرنفس آخرین من بکدام زمان موقوف خواهد بود. گویا وقوع‌همان یك نفس‌نهایی یانفس بحرانی سر نوشت‌انسان هارا تغییر میدهد وانسان را ازدار فانی به سرای جاودانی میگشانند شاعری می‌فرماید:

وین جهان تاآن جهان‌بسیار نیست

درمیان جزیك‌نفس دیوار نیست

مالك این شعر حدفاصل حیات اینجهان وآن جهان را صرف‌یك نفس آنهم نفس نهایی خوانده ومعلوم‌نیست‌که این یك نفس بحرانی کدام وقت حدوث می‌یابد، همینقدر میدانم تاریشهٔ حیات درآب است یعنی‌جهاز تنفسی من بهوای نسیمی اشتراك‌وحق‌انتفاع یعنی تنفس دوام داشته باشد امید حیات باقی است زمانیکه نفس‌نهایی وبحرانی من‌بصورت ناگهانی و غافلگیرانجام یافت تنفس انقطاع‌زنده‌گی من به استحاله معروض‌میشود یعنی کاخ‌عمراینجهانی‌مرا ازبین‌می‌برد.عارف نیشاپوری‌یعنی حکیم‌عمرخیام بیشتربه بی‌ثباتی عمراین جهان‌معتقد بوده حد فاصل این تحول را یك‌نفس نه بلکه نیم‌نفس ادعاکرده می‌فرماید:

(پرکن قدح باده که)معلوم نیست
کاین دم که فرو برم برآرم یا نه؟

حکیم موصوف بعد ازفرو بردن نفس برآوردن آنرا یقین واطمینان کامل ندارد، یعنی آنقدر اطمینان ندارد درصورتیکه نصف عملیه یک تنفس انجام یافت یعنی دم رافرو برد آیا به اجرای نصف عملیه دیگر تنفس یعنی برآوردن نفس موفق خواهد گشت یاخیر؟

اشك يك لحظه به مژگان باراست
فرصت عمر همین مقدار است

حقیقتاً دنیا آنقدر بی ثبات است وقتاً که شهیق را اجراکنیم امید اجرای زفیر رانداریم همچنان حضرت بیدل که به شعر نفس راباوراق کتاب تشبیه کرده ،ممکن است مرامش این بوده که چون بشر اول صفحات دوگانۀ تنفس تفکیك نمی‌شد به این سودوم صفحات دوگانۀ تنفس را افاده کرده هردوصفحۀ تنفس راازهم منفصل ساخته زیرا به بسیار کتابها تصادف کرده ایم که درصفحۀ اول آخرین ورق کتاب متن آن انجام می‌یابد گویاحضرت بیدل هم معتقداست که حدفاصل يك نفس نه بلکه نیم نفس است.

حالاکه فهمیدیم که حیات مستعارماوابستۀ نیم نفس است ونیم دوم آنرا اطمینان نداریم باید اجرای کارمشروع خود رابه فرداچه بلکه بایدقطعاً اهمال ومعطل نکنیم زیرا ممکن است چند لحظه بعد مجال نیابیم. برای محصل جوان توصیه میدارم که امثال مااوراق کتاب حیات خود راعبث بربادندهی زیرا مثل مامتحسرخواهی شد وحسرت هم سودنمیکندخصوصاً ازنعمت تحصیل اگر در سن برنایی تمتع نکنی بعد به مشکلات وناسازگاری های برخورد

خواهی کرد که حتی‌ممکن ازاستفاده‌آن بر نیایی !درخاتمه یك شعر پروین شاعرهٔ شهیر راتذکر وتوصیهٔ‌مشارا. لیهاراتأیید میدارم.

مخسب آسوده‌ای برناکه آمدنوبت‌پیری
به حسرت یاد خواهی کرد ایام‌جوانی را

ACKU

۱۴۵

نوشتهٔ گویا اعتمادي

ACKU

بیانیهٔ افتتاحیه عرس بیدل

نشر شده در:
مجلهٔ آریانا ،ش ۱۰، س۱۳۳۳،ص۳.

ACKU

بیدل امشب سیر آتشخانهٔ دل داشتم
شعله یی را یافتم خاموش دانستم تو یی

ادبای محترم ودانشمندان عزیز!

امروز سوم ما صفرورزعــــرس حضرت بیدل است. درست ۲٤۱ سال میشود که پیکرپاك وی را درشاه‌جهان آباد به خاك سپرده اند.

زان نگنجید در جهان سترگ　　　که جهان خردبود ومرد بزرگ

اماهنوز نسیم فیض وی چون رایحهٔ یمن دل ودماغ مشتاقان رانــــوازش میدهد وروح وروان عشاق رابه سوی آن قبله عشق وعرفان متوجه میگرداند تاهنگامیکه دل در سینهٔ فرزند آدمــی می‌تپید وستاره‌گان برآسمان میــدرــ خشید نام نامی وآثار گرامــــی وی جاودان تابناك وفروزان خواهد بود.

نغمهٔ او ازجهان دیگر است　　　این جرس راکاروان دیگراست
ای بساشاعرکه بعد ازمرگ زاد　　　چشم خود بربست وچشم ماکشاد
درنمی گنجد به جوعمان وی　　　بحر ها باید پی طوفان وی
برقها خوابیده درجان وی است　　　کوه وصحرا باب جولان وی است

زاده‌گان فکر ودماغ و ریختگـــان کلك وبنان وی اختران آسمان شهـود وگوهران دریای وجود واقمار افــلاك معانی وشمسوس جهان جاودانی میباشد.

عارفی که جهان آفاق وانفس رااز بامداد جوانی تاشام زنده‌گانی سیــر نموده وگاهی خویشتن را چندان ناچیز و بی مقدار یافته است که گوید:

زطنین پشهٔ بی نفس خجل است بیدل هیچکس
به کجایم وچیم وکیم که توجز به ناله ندانیم

وجاییکه علومقام آدمیت رادریافته واز رتبت معنوی این خلیفةالله آگاه گردیده واز وحدت وجود سخن رانــده گفته است :

منم آن نشهٔ فطرت که خمستان قدیم
دارد از جوهر من سیر دماغ تعظیم
بیش ازآنست درآیینهٔ من مایهٔ نور
که به هر ذره دوخورشید نمایم تقسیم
ندمیدم ز بهاری که چمن سازنفس
صبح ایجاد مراخنده نماید تعلیم
شوقم آن دم که پرافشاند به صحرای عقول
گشت یکعالم ارواح دراندیشه جسیم
قصر سودای جهان پایهٔ قــــدری میخواست
چترزد دوددماغ من وشد عرش عظیم
فطرتم ریخت برون شوروجــــوب وامکان
این دوتمثال درآیینهٔ من بودمقیم
بکشاد مژه ام انجمن آرای حدوث
بشکست نفسم آیینه پردازقدیم
شعله بودم من می سوخت نفس شمع مسیح
من قدح میزدم ومست طرب بود کلیم
پیش ازایجاد بامید ظهور احمد
داشت نوراحدم درکنف حلقهٔ میم

کتاب وی پس ازکتاب مولانــاجلال الدین بلخی بزرگترین گنجینهٔ رقایق ودقایق ومواجیدومصارف انسانی است.

عارف نامی مولانا عبدالرحمن جامی دربارهٔ کتاب مولانا گفته بود:
من چه گویم وصف آن عالی جناب   نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

امامن حیرانم که کتاب این نابغهٔ دهر واعجوبهٔ روز گار راکه شاهکار معارف بشریت است چه خوانم این جاست که تو سن بیان لنگ میگردد وشبرنگ خامه ازپویه بازمی ماند، لاجرم به گفتهٔخود وی او رابایـد ستود وگفت :

فطرت بیدل همان‌آیینهٔمعجز نماست

هرسخن کزخامه اش می‌جوشـد الهام است وبس

اگرچه :زوصف ناتمام ماجمـال یارمستغنی است. بازهم منت خدای را که انجمن به نام یاد بود بیدل‌دست داد ،تااز‌آن بزرگوار به حرمت‌وآداب یادکنیم وروان‌پاك او را ازسراخلاص به فاتحه شادگردانیم ومرانیز کـه از خرمن فضایل ومناقب و ی‌کمتریـن‌خوشه چینم مجال به‌هم رسید که‌این انجمن گرامی راکه امرو ز به نام‌یاد بود وروز عرس اومنعقد گردیـده‌و عاشقان واراد تمندان اوگردآمده اندبه نام خداوند جان آفرین‌وحکیم سخن برزبان آفرین افتتاح نمایـم.من یقین دارم ،بیدل ما،زندهٔ جاویـد است واینك فیضان روح وی‌دریـن‌انجمن فیض دلها مارا تحت تأثیـر گرفته است.

دوستان گرامی !درین حدیقه کـه بهار و خزان هم آغوش وزمانه جام بدست وجنازه بردوش است یاد کنم‌ازپیری مرد صاحبدل روشن ضمیر که پارسال درهمین روز مانند سالهـای‌گذشته به آشیان درویشانهٔ خـویش به یاد و بود حضرت بیدل محفلـی برپانموده ودوستان راگرد هم آورده بود این مرد وارسته ودرویش در زادگاه خواجه ،خواجگان شاه نقشبنـد پا به عرصهٔوجود گذاشت ودرمولـدمرشد شوریده‌وآزاده بیدل شاه‌کابلی به‌خاك آرمید.از شباب تاشبیب و از بام تاشام‌زنده‌گی حتی تادقایق‌آخرین حیات دلداده وعاشق جان باختهٔ بیدل بود وچند ساعت پیش‌ازمرگ بـاآوای حزین ونفس های واپسین این‌بیـت بیدل راتکرار میکرد:

ACKU

بسکه بی روی توخجلت کردخرمن زنده گی
برحریفان مرگ دشوار است وبرمن زنده گی

آشیان اوهمیشه تجلیگاه بیدل بودو بوریای کلبهٔ وی مظهر درویشی و فقرو فنای این طایفه . افندی ازین جهان رفت، ولی یادگارهای شورانگیز اوهمیشه درضمیر ماتقش خواهدبود، خدایش بیامرزاد وصبا برتربتش گل دماناد. بازهم المنةالله که در میکده باز است ،ارباب دل ازین خاك نرفته اند وشهر عشق خالی نشده.

هنوز آن ابررحمت درفشان است   سرخمخانه هامهرو نشان است

وهنوز درین دیار دردمندان وشوریده گان وصاحبدلانی موجود اندکه نمی گذارند این چراغ خاموش شودوکانون شوق وآتش عشق منطفی گردد.

آتش عشق پس ازمرگ نگرددخاموش
اینچراغیست کزانخانه بدین خانه برند

فرزانهٔ صاحبدل درد، آشنای درویش منش ،فیضی کابلی وارث سوختگان بوده نوبت پروانه به وی میرسد، جادارد که وی رابه این اقدام عاشقانه وعارفانهٔ وی تهنیت گوییم ودرادامه این ضیای فیضی یعنی محفل یادوبود امیر قلمرو ادب وبشرجهان سخن حضرت میرزاعبدالقادر بیدل طاب ثراه به وی توفیق مزید نیازکنیم.

یارب بدار بانی این باغ فیض را
ایمن زباد فتنه آشوب ماه وسال

۱۵۱

نوشتهٔ :سیدمحمد داود الحسینی

ACKU

مزار حضرت مرزاعبدالقادر بیدل در کابل است

نشر شده در:
مجلهٔ آریانا،ش۱۰،س۱۳۳۳،ص٤۰

ACKU

فاش میگویم وازگفته خود دلشادم

یاردر خانه ومن گردجهان میگشتم
آب درکوزه‌و من‌تشنه لبان میگشتم

دونیم سال‌قبل برین اطلاعی گرفتم که دردامنهٔ کوه خواجه رواش درجملهٔ مزارات مزاری به‌نام مزار میرزا بیدل‌در بین انام آن نواحی معروف‌است. درصدد تحقیق وتتبع و تفحص برآمدم وازرجال مسن وعمدهٔ‌اهل‌خبرت قراءو قصبات نواحی مزار موصوف تحقیق‌ووثایق موثوق واسناد یکه عاری از اغراض بود بدست‌آوردم که محتویات‌اخبار متواتره متحدالمرام میباشند که اختصار مطالب آن‌حسب ذیل‌است:

۱ـشهرت یک‌ویرانه قریب مزار بیدل به نام (یکه ظریف) که قبرآن ظریف رادر پهلوی قبر میرزا بیدل‌معرفی میکنند ،بدون آ نکه بدانند ظریف مامای بیدل است.

۲ـقبرمیرزاعبدالقادر بیدل میگویندمطابق اسنادیکه درقدیم نزدآنها موجود بوده.

۳ـمفقود کردن لوحه سنگ‌مزارمیرزا بیدل دراوایل حکمرانی ضیأ‌ـ الملة والدین اعلیحضرت امیرعبدا لرحمن خان توسط تیمورشاه ،احمدشاه وسلطان شاه به‌عمل آمده وازبین برده شده، به‌علتی که امیرمرحوم ارادهٔ‌تعمیر مزار موصوف رانموده بودند. چون مزار موصوف دربین‌زمین

مملوکهٔ آن واقع بوده مرتکب این جنایت شده بودند ازخوف ضبط شدن وسرکاری شدن زمین خودها.

٤ـ ساکن بودن قوم چغتی درزمان قدیم درحدودمزار میرزا بیدل و موجودیت چغتاییان درحال موجوده درقریهٔ خواجه رواش که ازسلسلهٔ قوم بیدل و خود هارا ازاولادظریف که مامای بیدل است میدانند. مسکن چغتاییان رادرخواجه رو اش شهنشاه مغل بابرشاه درصفحه ۱۳٦ توزك بابری تأیید می نماید. که ازآن برمیآید که مدفن حضرت میرزا بیدل درخواجه رواش در مدفن آبایی وقومی میرزا بیدل است وبه مدفن آبایی انتقال داده شده والبته انتقال دردوره های فتور مملکتین افغانستان وهند بعداز انقراض حکومت دورهٔ مغل کبیر صورت گرفته.

٥ـ به قرار روایت اهل خبرت ومعمر که درمزار بیدل حفریات نمودم مطابق روایت اخبارشان دخمهٔ ظاهرشد که درسمت غربی دخمه یك قبربود که به گچ وآجر پخته کاری شده ولوح نیمه شکسته یی هم دارد ازعبارت لوح برمیاید که کدام مجاهدی بوده ودر۱۰۲٦ قبل ازولادت حضرت بیدل رحلت کرده ودرسمت شرقی دخمه عظام دومیت به وضع غیرمنظم در صحن دخمه که درخاك مدفون نیست گذاشته شده که دلیل وسند قاطع است برانتقال عظام ازموضع دیگردرین دخمه گذاشته شده چنانچه در اول مرحلهٔ کشف دخمه برخی از فضلا وعلما . . .

درمزار موصوف رفته تشریف حاصل ودر داخل دخمه و ضع عظام رامشاهده وازاهالی درموضوع شهرت مزار حضرت بیدل استفسار و صورت مشاهدات و تحقیقات شانرا تثبیت وبه من سپرده اند.

٦ـ اسناد موثوق و مستند دیگری از رجال واعظم علمای هند مثل جناب مولینا فضلحق صاحب را مپوری ومولینا اشرفعلی صاحب نهادنی ومولانا امجد علی صاحب بهاری رحمهم الله که بزرگترین علمای هند

میباشند توسط جناب مولوی صاحب فیض‌الله خان‌قندهاری مدرس‌مدرسه شرعیات وجناب مولانا سیدعمرخان‌هروی رکن محترم جمیعت‌العلما که بیست سال درهند بوده اند به‌دست‌آمده که آن همه علما واساتذهٔ بزرگ هند متفق براین اند که‌عظام‌حضرت‌میرزا عبدالقادر بیدل بعد ازدفن مؤقت درخانه اش توسط بقایا وباز مانده‌گان خاندانش به وطن اصلی‌آن جناب (کابل)انتقال داده شده‌مزار جناب شان درهند نیست و به‌قرار حدیث شریف نبوی علیه السلام به غیر از انبیاعلیهم السلام تدفین دایمی اش برای احدجواز نیست‌وتدفین حضرت میرزا بیدل درخانه اش طور مؤقت بوده، اگر مزار میرزا بیدل‌درهند می بود آبدهٔ بزرگی‌تعمیرمی‌شد.

۷ـ بعداز تدوین اسناد، و و ثایق مرتبه ام را که حصهٔ اعظمی آن تواتر اخبار جم‌غیرذوات معظم‌اهل‌خبرت ،عالم، کبیرةالسن بود به حضور علمای اعلام ارایه واستفتاء نمودم که آیاتواتراخبارو آنهم درموضوعیکه غرض شخصی ومدعای نفسی درآن راه‌ندارد وشهرت عام‌محیط شمول را داراست‌عندالشرع‌حایز کدام امتیاز هست باخبر اجماع درامور عرفانی‌دارای‌چه همیت است، علمای کرام همه وهمه بدون اختلاف عقیده فتوی فرمودند که تواتراخبارواجماع‌حجم غفیر مسلمین درامر بدون غرض‌عندالشرع قبول ومدارحکم‌است،زیراتوطئه موجب علم‌یقین وسند معقول درمقابل تواتر اخبار حجم،غفیر مسلمین رای چند نفریاچند روایت شرعاً وعقلاً قابل اعتبار نیست.

۸ـ در مرتبهٔ دوم و ثایق تحقیقیهٔ خودرا به‌حضور علمای عصری و نویسنده‌گان ممتاز وبرجستهٔ کشور که وارد موضوع بودند نیزتقدیم کردم تامدققانه ازنظر امعان اثر خویش گذشتانده ابرازنظریه فرمایند که آیا تحقیقات من مطابق پرنسیب و اصول تتبع می‌باشد یاخیر؟ذوات گرامی اسنادرامدققانه یکایک مطالعه و هر کدام به نوبهٔ خود به مرام‌واحد

وثایق راموثوق‌ومستند قرار داده‌مزار حضرت بیدل رادر خواجه‌رواش محقق وانتقالش راتأیید و تتبعات را مطابق اصول تتبع دانسته اند.

اگرچه هزاران نفر مردوزن قراءوقصبات اطراف ونواحی قبر میرزا۔ عبدالقادر بیدل علیه الرحمه به نام‌ونشان مزار میرزا بیدل درخواجه۔ رواش معرفت وارادت دارندوبه طریق متصل و مسلسل ازپدران و موسفیدان اسلاف خود هاموجودیت‌قبر میرزا بیدل رادرخواجه رواش روایت وقطعی میدانند وزیارتگاه‌خاص وعام است منجمله راویان‌اهالی قرای یکه توت ،خواجه رواش، ده‌یحیی ،تره خیل، پای منار، خواجه چاشت ، بختیاران اسمای ذوات‌گرامی‌که عالم ،مسن ترین واهل‌خبرت وثقه میباشند ازموجودیت قبر میرزابیدل‌وظریف ومسکن و مودیت قوم چغتی (قوم بیدل)درخواجه رواش به‌متن‌سند تحریری داده اند . . . *

مزاراتیکه درکابل موجود واز روی‌حسب ونصب به حضرت میرزاعبدا۔ لقادر بیدل ارتباط مستقیم دارند:

۱ـقبرظریف که درپهلوی قبرمیرزا بیدل است و ناحیهٔ‌مزار بیدل‌در خواجه‌رواش‌به یکه ظریف«ظریف‌آباد» معروف می‌باشد وخود ثابت است که میرزا ظریف مامای میرزا بیدل‌بوده‌واولاده اش‌درخواجه‌ر و ش‌موجود هستند.

۲ـقبر قلندر درقریهٔ کمری واقع‌است ونزد موسفیدان معمرواهل‌خبرت آن قبر به‌عنوان میرزاقلندر شهرت‌دارد ،واین هم واضح است که میرزا قلندر کاکای میرزابیدل‌بوده.

۳ـمزار مبارك شاه فاضل‌صاحب‌مرشد حضرت میرزابیدل درباغ‌ارگ شاهی .

---

*ازآوردن نام هشتادوشش نفر که درمقاله آمده است،صرف نظرگردید.

٤ـمزاری درمندوی‌خربوزه فروشی کابل موجود است که موسفیدان معمر واهل خبرت‌اسم آنراسیداحمدعلیشاه شاه صاحب کابلی میگویند.

٥ـدوقبر دیگر دربرج جنوبی‌ارگ شاهی میباشد که یکی آن «ایل‌محمدـ چغتی بن میرحاجی چغتی» ویکی‌دیگر آن «میرزامحمد خواجه»است که از کلمهٔمیرزا ثابت می‌شود که ازاقربای نزدیك میرزا بیدل می باشد.

تازه ترین خبروسندیکه توسط‌جناب دوکتور محمد انس‌خان مشاور وزارت معارف ودانشمند جناب‌سرور خان گویا، جناب دکتورجاوید استاد فاکولتهٔ ادبیات به من‌رسیده:

حینکه ذوات موصوف ازتهران به کابل آمدند به من گفتند جناب پروـ فیسر محمد باقر رئیس دانشگاه پنجاب درتهران فرمودند که دکتور عبدالغنی خان استاد دانشگاه پنجاب راجع به بیدل کتابی نوشته وچندین بار درآن باره‌تتبع وتفحص نموده‌ودر نتیجهٔ کنجکاوی های عمیق ثابت کرده که قبر میرزا عبدالقادر بیدل درهند نمیباشدواین مطلب رابه من‌سند تحریری دادند.

بعد جناب دکتور محمد انس‌خان‌وجناب گویاعنوانی جناب پروفیسرـ محمد باقر مکتوبی به لاهور نوشتندوعین اثروتحقیقات جناب دکتور عبداـ لغنی رابه کابل خواستند. جناب پرو فیسر محمد باقر به جواب نتیجهٔ تتبعات دوکتور عبدالغنی‌خان را در موضوع قبر بیدل‌عنوانی جناب‌دوکتور محمد انس خان فرستاد، چون اوراق به‌زبان انگلیسی بود توسط دانشمند آقای منصوری ترجمه شد که حاصل مطلب حسب ذیل است:

دانشمنددکتور عبدالغنی بعد ازتتبع بلیغ چندین ساله باین نتیجه رسیده ومینویسد که این‌قبریکه توسط مرحوم حسن نظامی درویرانهٔ قلعهٔ دهلی به نام قبر میرزاعبدالقادر بیدل نامزدشده مطلقاً مجعول است، زیرا هیچیك از تذکره‌نویسان‌معاصر میرزابیدل قبر بیدل را درویرانه قلعه

ننوشته اند، واین موضوع از مدفن اصلی حضرت بیدل که درتذکره‌ها مسطور است دومیل فاصله دارد.

تقریباً تاسی سال بعد ازفوت بیدل عرس آن جناب درمدفن گرفته میشد بعد ازآن تاریخ مقبرهٔ آن شاعرشهیر اسلام تاکنون دردهلی نامعلوم وبی اثر است.

چنانچه همدانی مصحفی درکتاب مؤلفه خود «عقد ثریا» می‌نویسد که خا نه یی که مدفن میرزا بیدل بوداکنون ویران محض است وازآن تاریخ به بعد مراسم عرس وسالگره متوقف شد.

ونیز می‌نویسد که در تاریخی که جناب سید احمدآقا در۱۸٤۷ ع نوشته وهمچنین درکتاب وتاریخ مزارات اولیای دهلی و و اقعات دارالحکومه دهلی ازمقبرهٔ بیدل تذکری داده نشده ومیرزا اسدالله غالب (۱۸٦۹-۱۸۹۷) که یك فردازمتعاقبین غیوروپرحرارت بیدل بود یك تقریظ بالای آن کتاب نوشته وجناب میرزاغالب ازآقای سیداحمد خان سوال کرده است که تذکار دهد که آیادر ۱۸٤۷ کدام نشان واثری ازقبری بیدل بوده‌است یانه، بنابرین یقین کامل‌است که به صورت قطعی هیچ یك اثری ازقبر بیدل تاآن زمان باقی نمانده بودو مزارش دردهلی نیست.

نتیجه :

ازتتبعات جناب دکتور عبدالغنی واضحاً استنباط ومستفاد می‌شود که قبر میرزا بیدل دردهلی مفقود است، پس ثابت است که عدم قبر میرزا بیدل دردهلی ،اثبات انتقال بیدل است درکابل زیرابه قرار استناد موثوق مزار مشکوفه میرزا بیدل علیه الرحمه درحضیره چغتاییان یعنی مقبرهٔ آبایی وقومی آنجناب درخواجه رواش کابل کاین است.

اگر مزار حضرت بیدل دردهلی باقی می بود ،یقیناً مثل دیگراولیاءالله ومشایخ وفقراوقلندران و عرفا وشعرأ آبدهٔ سزاوارشان ومقام شان رامخلصین

واحباب وپیروان آن جناب برپامـــی‌نمودند ،زیرا برای کسانیکـــــه سه مراتب ازرتبهٔ عالی ومقام‌عرفانـی‌حضرت میرزا بیدل پایین ترانـــد مسلمین قدر شناس وباپاس هنـد از بزرگان قدر دانی کرده اند محققـــاً ازمیرزا عبدالقادر بیدل علیه‌الرحمـه نیز قدر دانی به عمل میآمد مخصوصاً که نوابان عالیمقام وهمه طبقات بـه حضرت بیدل اخلاص وارادت داشتنـد اینهمه دلایل مقنع است که حضـرت بیدل دردهلی نیست وبه کابل انتقال داده‌شده ونام‌ونشان قبر بیدل درهندمعدوم‌الاثراست ویقین کامل است‌کـه انتقال حضرت میرزابیدل علیه‌الرحمه درعصر سلطنت‌اعلیحضرت احمدشاه‌ـ بابا مؤسس سلطنت ابدالیهـــــای‌سدوزایی که تاسال ۱۱۸٦ق‌حکمـران مقتدر هند وافغانستان بود عملی‌شده وعلل انتقال حسب ذیل است:

۱ـدراول مرحله دفن حضرت‌میرزا بیدل درخانه اش دلیل بردفن مؤقـت است که‌اگردفن مؤقت‌مطلب نمی بودمی بایست میت آن‌عارف پیشـــو ای اهل‌ادب توسط بازمانده‌گان ومخلصین‌آن جناب که تعداد آنان به‌هـــزاران نفر می‌رسید باتجلیل وتکریم خـــارج‌شهر درمقبرهٔ برده میشد وآبدهٔ‌بزرگ وشاندار سزاوار شان ومقام‌آن جناب‌تعمیر وعرس آن عارف شهیر اسـلام تاکنون جاری می‌ماند.

۲ـچون بعداز رحلت حضرت میرزا بیدل حکمرانی سلطنت مغل کبیـــر منقرض وحملهٔ نا در افشار وضعیت هند مخصوصاًدهلی را دگرگون‌ساخته بود ورجال‌بزرگ لشکری‌و کشـوری ونوابان دورهٔ‌مغل یابه کلی ازبیـــن برده شده بودند یامضمحـــــــل ومتشتت گردیده بودند، خاندان‌وباز‌ـ مانده‌گان حضرت میرزا بیدل که بـــه خاندان شاهی مغل واهل درباروبزر‌ـ گان آن دوره‌ارتباط‌مستقیم ووابستگی نزدیك داشتند نیز پریشان گردیـده بودند. به‌قرار نوشتهٔ توزك بابر چون‌مسکن چغتایها درپیش خواجـه‌رواش کابل بوده که اکنون مزار میرزابیدل‌صاحب نیز درآن منطقه هست بقایای خاندان حضرت بیدل‌صاحب مأیوسانه از هند کوچ‌کرده به وطن اصلی خودها

ACKU

کابل آمده اند دراین صورت عظـام حضرت بیدل که دارایی معنوی وگنج شایگان شان بود نیز باخود آورده درمدفن آبایی مدفون ساختند. درقریـهٔ ده یحیی قریب مزار حضرت بیدل یـک خاندانی به نام (یکی خیل) موجـــود است که موسفیدان این خانـــدان راچنین میگویند که با(بکریهای خـود) یعنی (بز)باقوم بیدل آمده اند.

۳ـ درافغانستان رواج وعنعنه یـی است که حتی القدرت مرده های خودرا درخاك بیگانه نمی گذارند به همیـن تأسی عظام حضرت بیدل راباز مانده گانش به وطن اصلی خود کابل نقـــل داده اند چنانچه عظام حضرت سیـد جمال الدین افغان تقریباً بعد ازپنجـاه سال به کابل انتقال داده شد.

٤ـ علامهٔ شهیر جناب مرحوم قاری عبدالله خان ملك الشعراء درتذکرة الشعرای مؤلفهٔ خود می نویسند کـــه مزار میرزا امروز معلوم نیست وکس سراغ آنرا ندارد مگر دراوایل رحلت تاچندی معلوم بود وازطرف مخلصین عرس گرفته میشد ومردم به زیارت میرفتند.

ACKU

نوشتهٔ طاهر بدخشی

۱۶۱

ACKU

بیدل از افغانستان است

نشرشده در:
مجلهٔ آریانا ،دورهٔ ۱۲ ،ش ۱۱،
س ۱۳۳۳ ، ص ۹ .

ACKU

ازمضامین عرس حضرت بیدل :

دامان خاك خوابگه نازبیدلست　　آغوش چرخ شوخی انداز بیدلست
شور جهات گردتگ وتازبیدلست　　این هفت‌پرده‌پرده‌یی‌ازساز بیدلست
برهر چه گوش‌می‌نهی‌آواز بیدلست

ACKU

حضار محترم !

بسیار بی ادبی وخیلی گستاخی‌است که همچو من به این سن‌وسال‌و به این بی‌علمی‌وبی‌معلوماتی درمحفلی‌چنین‌که درآن رجال برجستهٔ علمی وادبی کشور گردآمده‌اند ایستاده‌شوم ودربارهٔ بزرگترین نابغهٔ شرق وشاعر فیلسوف اسلام که چنومادرشرق کمترزائیده واورا حضرت ابوالمعانی میرزا صاحب عبدالقادر بیدل صاحبدل خوانند ژاژ خائی کنم.

زیرا به گفتهٔ علامه سلجوقی وفیضی کابلی:

«بیدل شاعریست‌فکور وفیلسوف، بیدل صوفی است باحرارت، بیدل شاعر فطرت است ، بیدل مردی است بسیار روحی و ،مجرد ، بیدل شاعر زمینی نیست ومحبوب اوآسمانی‌است بیدل ازمتصوفین بزرگ اسلام است، فطرت بیدل عالم متبحر کلام است بیدل استاد اخلاق است بیدل‌عالم‌علم اجتماعیات است، یعنی بیدل که دردر سکاه فطرت نشسته وکتاب کاینات رامطالعه نموده ودری ازحقیقت به‌روی ماکشوده است.

اماتشویق وزیر صاحبدل جناب‌فیضی کابلی که مرد بیدل دوست است به من‌جرأت بخشید تابه‌حضور فضلای کشور به حیث یك متعلم‌نالایق

نظریه وجرأت عقیده واخلاص مـردم سرزمینیکه درتشکیل فرهنگ‌آریانـا سهم بارزی دارند وزبان دری ازآنجـانشأت کرده است یعنی بدخشان‌درین محفل ادبی بزرگ که یك چند کـس یك‌چند نفس بهر خدانشسته انـدواز بزرگترین شاعر اسلام یـــادآوری‌وقدر دانی می‌کنند چیزناقص عرض وتقدیم کنم.

امیدوارم که دانشمندان محترم‌این‌نبشته‌مرا به دیدهٔاغما ض نگریسته به طور رهنمایی اگرنظریه پی‌داشتـــه باشند بروی روزنامه هابکشند تایك عقدهٔ تاریخی به دست‌اوشان باز شده باشد ومرا عفو فرمایند.

بیدل و بدخشان

گرچه به گفتهٔ‌سلجوقی شاعردر بین‌چار دیوار اشعار خود زنده‌گی‌می کنـد وهم ازنقطه نظر بنی نوعی (هرملك‌ملك ماست ـ که ملك‌خدای ماسـت) مردهای بزرگ به عالم بشریت تکیه نموده ازقید وطن وجای فارغ انـــد بیدل هم‌همین قسم‌موجب افتخارعالـم‌اسلام‌و شرق است وازنقطهٔ نظرمعنی دانستن وطن اصلی وغیرهٔ آن آنقـدرضرورت نیست زیرا مااشعار وافکـار اوراکار داریم نه نام پدر وجـای اورااماتاریخ وتتبع برای اقناع‌تجســس خود درین حصه وظیفه دارد کـــه بداند بیدل ازکجاســـــــــــت؟

درین حصه کدام تعصبی رو ی کـارنیست فقط یك‌امرعلمی است که بایـد تاریخ اجراکند درتاریخ دروغ گفتـن‌سبب رسوایی‌بوده وحقیقت زودمعلوم خواهد شد امادر تاریخهای مجهـــول‌واقعات ازدادن‌مؤرخ ونویسنده‌حدس وفرضی می‌زنند که بعضی اوقـــات‌درست می‌آیدو برخی وقتها غلط‌میآید واین حدسیات وفرضیات‌گناه نداشته بلکه پایه است برای دریافت‌حقیقت.

دربارهٔ بیدل اگرچه تذکره نگاران‌همه متحدالمال‌چیزی نوشته اند امـــا درحصهٔ‌وطن اصلی آن چیزی ننوشته اند وخاموش مانده اند درین‌اواخـــر نام‌پدرش نیز معلوم شد اماتنها چیزی یکه باقی مانده وبایدتتبع شودوطـن اصلی بیدل است.

بنده درحالیکه ازعاجزی خـــودسرشار است وازجرات خود مخـــوف تتبع ناقص خودرا به صورت بسیـارمختصر که سبب ملال حضارنشود واز موضوع مجلس خارج نشوم به حضورتان تقدیم میکنم به اتفاق همه تذکره

نگاران گذشته وحالیه ثابت است که مرزا عبدالقادر بیدل پسرعبدالخالق ازقوم برلاس‌چغتایی‌وازنژاد ترك بوده‌درسنهٔ ۱۰۵٤ درپتنهٔ عظیم‌آباد هند تولد شده بعد از۹۷سال حیات‌درسنهٔ۱۱۳۳ در دهلی گذشته درآنجا مدفون است وهم جای تردیدنیست‌که سرزمین‌اولی مغلها مغولستان‌چین بوده وهندنیست که مابیدل‌مغل را هندی بخوانیم زیرا خودش گفته :

خنك‌ترز زاغیست تقلید کبك

گرهندوستانی تحفل کند

وبه‌اهل تاریخ نیز آشکار است‌که مغلها ازظهور چنگیز تاعصر بابر مهاجرت داشته وبه صورت تدریجی‌آهسته آهسته از چین به‌ماوراءالنهر واز آنجابه افغانستان از اینجا به هند وایران وغیره رفته اند.

این‌هم معلوم‌است ومؤرخین‌میدانندکه تیمور ازقوم برلاس‌بود وبرلاسها بااو ازآمو گذشته اند مافقط دراین‌حصه‌می‌خواهیم بدانیم که برلاس وقتیکه ازآموگذشتند آیا درکجای‌افغانستان مسکون شده وبعدازکدام وقت به هند رفته‌اندبرای اینکه بیدل‌نیز برلاس است واز روی دانستن تاریخ قوم برلاس ماوطن پدران‌بیدل‌رادرافغانستان می‌یابیم ومعلوم‌می‌کنیم اگر کسی بپرسد که پدران بیدل‌درماوراءالنهر درکجا بوده‌اند به طور احتمال واز روی یك بیت خود اوکه پسان می آید درکاشغر بوده اند.

سوالات فوق راتنها ازولایتهای‌افغانستان کسی که جواب داده‌مردم بدخشان وتذکره‌نگاران آنند.

تذکره‌نگاران بدخشان چون استادحسینی در بهار بدخشان وصادق درتذکرهٔ‌صادقی‌ولوالجی درچراغ‌انجمن ادعا دارند که مردمان برلاس باتیمور از آموگذشته وداخل افغانستان شده ودربازگشت تیمور از سرحدات بدخشان که به تعقیب امیرحسین از بدخشان عبور نموده وگذشته بود درحصهٔ‌ارگو بدخشان سکونت پذیرشده ودرآنجا ماندند.

این‌سخن راخواندمیر درروضة‌الصفا نیز تأیید کرده وماآن راعین حقیقت میدانیم زیراکنون‌که سنه ۱۳۳۳ه،ش است درمابین علاقهٔ‌ارگو بدخشان درهشت میلی‌درغرب فیض آبادفعلی زنده‌گی میکند که به نام برلاس یاد شده وبه‌زبان ترکی متکلم بوده‌خود راچغتایی وتیموری می خوانند تعداد

خانوادهٔ آنها تاهزارونفوس شان به پنج هزار بالغ می‌شود ودرسه قریهٔ پهلو به پهلو زنده‌گی میکنند که به نامهای برلاس‌چنار ، برلاس‌شمر، برلاس‌کور چشمه یاد می‌شوند.

این‌مردم عنعنات ملی خود راحفظ نموده به مالداری واسپ سواری ودهقانی مشغول اند دربارهٔ اینکه برلاسها باتیمور آمده اندکدام سند تاریخی نیست وشده میتواند که برلاسها درعهد بابر به بدخشان آمده بعد از کمی توقف‌پدران بیدل بابابر به هند رفته وباقومهای خود دربدخشان نمانده باشند اماتذکره نگاران بدخشان دلیلی دارندکه پدران بیدل‌درهروقت‌که آمده باشند درعهد جهانگیریاشاه‌جهان به هند رفته اند زیرا بیدل بدخشان راوطن خود گفته است‌چنانچه سید عبدالکریم حسین مؤلف بهار بدخشان درکتاب خود ازقول‌حاجی داملامحمدشریف نحوی که شخص واثقی بوده‌روایت میکند اوشنیده‌است‌ازاستادخود در بخارا که اودیده است‌دریك کلیات قلمی نزدیك به زمان بیدل که بیدل‌نوشته جای من جای است‌که آبش لاجورد سیماوبه کنار لعل جاری است.

حضار محترم خوب میدانند که لعل‌ولاجورد مخصوص بدخشان بود وآب لاجورد سیما کوپووآمو دربدخشان جاری است.

دراین اواخر نظریهٔدیگر پیداشده که بیدل را ازخوست بدخشان‌که فعلاً مربوط قطغن است میدانند: (پارسال‌درفیض‌آباد محمد قاسم واجد مدیر مطبوعات بدخشان‌دریك مجلس‌ادبی گفت که بیدل دریك‌شعر خود نام کاشغر وخوست را یاد کرده طوریکه ازآن بوی وطنیت می‌آید)آن بیت راپیدا کردیم اینطور است:*

اگردربارهٔ این نظریه تتبع شودبه تاریخ زمان زنده‌گی بیدل خوب تطبیق می‌شود ونتیجهٔخوب حاصل‌خواهد شد زیرا ازمردمان خوست‌تن

---

* بیت در متن مقاله نیامده است.

رستان بسا اشخاص شاعر وعالم ومنصبدار عسکری به دربارشاهان مغلی هند شتافته ورتبت یافته وعزت دیده اند مثلاً ازآن جمله اسلام خان(والا) نایب سالار دربار شاه جهان اورنگزیب سیف خان داماد اورا به اثبات نام برده میتوانیم که همه از خوست تخارستان بوده وبه هند رفته در آنجا پرورش یافته اندوشده میتواند که پدران بیدل یا به گمان اغلب پدر بیدل که عسکر پیشه بودند نیز به این دسته یا بعدازترقی یافتن این وطندارانش به هند رفته باشند.

وباید تذکر داد که ازوقت ظهور بیدل تاامروز دربدخشان هر چه شاعری ظهور کرده به پیروی بیدل شعر گفته واز دیگر سبکها دست شسته اند وکتاب بیدل درنصاب درسی آن سامان شامل بوده وکلیات آن ذخیرهٔ گرانبهای علم وعرفان است زیب محافل ومجالس عمومی وخصوصی بدخشان بوده ودرآنجا کسی نیست که بیدل را نشناسد وشعری از او یاد نداشته باشد بیدل آنجا شوریدگانی دارد بیدل درآنجا خوانده می شود، توجیه میگردد واستقبال می شودچنانچه شاعر بدخشی در اصول هشتگانهٔ دل خود که درمقابل اصول دین ساخته است دیوان بیدل راشامل آن اصول نموده چنانچه میگوید:

اصول دل برادر هشت قسم است
بگویم باتوهر یك را چه قسم است

بیان سازم به رنگ استعارت
زاقسامش بگویم این عبارت

که قسم اولین یار عزیز است
بلاغت مظهر وصایب تمیز است

صداقت موج از بحر صفاتش
ملاحت لمعه یی ازنور ذاتش

دوم باشد رفیق نیك آیین
که باشد مدح نامش نصرةالدین

سوم کاشانهٔ خالی زاغیار
رقیبانم نه دربیند نه دیوار

چهارم درمیانه شمع کافور
رخ مه رافزاید پرتو نور
مقام پنجمین شطرنج تنبور
رباب خوشنوا قانون خوش جور
که از شطرنج فرزین بندگردی
زشهماتش گهی خورسند گردی
ششم دیوان بیدل درمیانه
زنی برموی معنی هاش شانه
تصور گر کنی یك معنی بکر
برآری صد عروس ازجملهٔ فکر
مقام هفتمین انواع مأکول
زهر قسمیکه برطبع است مقبول
خصوصاً چای وچینی های مرغوب
زدست مرحمت افزای محبوب
به هشتم قسم دیدم این روایات
زدنیای دنی کردن شکایات
هرآنکس این اصول دل نداند
سمند لنگ ولاغرمی جهاند

اینك چند بیت بیدل راکه درآن نام بدخشان به طور خوبی آمده نیـــــز بخوانید :

اگرخورشیددرصدسال یك لعل آورد بیرون
بدخشانها به یکـــدم بشکفاند جوهر تیغش
متانت کان المـــاس ازقوی بنیادی همت
دلیریها جگـــــرسامانی کوه بدخشانش

• • •

جان کند عقیـــق ازهوس لعل تو لیکن
دوراست بدخشان زتلاش یمنی هـــا

به هر صورت بیدل رطناً یاقوماً به بدخشان متعلق بوده و به افغانستان عزیز تکیه میکند و به افتخارات سنایی و مولوی، بوعلی وسیدجمال الدین بیدل هم علاوه میگردد.

اینك بعد ازشنیدن چند بیت **بیدل** که دنیای افکار رادرآنجا گنجانیده است مقالت خویش را به یك غزل حضرت عبدالسلام خان (اثیم) **خاتمه** می **بخشیم.**

اگرازدیروا رستم شوق کعبه پیش آمد
تگ‌وپوی نفس یارب کجاهامی بردمارا

• • •

یقینم شدکه درهرقطره‌جانی است
نهان درهرکف خاکی جهانی است

• • •

کار دنیا بسکه مشکل بودعقبی‌ریختند
وعدهٔ امروز خون شدرنگ‌فردا ریختند

• • •

به کمال‌خالق انس وجان نه‌زمین رسد ونه آسمان
به‌صدف کسی چه دهد نشان زحقیقت گهر آفرین

• • •

درپس این کاروان‌چندین ندامت بار داشت
هرکه رفت ازپیش خاکش برسر ماریختند

بیدل

به نوك خامه شدزلف سخن راشانه زن بیدل
مشامی عالمی را کرد پرمشك‌ختن بیدل

گلستانی زمعنی های رنگین است‌الفاظش
به‌دل پرورده بستانی زرمزعلم‌و فن بیدل

تجلی زار انوارحقیقت گرکلامش‌شد
کلیم آسازطورمعرفت گوید سخن بیدل

طلسم حیرتش آیینه دار رازعرفان شد
محیط اعظمی دارد زگوهر موجزن بیدل

زبزم آرایی سازطرب دارد به هرمحفل
نوای نغمهٔ وحدت به قانون سخن بیدل

زرمز سیر مضمون نکات خویشتن دارد
به خلوتخانهٔ معنی هزاران انجمن بیدل

سزد دیوان اوگر مطلع الانوارفیض آمد
چوخورشید است درملك سخن پرتوفگن بیدل

کجایابی سراغی از بهار ستان اسرارش
به رنگ بوی گل دارد به بیرنگی وطن بیدل

(اثیم)از بسکه شد دلدادهٔ ذوق سخنهایش
به هر مضمون شیرین است همچون کوهکن بیدل

ACKU

نوشتهٔ سیدمحمد داؤد الحسینی

ACKU

مآخذ جدید در موضوع مزار مرزا عبدالقادر بیدل درخواجه رواش کابل

نشر شده در:
مجلهٔ آریانا،ش ۱۱،س۱۳۳۳،ص۱۴۰

ACKU

بعدمردن شعلهٔ آواز منخاموش نیست
خیزد ازتاررگ‌سنگ مزار آهنگ‌من

(بیدل)

ACKU

روز شنبه چهارم برج جاری(عقرب)**۱۳۳۵** یك دوست خداومحب بزرگـان و عرفا کتاب‌جنگ‌قدیمی قلمی را **برای‌من** آورد که‌درآن‌کتاب مطالب‌ومقاصد عمدهٔ دینی، تاریخی ،عزاییم، طبـــی،**نصایح**واندرز، سلسلهٔ نسب **حضرت**ـ رسول‌اکرم علیه السلام واصحاب کبار**رضی**الله عنهم وتاریخ جلوس ورحلت **بعضی سلاطین** وو زرای دورهٔ سدو **زاییها** وغیره رجال نامدار قــرن **۱۸**و تاریخ واقعات وحوادث مندرج اســت**واین مطالب** متذکره‌ازهزار اول به بعد **درچندین** نوع کاغذوچند رقم سیاهـی ورنگ به قلم **چندین** محرر و کتاب **دراز منهٔ مختلفه** نوشته وياد داشـت**شده منجمله** درچهار **صفحه** که کاغـذ آن کشمیری سفید است به خـــــط**قاضی صاحب سیدحسین** نـام **بیدل** تخلص معروف به **ابن** قاضی راجـــع**به مزار حضرت میرزا بیدل صاحب** **درخواجه رواش‌در دامنه کوه‌خواجه** است علیه الرحمه مضمونی نـــوـ

شته شده که تاریخ آن نودوچار سال قبل براین است به غرض مطالعۀ قاریین گرام وارباب فضل ودانش عیناً فوتوی صفحات مطلوبه را نشر میکنم ضمناً متن سوالی که ازمالک کتاب به عمل آمده باجوابیکه ایشان نوشته انداشاعه می یابد .

سیادت پناه محترم جناب سیدشریف خان .

روز شنبه چهارم برج عقرب ۱۳۳۵ به ساعت هشت ونیم در حالیکه من در خانه نبودم یك جلد کتاب جنگ قلمی قدیمی که تاریخ آن سه صدوچندسال رانشان میدهد به پسرم سیدنجات الله سپرده بودید که به من بدهد گفته بودید که درین کتاب راجع به مدفن حضرت میرزا عبدالقادر بیدل مضمونی در زمانۀ قدیم نوشته شده ودرآن حدنشانی گذاشته ام کتاب متذکره رابه من داد، مطالعه کردم درکتاب موضوعات مختلف ازقبیل ادعیۀ مأثور، تعویذات، طب یوسفی، مضامین تصوفی، سلسله انساب حضرات، صدپندلقمان وغیره یاد داشتها درموضوعات مختلفه به قلم چندین محرروچندین زمانه وچندین نوع رنگ درآن نوشته شده ودرچهار صفحه این کتاب راجع به تاریخ ولادت وتاریخ رحلت ومحل دفن حضرت ختم العارفین میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه به خطجناب سید حسین «بیدل» ابن قاضی نودوچار سال قبل براین تحریر شده خواندم مستفید ومستفیض شدم، جزاك الله خیرالجزا وچون وارد موضوع هستم ازجناب شما سوال آتی را نموده خواهان جواب می باشم .

جناب شما ازکدام خاندان واسم پدرمرحوم شما چیست؟ در کدام محله سکونت دارید واین کتاب ازکدام زمان درنزدشمامی باشد وجناب سیدحسین مرحوم ابن قاضی امی‌شناسید که از کدام خاندان بوده اند وازکدام نقطه نظر کتاب رابه من لطف کرده آورده اید آیا معلومات جناب سید حسین بن قاضی با شماکدام نسبت نسبی دارند یاخیر؟ به اعطای معلومات صحیحه مرامر هون احسان عرفانی واخلاقی خویش سازند. با تجدیدحرمت.

(٦عقرب ۱۳۳۵ سیدمحمدداؤدالحسینی)

جناب آغا صاحب سیدمحمد داودالحسینی!

جواباً عرض‌میدارم که اسم‌من سیدمحمد شریف است ولدسید محمد یوسف‌خان ولدقاضی سید حبیب الله خان‌مرحوم میباشم .ازدوره‌اجداد من‌تاکنون درگذر مسجد سفیدسکونت داریم درخصوص کتاب‌عرض میکنم که کتاب موصوف ازپدران‌مرحوم من طور میراث‌نزد من‌می‌باشد عبارتی که دراین کتاب در خصوص‌قبر میرزا بیدل صاحب نوشته شده استدر عین حیات پدر مرحوممدیده‌بودم درین اوقات که آوازه پیدا شدن‌مزار میرزا بیدل صاحب‌بلندشدکه توسط شما درخواجه رواش مکشوف شده لهذا کتاب را از بین‌کتابهای قدیمی خود جستجو کردم و به‌خدمت شما آورده که برای مزارمبارك میرزا بیدل صاحب سند موثق است غیرازاین کدام مطلب‌ومدعایی‌ندارم، عبارت لوح‌مزار میرزا عبدالقادر بیدل‌صاحب به قلم جناب‌قاضی‌سید حسین نوشته شده که تخلص

آن بیدل است و به ابن قاضی معروف است ودر سلطنت امیر شیرعلی خان مرحوم وامیر محمدافضل خان مرحوم قاضی بوده اند، ودیوان غزلیات از اومانده وچاپ نیز شده وموجود است قاضی سیدحسین پسر مرحوم قاضی میرفتح الله خان می باشند پسرقاضی سید حسین خان سید عثمان خان مرحوم که در زمان سلطنت امیرعبدالرحمن خان مرحوم وامیرحبیب الله خان شهید نایب امین نظام بود قاضی سید حسین خان مرحوم کاکای پدرم می باشند این بود معلومات عاجزانه ام که تحریر نمودم .والسلام

سیدمحمد شریف ۷ عقرب ۱۳٦٥

ACKU

نوشتهٔ عالمشاهی

۱۹۷

ACKU

دراطراف آرامگاه مولانا بیدل

نشر شده در:
مجلهٔ آریانا، شٓ ۱۲، س۱۳۳۳،
ص ۰۱۱

ACKU

بعد ازوفات تربت مادر زمین مجـــوی
درسینه های مردم عارف مزارماست

انجمن تاریخ در شمارهٔ مسلســـل(۱۱۷) مجلهٔ آریانا دراطراف آرامگاه مولانا بیدل (رح) تذکـــــــری دادهاست تا درآن باره برای روشن شـدن موضوع نظریاتی تقدیم شود واشاره کرده بود تابه مقالهٔجناب سیدمحمد داود الحسینی در شمـاره (۱۱٦)و همنوشته ایشان که در همین شماره نشر شده توجه شود .

این جانب به نوبه خود نوشتهٔجناب سید محمد داؤد الحسینـــی را خواندم درین گونه موارد تـاوقتی گفتار وعقاید شفـاهی مـی باشد در فضای لایتنهاهی منتشر گـرد یده وظاهراً ازبین میرود وهمینکه بروی اوراق جراید ویامجلات جای گرفـــت ازآنجا که چنین اوراق دفتر عصـــر وزمان است وسویهٔ فکری وعملـــی جامعه همـان عصررا تمثیل میکنـد شایسته همین است که در معـــرض عقاید وآراء قرار گیرد .

واقعاً چه خوب بود اگرثابت می شـــد که مدفن آن عارف پاك وشاعـــــــر بزرگوار درخطهٔ کابل می بود وهــر فرداز فیض مزارش استفاضه میکرد، امااثبات چنین واقعه ازنظر حقیقت کارصعب ودر خورتحقیق بسزامـی بـاشد .

درمورد وفات ومدفن مولانا یك اصل پدید آمده که مورد اتفاق اسـت وآن این است که مولانادرتاریخ ۱۱۳۳دردهلی وفات کرده وبه قولی بنا به وصیت خود مولانا درمحلی که مسکون بوده دفن شده اند.

حالا بروی این اصل ادعامی شـــودکه جسد آن مرحوم ازدهلی نقل داده

شده ودر خواجه رواش کابل به خاك سپرده شد،درین صورت باید دوچیز ثابت گردد :

اول نبش ونقل دوم دفن درخواجه رواش کابل .

جناب محترم سید محمد داؤد الحسینی درین راه کوشش فراوان کرده اند که نظر به تحمل زحمت باید تقدیر نمود. وامادلایلی راکه استناد کرده اند هیچیك اثبات نبش ونقل وهمچنین اثبات دفن عظام رادر خواجه رواش نمی‌کند که اینك هریك از دلایل شان رااز هردومقاله منتشر ذیلاً متذکروتحلیل می‌نمائیم:

الف) دلایل متذکره در مقالهٔ منتشره درشماره(٦٦) مجلهٔ آریانا:

۱ ـ نوشته اند :(قبرظریف رادرپهلوی قبر میرزا بیدل معرفی میکنند بدون آنکه بدانند ظریف مامای بیدل است)

این دلیل اول جناب آقا صاحب است. درحالیکه ابتدا باید اسناد مؤثق توضیح میدادند که ظریف مامای مولانا بوده وبازبه فرض اثبات ماما بودن ظریف دلیل برنقل جسداز دهلی ودفن آن در خواجه رواش نیست، زیرا هر کس مامایی دارد حتماً قبرماما وخواهر زاده پهلوی هم واقع نبوده ولازم وملزم یکدیگر نمی باشند .

۲ـ نوشته اند:(قبرمیرزا عبدالقادر بیدل میکویند مطابق اسنادیکه در قدیم نزد آنهاموجود بوده).عرض می‌شود که اگراسنادی می‌بود باهمه بزرگواری مولانا وارادت مردم چنین اسناد ازبین نمی‌رفت وکلمهٔ (میکویند) درمورد افسانه ذکرمی شود ،درعلم تاریخ(میکویند) هیچ موقع ندارد .

۳ـدردلیل سوم خلاصتاً مرقوم فرموده اند که چون ضیاء الملة والدین میخواست برروی مزار تعمیر بناکندمالك زمین لوح سنگ را از بین برده است که زمین ضبط نشود.

سنداین ادعارا ذکر نفرموده اندادعای بدون سند استحتی کلمهٔ (میکویند)راهم استعمال نکرده اندعلاوتاً عرض می‌شود درحالیکه موجودیت مزار درحضور ضیاءالملة والدین ثابت بوده وچنین اراده داشته اند چگونه ممکن بوده که بهٔ دروازه دربار کسی لوح سنگ را از

بین ببرد وضیاءالملةوالدین از ارادهٔخیرو کار بزرگ پیشمان شودوتعقیب نکند وباز چون آن موضوع قبرستان وسرد آبه ومزار جماعتی از نیکان بوده‌وهست قابل ضبطنبوده.

٤ـدردلیل چارم مرقوم فرموده‌ندکه درخواجه رواش قوم چغتاتی سکونت داشته که تاحال می‌باشندچون مولانا ازین قوم بوده به این دلیل میرزا بیدل درمدفون آبایی انتقال داده شده.

البته واضح است که هر کس درهرجا وفات کرد ودفن شدحتماً از آنجابه نزد قوم خودمنتقل نمی‌شودوقومیت لازمه اش این نیست که متوفی به جناب قوم منتقل شود.

٥ـ دردلیل پنجم نوشته اند که من‌حفریات کردم معلوم شدداخل‌دخمه یك قبربود که پخته کاری شده بودو از لوح سنگ آن‌معلوم بود که کدام مجاهد در۱۰۲٦ رحلت کرده‌بوده ودرصحن دخمه استخوان‌دومیت به‌وضع غیر منظم‌که درخاك مدفون‌نیست گذاشته شده که دلیل‌وسند قاطع است برانتقال عظام از موضع‌دیگر.

درحالیکه غیرمنظم‌بودن عظام وغیره مدفون‌بودن آن‌دلیل قاطع‌است براینکه عظام‌مولانا نیست زیرا اگرعظام‌مولانامی بودمنظم‌می‌شدو تدفین میکردند وباز ازاینکه دومیت بوده‌دلالت دارد که‌مخالف‌به ادعامی‌باشد زیرا مولانایکنفر بوده‌نه دونفر،غیرمنظم‌بودن عظام دومیت‌دلالت دارد که‌درحین تصادف اهل‌قریه دراثر تعمیر یاآب‌برده‌گی وحوادث دیگربا استخوانهای میت آنرااحتراماًجمع‌کرده ودرگوشهٔ دخمه ریخته‌اند.

٦ـ دردلیل ششم جناب‌آقاصاحب‌نوشته اندکه جمعی از علمای هند مانند مولانافضل‌حق صاحب رامپوری‌متفق برآن‌هستند که عظام‌حضرت بیدل بعد ازدفن‌مؤقت‌درخانه اش‌توسط بقایاوبازمانده‌گان خاندانش به‌وطن اصلی آن‌جناب‌به کابل‌انتقال‌داده شده.

مولانادر زمان حیات مانند آفتاب‌درجهان هند میدرخشید و بعد از وفات وتدفین مزارش محل‌استفاضه بوده مؤقت بودن تدفین هم هیچ اساس ومدارك علمی ندارد وگمان‌وتصور است ودرصورت نقل هم چون درعصر درخشندهٔ‌علمی ادعامی‌شود اگرصحت میداشت بایدآنرا

درتابوت گذاشته همه مردم دهلی وبلادوقراتا کابل باخبرمیشدند و جسد راتشییع می‌نمودند وتذکره نویسان ومؤرخین این‌واقعهٔ‌مهم‌را قید میکردند اگر چنین سندی مربوط‌به آن‌عصر وعلمای آن‌زمان باشد لازم است نام‌برده شود واگرشبانه وبه طور مخفی نبش قبر به عمل آمده‌و عظام در جوالی‌افکنده شده‌ومخفیانه تاخواجه رواش آورده شده ودر گوشهٔ دخمهٔ کسی دیگر به‌طـــور پنهانی ونامنظم ریخته شده به چه سبب وچرا عظام را ازمحل افـــاده‌وارشاد مولانا درعهد سلطنـــــت اعلیحضرت احمدشاه‌بابا در قلمـروحکمرانی اوبه این‌صررت نقل‌داده با گمنامی مطلق مواجه سازند کـــه حتی بعدازقریب دوصدسال تنهـــا دونیم سال قبل جناب سیدداؤدآقا به آن متوجه شود واین‌همه فضلا ودانشمندان درطول اینقدر مـــدت‌ازچنین امری واقف نگردنـــــد. فایدهٔ این‌کار چه بوده ؟دوست‌که این کار را نمی‌کند ومولانا مسلماً دشمن نداشته.

۷ـ در دلیل هفتم جناب‌آقا صاحب‌نوشته اندکه ازعلماشرعیه استفاده کرده‌ام فرموده اند اجماع جم‌غفیرمسلمین عندالشرع قبول ومـــدار حکم است.

کاملاً درست است واساس مسلـــم‌می‌باشد اماتطبیق آین حکم‌را بایـــد عالم شرع بنماید وأخبار عندالقاضی باشد تااظهارات ازنظروحدت‌موضوع ومحمول مسند ومسند الیه وزمـــان‌ومکان تحقیق شود وآزمجمـــوع آن برای قاضی شرع‌مفیدعلم گرددو درامور دینی‌مبناومدار حکم قضایی‌شود.

۸ـجناب آقاصاحب در ذیل‌هشتم‌خودنوشته اند که وثایق تحقیقیـــهٔ خودراحضور علما عصر ونویسنده گان‌تقدیم کردم هریك آنهارامو ثوق ومستند قرار دادند.

عرض‌میشود که کدام وثیقـــه کدام سند؟شاید پنجسال قبل بـــود منورین ودانشمندان ازجمله شخص‌جناب‌سیدمحمد داود الحسینی ازمردم خیراندیش این کشور عانه جمـــع‌کردند وجهت تعمیر مزار مولانا در دهلی پول‌فرستادند آیاوثایق جناب‌آقاصاحب بعد ازآن تاریخ تهیـــه شده ویاقبل‌ازآن تاریخ‌هم بدسترس‌شان بوده؟

درذیل دلیل هشتم جناب‌آقـــا صاحب باطلاعات جماعتی استنـــادو

تاپنجا ه ونه نفر رانام برده اندگرچه عین اظهارات مبتنی برسماع است یامبتنی برعلم ؟اما درین مورد سه چیز قابل تذکر است:

۱)درحالیکه برای چنین اشخاص موجودیت مزار مولانامسلم بوده چگونه دردورهٔ زندگی خود بمقامات مربوط اطلاع نداده اند وبرای تعمیرمزاراقدامی نفرموده‌اند.

۲)درپنجسال قبل چرا مبالغ هنگفتی را که برای تعمیر مزاردر دهلی ازافغانستان فرستاده شددرهمین مزار بمصرف نرسانیدند این آوازه جدید است ووقایع تاریخی ازگذشته روبه آینده‌سیر میکند نه ازآینده روبه گذشته.

۳)جناب سیدمحمد داود آقاکه ماشاالله درحدود شصت‌سال عمر دارند (اگراز زیادی عمر از مخلص‌شان آزرده نشوند) ودرکسب‌اطلاع ازحال‌وعرفاوبزرگان سلف علاقه‌مندمیباشند ویقیناًدرهمین قبرستان که چندتن ازمحترمین ازقبیل خواجه نظام،خواجه شیر، خواجه‌در یاب، خواجه محی‌الدین ،خواجه اکبر،خواجه رواش (رح) مدفون‌میباشند مگرجهت زیارت قبور ودعای مغفرت‌رفته اند چرا خود شان برای یکبار هم‌از موجودبودن مولانابیدل (رح)سخنی نشنیده اند و اطلاعی نداشته اند؟ چنانچه دراول‌مقالهٔ خویش‌درشمارهٔ (۱۱٦) مجله آریانا چنین نوشته اند:

(دونیم سال قبل برین اطلاعی گرفتم که در دامنهٔ کوه خواجه‌رواش درجمله مزارات مزاری بنام مزارمیرزابیدل دربین انام آن نواحی معروف است.)

حقیقت اینست که چون جناب‌آقاصاحب درنزد عموم طبقات عزیز ومحترم ومحبوب هستند وراجع باین ادعاهم طوری باسحربیان‌وفصاحت‌وبلاغت بامخاطب حرف میزنندوواقعه راباشعار مناسب توام‌میسازند ودر آن‌ضمن چشم شان ازفشاراحساسات پراشك میشود که‌مخاطب بکلی تسلیم وتسحیر و مسحورمیگردد ودر همین موقع ازطرف مخاطب طومار امضا میشود و نام‌امضاکننده جزومطلعین قرار داده میشود.

به سلسلهٔ همین دلیل هم‌جناب‌آقاصاحب نام چندتن ازمعاریف

محترم رابرده‌اندکه آنها دراین مزار بزیارت رفته اند، مزار مسلمین ومخصوصاً که درآن قبر ستان جمعی‌ازمشاهیر مدفون باشند هر کس مشرف میشود واز دونیم سال قبل‌باین طرف که‌جناب آقاصاحب‌دسته دسته اشخاص رابرده اند وهرکس‌بروح مولانا درحال زیارت قبور آنجا دعاکرده اند.

۹ـجناب آقاصاحب تحت عنوان‌مزاراتیکه درکابل موجود واز روی حسب ونسب بحضرت‌بیدل ارتباط‌مستقیم دارند چنین ذکرفرموده آند:

۱) نوشته اند:(موجودیت قبر ظریف مامای مولانا) اولابایدمستنداً نسبت ظریف رااز حیث‌مامابودن بامولاناذکر مینمودند. ثانیاً طوریکه قبلاً متذکرشدیم موجودیت قبر ماما‌دلیل برموجودیت قبر خواهرزاده‌ نیست.

۲)موجودیت قبر قلندر درقریهٔ‌کمری ونوشته اند :(این هم واضح است که میرز اقلندر کاکای‌میرز بیدل بوده).

اولاً بایدکاکابودن میرزا قلندررانسبت به مولانا ازروی سند ذکر میفرمودند وباز برفرض اثبات مو جودیت مدفن کاکادلیل برموجودیت مدفن برادر زاده نیست.

۳) (میرزامبارك‌شاه فاضل صاحب‌مرشد حضرت میرزا بیدل درباغ‌ ارگ شاهی).

این‌هم دلیل نیست که‌هرجامرشدمدفون باشد مریدهم درآنجادفن شود.

٤) مرقوم فرموده‌اند :مزاری‌درمندوی‌خربوزه فروشی کابل موجوداست که آنرا سیداحمد علیشاه،شاه‌صا حب کابلی میگویند .).

بسیار خوب موجود بودن مزاری‌درخربوزه فروشی دلیل نمی شود که عظام‌مولانا را ازدهلی بکابل بیاورند ودر این‌باره‌نه ازقومیت‌ونه ازمر شدتناسب بیان فرموده‌اند.

۵)نوشته اند که‌دوقبر دیگردربرج جنوبی ارگ شاهی می‌باشد که یکی ایل محمد جغتی ودیگری‌میرزا محمد خواجه است که ازکلمهٔ میرزا اثابت می‌شود که ازاقربای‌نزدیك میرزا بیدل می‌باشد.

عرض میشودکه تمام افرادذکورخانوادهٔ تیموری وبلکه قوم جغتی نام‌شان بامیرزا ذکر میشده چنانچه دراین عصر با کلمه (خان) یادمیشود واین دلیل نیست که عظام باین مناسبات آورده شده باشد. (جناب آقاصاحب در آخرمقاله به نوشتهٔ دکتور عبدالغنی استاد دانشگاه پنجاب استناد فرموده اند که ایشان نوشته اند :(این قبر یکه توسط مرحوم حسن نظامی درپرانه قلعهٔ دهلی بنام قبرمیرزاعبدالقادر بیدل نامزد شده مطلقاً مجعول است.زیراهیچیك ازتذکره نویسان معاصر میرزا بیدل قبربیدل را درپرانه قلعهٔ ننوشته اند واین موضع از مدفن اصلی حضرت بیدل که درتذکره‌ها مسطور است دو میل فاصله دارد.)

از بیانات دکتور عبدالغنی جناب آقای سید محمد داود الحسینی چنین نتیجه گرفته اندکه :(قبر میرزا بیدل دردهلی مفقود است پس ثابت است که عدم قبر میرزا بیدل دردهلی اثبات انتقال بیدل است درکابل)

این رابطه لازمه که جناب آقا صاحب ازعدم باثبات استفاده کرده اند منطقاً درست نیست که اگرمحل قبرمولانا دردهلی نامعلوم باشد مدفن درخواجه رواش ثابت میشودکه بر اهل دانش ومنطق واضح است وعلاوتاً دکتورعبدالغنی مدفن مولانارا باستناد تذکره‌ها دومیل فاصله ازپرانه قلعه میداند.جناب آقاصاحب بعد ازشرحی که مرقوم فرموده اند آنگاه علل نقل عظام‌را ازدهلی بکابل در وقت سلطنت اعلیحضرت احمدشاه بابا که تاسال ۱۱۸۶ به هندو افغانستان حکمران مقتدر بوده چنین توضیح داده‌اند:

۱)دفن مولانادرخانه اش مؤقتی بوده والادر خارج شهر باتجلیل برده دفن می‌کردند وآبدهٔ درخور شان بنامی کردند.

عرض میشود که مولانا دردهلی وفات کردوبقولی به قراروصیت مولانا درخانه اش باتجلیل وتکریم دفن شده وحتی دراثر خود فرموده اند: طوریکه درحیات باردوش کسی نبوده ام بعد ازوفات هم‌مرا تکلیف ندهید تاآرام بگوشهٔ خانه ام بمانم وتامدتها مراسم عرس برپا بوده وبرحسب بیوفایی اهل زمان کم کم ترك شده است. اگرساختن آبده درخورشان مولانادلیل تدفین دایمی باشد وعدم آن دلیل برمؤقتی بشمار رود پس میتوان گفت که درصورت نقل درخواجه رواش که

بقول آقاصاحب برای تدفین دایمی‌درعصر اعلیحضرت احمد شاه بابا پادشاه علم‌دوست ومعارف پرور وعالم‌وشاعر واقع‌شده باید در هر بلده وقریه باتجلیل وارد شده‌وهمان وقت ازطرف اعلیحضرت موصوف ومردم کابل آبدهٔ بزرگ‌ودرخورشان بنامیشد وتذکره نویسان‌و مؤرخین آنرا قیدوهمه ساله عرس برروی مزار دایمی انجام‌می گرفت. چون‌چنین نشده پس بهمان منطق‌آقاصاحب ،عظام نقل‌نشده وحقیقت ندارد ورنه چنین یك واقعه ازنظرمردم علم دوست ونویسنده گان باین صورت پنهان نمی گردد و درتأسیس آبده ‌وتجلیل وادامه عرس مردم کابل اینقدر بی علاقه نمی ما ندند.

۲)جناب آقاصاحب دردلیل دوم‌خودکه برای نقل‌عظام‌ذکر فرموده‌اند نوشته اند:

چون دراثرحملهٔ نادرشاه افشاراوضاع دهلی دگرگون شده ومردم مغل پر یشا ن شد نداقوام مولاناهم پریشان شدندوجانب خواجه رواش آمدند وعظام مولانارا باخود آوردند.

عرض میشود که نادر شاه بعدازفتح دهلی سلطنت رابه محمدشاه مغل واگذار کرد ورفت ووضیعت‌عمومی تحت‌حکمرانی محمد شاه مغلی بود وباز طوریکه جناب آقاحاب‌ادعا کرده‌اند نقل‌عظام‌در وقت سلطنت اعلیحضرت احمد شاه بابا واقع‌شده که بکشور هند وافغانستان پادشاه‌بودند ونادر شاه افشار ازدنیارفته بود ودهلی‌وکابل بسلطنت یکنفر بابا (رح) مربوط‌بوده وخانوادهٔ سلطنتی وشهزادگان مغلی همه آسوده ومحترم بوده‌اندودرهند مخصوصاً دهلی آبدات‌وآثار مهم داشتند.

پس‌دراینصورت برای مردم چغتایی‌توقف دردهلی‌نسبت به‌خواجه‌رواش مناسب تربوده ومخصوصاً در حالیکه‌مولانادر دهلی متولد شدوتمام‌عمردر هند افادهٔ‌علم‌و عرفان کرده‌بودندودر هند وفات کرده دفن شدندو جهان‌علمی هند درزمان حیات ازمولانا وبعد ازوفات مولانا احترام مینمودند وبقول دکتور عبدالغنی‌تاسی سال‌بعد ازوفات عرس بیدل رابجامی آوردند نقل‌عظام مولانا به‌خواجه رواش کدام سودی نداشته درحالیکه هیچگونه مراسم تجلیل‌وانجام عرس وتعمیر آبده‌درخواجه رواش بعمل نیامده است تادلیل‌چنین ادعاباشد وبه هیچ دلیل‌برای عظام مولانا دهلی یك منطقه تنهایی‌ووحشت تصور نمی شده‌که عظام

محتاج به نقل وآوردن بین چندخانه جغتایی درخواجه رواش وگنامی مطلق گردیده باشد ،شو کـــــت ومقام ا ر جمنـــــــد علمی عمرانی ونفوذمادی ومعنوی مغل درهندجاوید بوده وخواهد بود ومهم تریـن مرکز فعالیت های سیاسی وعلمی این سلسله بشمار میرود.

۳)جناب آقا صاحب درفقرهٔ سوم نتیجه خود نوشته اند که (درافغانستان رواج است که حتی القدرت مرده‌های خودرادرخاك بیگانه نمی گذارند چنانچـــه عظام مرحوم سیدجمال الدین افغان‌را بکا بل انتقال دادند)این دلیـــل جنا ب آ قا صا حـــــــب نیزاستوار نیست زیرا برای شخصی مانند مولانا هند خاك بیگانه نبـودو چنین اشخاص خادم بشر هستنـــدو آشیانهٔ مخصوص مانند مولانا بلخی که درترکیه آرمیده اند وبوعلی سینـای بلخی که درهمدان مدفون است وصدها اشخاص دیگر. شهر یارشاعر معاصر درقصیده‌یی مسافرت شاعرانهٔ خـــودمیگوید :جهان مراست وطن مذهب من است حقیقت)اینگونه شخصیت‌ها بکدام قوم ووطن معین منحصر نبوده تخصیص ندارند وبرای همه مردم ودرهر جـا بمنزلهٔ نورافادهٔ روشنی میکنند ومحبوب ومحترم می باشند .خاصه که مولانا درهند زنده‌گی کردودر هند وفات نمود.

٤)درفقرهٔ چهارم نتیجهٔ خود جناب آقـا صاحب عقیده‌یی علامه شهیر جناب مر-حوم قاری عبدالله خان ملك الشعراء اچنین ذکر کرده‌اند:(در تذکرةالشعرای مؤلفهٔ خود می نویسد که مزار میـــرزاامروز معلوم نیست وکسی سراغ آنرا ندارند مگردراویل رحلت تا چنـدی معلوم بود وازطرف مخلصین عرس گرفته میشد ومردم به زیـــارت میرفتند)این است حقیقت وعقیـدهٔ عالمانه که جناب استادبزرگـــوارملك الشعراء نوشته است درحالیکه مرحوم ملك الشعرا یقیناً بارها بـه زیارت مزارات خواجه رواش تشر-یف برده اندودردورهٔ عمرخود بـاهمه طبقات مردم درتماس بوده‌اند ومقتدر ترین شخصیت در تحقیـق وتتبع بودند وازنظر نوشتن تذکره کوشش وزحمات فراوان بخودهموارکرده اندومسلم است که به شخصیت وکیفیت ومدفن مولاناتوجه عمیـــق مبذول فرموده‌اند .باوجود آن ازمو-جودیت عظام مولانادرخواجه رواش هیچ چیزی ننوشته اند ودستخوش طوفان احساسات نگردیده اندهـــم چنین شاعر تواناومتتبع محمدابراهیم خلیل که در راه روشن شدن مزارات کشور زحمات وتکلیفات زیادپیوسته تحمل نموده اندوسال هامجلهٔ آریانـارا اداره کرده‌اند وباقی فضلاازجمله جناب ملك الشعرا بیتاب ومحقـــق شهیر استاد شایق مرحوم که همه

خود برپامیکرد ازموجودیت عظام‌مولاناساله مراسم عرس‌مولانارادرخانهٔخود درخواجه رواش چیزی ننوشتند.

ب)راجع به مقالهٔ منتشره‌درشمارهٔ(۱۱۷)مجلهٔ آریانا: تااین جـا در اطراف مقالهٔ جناب آقاصاحب که‌درشمارهٔ(۱۱٦) نشر کرده اندعقیدهٔ خود رانوشتم حال دراطراف مقاله ایشان که‌در شمارهٔ(۱۱۷)منتشرشده نظریات خودرا عرض میکنم!

جناب آقای سیدمحمدداودالحسینی‌درضمن‌این مقاله در دوصفحه یادـ داشتی راکه ازیك‌کتاب خطی کـه توسط جناب سیدمحمد شریف‌خـان بایشان داده شده‌نقل‌وعکس گرفتـه اندومرقوم فرموده اند که‌یاد داشت مذکور (بخط قاضی صاحب‌سیدحسین‌نام بیدل‌تخلص معروف به‌ابن‌قاضی راجع‌به مزارحضرت میرزا بیدل‌صاحب‌درخواجه رواش دردامنهٔ‌کوه‌خواجه ـ راست (ع)مضمونی نوشته شده).

چون یاد داشت‌جناب سیدمحمـدشریف خان‌وعکس عبارات ملاحظـه می‌شود نتایج وتحلیلا تذیـــل‌رابدست میدهد:

طوریکه جناب سید محمدشریـف‌خان نوشته‌اند :سید حسین متخلص به بیدل معروف به ابن قاضی‌ودردورهٔ سلطنت امیر شیرعلیخان مرحوم وامیرمحمد افضل‌خان مرحوم قاضـی‌بوده‌اند وپسر مرحوم قاضی میرفتح‌ـ الله خان میباشندوشاعر بوده‌ودیوان‌غزلیات شان چاپ هم شده.

ازمعرفی جناب سید محمدشریـف خان‌معلوم است‌که سید حسین‌یکی ازعلماوشخصیت های برجستهٔ عصرخود بوده که باین حقیقت واضـح است که‌یاد داشت خط سیدحسین بیدل نیست .بدلایل ذیل:

۱)شیوهٔ خط درنهایت درجه‌خـام‌است یك‌شخص عالم‌وقاضی و شاعر تااین درجه خط ابتدایی ندارد.

۲)عبارات اغلاط ادبی دارد مثلاً کلمه (مدفون)بجای مدفن و نوشتن علیه‌الرحمه بدون (الف) و(لام) .

۳)استعمال کلمهٔ (انقریب) باالف‌ونون ومطابق باتلفظ وعرف‌عوام.

٤)غیر مرتبط بودن مبتدأوخبـر دراین‌جمله : (ومدفون میرزا صاحب‌در ظریف شهر کابل درانقریب جبـل‌خواجه راست . . . .مدفون‌شد)

که‌درنتیجه جمله چنین میشـودکه :(مدفون میرزا صاحب‌مدفون‌شد)

٥)تاریخ تولد مولانانیز صحیـح‌نیست زیرا بقرار استناد مرحـوم ترمذی دراین دوبیت:

بسالیکه بیدل بملك ظهور
زفیض ازل تافت چون آفتاب
بزرگی خبرداد ازمولدش
که هم فیض قدس است وهم انتخاب

که دوکلمهٔ (فیض قدس) و کلمهٔ (انتخاب)هریك ۱۰۵٤ میشود ودر این یاد داشت ۱۰۷۰ قید شده.

٦)عمر مولانارا دریادداشت ٦٣ نوشته درحالیکه مولانا از سال ۱۰۵٤ تا ۱۱۳۳ زنده‌گی نموده و۷۹سال عمر کرده است.

۷)دریاد داشت مذکور محل تولدمولانا رادرظریف شهر کابل نشان داده که صریحاً مغایر ومخالف حقیقت است ومحل تولد مولانادر (پتنه) واقع درهند است.

۸)ازتاریخ تحریر یادداشت که هزار ودوصد بوده معلوم میشود که درحدود هفتاد سال بعد ازوفات مولانا بوده امادرعبارت نوشته شده که :(مدفون مولانا در ظریف شهر کابل . . . . مدفون شد) که کلمهٔ (شد)افادهٔ شهودی میکند ودرست نیست باید (شده)میشد که دلالت بزمان گذشته میکرد.

۹)ازعبارات این یاد داشت نقل عظام قطعاً استفاده نمی شود بلکه تولد وتدفین رادر ظریف شهر نوشته که هردو صحیح نیست زیرا هم تولد وهم تدفین در دهلی واقع شده.

۱۰)دریاد داشت مذکور نام (نقاره‌خانه)و (مدرسه)و (قبله گاه‌خود)نیز برده شد که هر سه چیز توضیح ندارد کدام نقاره‌خانه، کدام مدرسه ،ومنظور از(قبله گاه خود)کیست وبه قرار کدام سند درست می باشد که دراین سه موردجناب آقای سید محمد داودالحسینی نیز توجه نه فرموده وبدون توضیح گذاشته اند.

باتذکرات فوق چنین آثار به یك شخص عالم ،قاضی وشاعر مانند مرحوم سیدحسین بیدل منسوب نبوده وبرای اثبات یك واقعهٔ تاریخی دارای هیچ ارزشی نیست .تااین جادلایل جناب آقاصاحب راتحلیل نمودم ،درخاتمه لازم میدانم عرض کنم که مردم هند بعد ازوفول کوکب درخشنده درخاك دهلی تدریجاً بی مهر شده وپس ازسی سال مراسم عرس راترك نمودند وبناییکه درخور آن شخص بزرگ وعالم ربانی می بودنه ساختند، حتی

طوری شد که محل قبر نامعلوم شد اگر بعضی ازمردم هند میگویند :عظام نقل ودرکابل برده‌شد میخواهند مسوؤلیت مراسم عرس وتعمیر آبده مناسب در خود را درفروگذاشتی که به اجرای ذمه داشته اند به عهدهٔ دیگران بیفگنند ودرحالیکه این گفته راماهم بدون سند تاریخی قبول کنیم چنین نتیجه میدهد که تمام فضلاو دانشمندان ومنورین تاریخ نویسان را که درعصر سلطنت احمدشاه بابا (رح) ازدهلی درهر بلده وقریه تاکابل واقع بوده‌اند وهمچنین کابل راازآن زمان تاحال مسوؤل این بی اعتنایی وغفلت قرار دهیم ونیز میدانیم که دورهٔ اعلیحضرت احمد شاه بابا وهمچنین فرزندان و نواسه های اوهمه اهل علم ودانش وادب وفضیلت بوده اند وپس ازآن اولادهٔ پاینده‌محمد خان همه مردم عارف واغلب از شعرای نامی بوده اند واین وضعیت در دربارهای افغانستان ومحیط مملکت مخصوصاً کابل ادامه داشته وروز به روز نورعلم منکشف شده واززمان حیات مو لاناصیت عرفانی وعلمی اودرین کشور پهن بوده وبعد ازوفات درخانه یی شاه وگدا آثارمولاناطرف استفادهٔ خاص وعام بوده مخصوصاً درعصر سراج الملة اعلیحضرت امیرحبیب‌الله خان عنایت خاص به آثار مولانا به عمل آمده، چگونه این واقعهٔ مهم به این صورت مخفی بوده ودرظرف تقریباً دوصدسال مردم ودربار افغانستان وظیفهٔ خود رادرمقابل مولانا اجرا نکرده اند؟ که یك مشت استخوان درگوشه دخمهٔ کس دیگر به حال گمنامی باقی مانده‌است. مانمی توانیم بااین اظهارات غیرمستند چنین مسوؤلیت عظیم را برگذشتگان وارد سازیم .ملت افغانستان همچنین باقی مردم علم دوست در نقل عظام مرحوم ،سید جمال الدین درطول راه از ترکیه تاکابل چگونه وظیفهٔ خودرااجرا نمودند که در تاریخ قیدشد ،قطعاً معقول نیست که نقل عظام مولانا بااین وضع مبهم درعصر روشن وعلمی شبانه ازراه هوا آمده درگوشهٔ دخمهٔ کس دیگر گذاشته شده باشد واحدی درطول راه ودرراه کابل آگاه نشده باشند ولی چنین بی‌اعتنایی وفروگذاشت عظیم نموده باشند.

مامتذکر می‌شویم که باید مردم دهلی گذشته راازروح مولانا پوزش طلبیده وازین به بعد وظیفهٔ خود رادربارهٔ مدفن این عالم ربانی ومراسم عرس آن اجرانموده و بعضیها مسوؤلیت گذشته رابردیگران تحمیل نکنند.

نوشتۀ ابراهیم خلیل

191

ACKU

اظهار نظر در مورد آرامگاه بیدل

نشرشده در مجلۀ آریانا، ش۱۲،
س ۱۳۳۳، ص ۲۵.

ACKU

ACKU

راجع به تحریری که در کتاب جنگ ملکیت جناب سید محمد شریف خان آقا بوده ودر شماره ۱۱ سال ۱٤ تاریخی ۱۳۳۵ مجلهٔ آریانا عکس برداری شده بنده را اشتباهات رو داده که لازم می بینم آن اشتباهات خود را بیان سازم :

۱) اصل جنگ ونوشتهٔ مذکور راقبل ازعکس برداری توسط جناب سید محمدداودالحسینی دیدم ،به نگاه اول تحریری مذکور از لحاظ روشن بودن سیاهی خود ومغایر بودن باخطوط صفحات دیگر که جلب نظر میکرد به نظرم جدیدخورد ،روزدیگر که باز دیدم بالای همان نوشته چند دقیقه انگشت گذاشتم وقتیکه انگشت خود را برداشتم اندك آثار سیاهی درآن وجود داشت درصفحات دیگر نیز این کار راکردم چنان نشد.

۲) رسم الخط نوشته بروش خطوط مردم کابل نیست خصوصاً ازکسیکه چون جناب قاضی سیدحسین معروف ومتخلص به ابن قاضی شاعروصاحب دیوان باشد، طرز تحریر مردم ماازخوشخط تابدخط بنظرآشنامی خورد این خط بیشتر تمایل به خطوطمردم چمرکند داردوگمان میرود نویسنده خط خودرا باراده تغییر داده باشدزیرا یکحرف دریك محل یك طورو در دیگر محل بطور دیگر تحریر یافته چنانچه حرف زاورادر همه جایك طریق نوشته ودرجوار به طوردیگر.

۳) عبارت فوق الحدبی ربط و اغلاط املادرآن موجود است ،کسیکه از خاندان علم وفضل بوده خودش هم قاضی وهم شاعر باشد اشتباهات بروی غیر قابل قبول است بظن نگارنده که اغلاط رانویسندهٔ آن عمداً نموده باشد، اگر به جناب سیدمحمد شریف خان گران نیاید خوب میشود که کدام قطعه خط دیگر ابن قاضی راکه بنی اعمام شان است برای تائیداین خط توسط همین مجله بملاحظه قاریین رسانده زودتر برفع آشتباه بکوشند.

٤) چیزیکه در تاریخ بسیار روشن است سال ولادت ووفات حضرت عارف وشاعر نامور بیدل میباشد اما کسیکه تااین درجه باو علاقه دارد که قبر نامعلومش رامعلوم میکند وقبر مجهول پدرومادرش را می‌شناسد چگونه ازین تاریخهای روشن بیخبر مانده سنهٔ ولادت راکه اصلاً (١٠٥٤) ومندرج کلمهٔ (فیض قدس) و(انتخاب) است (١٠٧٠) مینویسد ؟

٥) درعبارت خود مدفون شد می آرد، نه تابوت ،یانعش ،یاخاك،یا استخوان آورده شد.معلوم است که زیر نظرش دفن شده حالانکه نازکی موضوع را نسنجیده، وبیتی راازخود حضرت بیدل درآنجانگاشته که باید آنرا کس بنویسد که محل تربت جدید برایش آشکار گردد وبیت مذکور این است :

سالها بیدل ز چشم خلق پنهان زیستم
عشق آخر خاك ماراگنج این ویرانه کرد

خوشنما تر آنکه این بیت دریك شماره پیشتر همین مجله در همین موضوع ارقام یافته بود مگرفکر نکرده که برای کسیکه ادعادارد این نوشته را ٩٤ سال پیشتر کرده ودر مدفن متردد نیست نوشتن این بیت مناسب نمی آید، بهر وجه رفع همچو اشتباهات خــــو درا امیدواریم.

٦) مقصد این نوشته ابن قاضی درین صفحات مجهول است که مقبول نمی‌افتد، یعنی نه از آثار بیدل علیه الرحمه چیزی رابعد ازآن مینویسد تاتذکر شخص ومدفنش را لازم دیده باشد، ونه ازدیگر عرفاو شعرایاد داشتی کرده تابسلسه آنها ازاو هم نام برده باشد ونه راجع بمزار بیدل

(رح)کدام اشتباه را قایل‌شده‌و این‌محل را که نزد او محقـــق است برای دیگران واضح میسازد تانظربکدام یکی ازین مناسبتها این تحریری اومورد میداشت، دراکثـر کتب قدیمه یاد داشتهاییکه دیـده میشود ازواقعات ناگهانیست چـون‌سیل ،ژاله، زلزله، مرض طاعون‌و وبأوبعضی ولادت ووفات ،اگرایـن‌واقعه را طوری مینوشت که تابوت آورده شد، یاکشف مـزار از روی‌کدام کتیبه وتاریخ درینجا ثبـوت یاشهرت پیدا‌کرد دلیل داشت ، امـا تاجاییکه دیده میشود موضوع‌پیش اوچیزنوی نیست بلکه پیش نظرش‌مدفون شده‌پس‌موجبه برای نگارش این سطور نیافتیم وخود او هـم‌شخص فاضلیست نوشتهٔ بیموردپر ازاغلاط را ازهمچه شخص چگونه بپذیریم؟

آقای محمد شریف خان کـــه درص۱٦همان مجله این نوشته را عبارت لوح میرزاعبدالقادر بیـــدل‌معرفی میکند ،این عبارت سراپاغلط قطعاً بطریق مضامین الواح نیست‌نه ازکدام لوح نقل‌شده ونه از کدام تذکره هرکس‌نوشته از اسلـــوب‌نگارش ومعلومات بی بهره‌بوده.

باطاعت دعوتیکه در نگـــارش افکار وعقاید درینموضوع بمجلـه شمارهٔ ۱۱ سال ۱٤ آریانا شده بـود بنده هم جسارت ورزیده‌به تحریر این اشتباهات پرداختم ،امید وارم‌مالك محترم جنگ خطی بتوضیحات مدلل بپردازند که نگارنده وهـــم‌قاریین محترم را قانع بسازدوگمانهای احتمالی مارا رفع سازد و ازحقیقت بیانی خود حقیقت راهویداو جسارات فکری مارابفراخ حوصلگی‌تردید فرماید. وچنان توجهی بکار برد که‌این تحریری بتمام معنـــی‌جامهٔ‌ثبوت پوشیده ودرین انکشـاف موفقیت کلی نصیب گردد.

چیزدیگری که بیشتر تأییـــــدمینماید این تحریری‌ازخود ابن‌قاضی نیست‌این است‌که تخلص خود راابن‌قاضی بیدل بصراحت نوشته حالانکه این‌اشتباه را دیگران بروی نموده‌اند. زیرا مسلماً وقیکه آغاز بشعر-

سرایی کرده خودش قاضی نبـــوده پدرش بوده وبهمین‌اعتبار ابن قاضی تخلص کرده ووقتیکه قاضی هم‌شده باشد همان تخلص‌را داشته چنانچه در مقاطع اشعارش همه جا ابن‌قاضی یاقاضی آمده نه بیدل چیزیکه کوته فکران را باین اشتباه آورده غزل‌اول دیوان اوست درآنجا ابن قاضی بیدل آمده ومثل این‌دردیگر جا قاضی‌گداهم آمده مگر بیدل یاگدا تخلص‌اونیست بلکه اینها کلماتی اند که شعرابعـد تخلص خودرا برای انکسار وعجـزو کم‌زدن خودمی‌آرندضرور نیست‌که آن راجزوتخلص یاعیـــن تخلص او بدانیم وبازنزد اهل‌خبرت مرام‌ومعنی‌تخلص ظاهر است .درمقاطع غزلیات دیوان مطبوعش‌دیده شود تخلص‌وی‌پوشیده نمیماند.

نوشتهٔ محمد حیدر ژوبل

یاد بیدل

نشرشده در :

مجلهٔ عرفان، ش۷، س۱۳۳۵، ص۲۴۰

ACKU

ACKU

دوش درمحفل به رنگ رفته شمعی میگریست
قدردانان یاد بیدل هم برایـــن قانون کنید

ACKU

روز عرس بیدل

روزچهارم ماه‌صفر یکی ازروزهای برجستهٔ تاریخ ادبیات افغانستان به شمار می‌آیدوبه نام «روز عرس بیدل» معروف است .این‌روز در غالب کشورـ رهای آسیای میانه که باادبیات‌دری انس والفت دارند وادبیات مشتـرك شان به شمار می‌آید بامراسم خاصـی تجلیل میشود.درتاجکستان‌وازبکستان وسایر بلادماوراءالنهرعلاقهٔ زیادی به حضرت بیدل ابراز می‌شود ودریـن روزاز اویا دبودمیکننـــــــد وآن‌را «روز عرس‌میرزا» می‌نامند. درنیم‌قارهٔ هندوپاکستان نیز ارادت مخصوصـی به وی ورزیده می‌شود وصدرالدیـن عینی درکتاب خود به نام «مرزاعبد ـ القادر بیدل »می‌نویسد که درایـــام باستان‌در شاه‌جهان آباد«دهلی‌امروز» دراین روز نخست کلیات بیدل‌را که به خطخودش‌ترتیب شده بودبرآورده به خانهٔ وی درآنجا که مرقد اوپندـ شته می‌شود،درمیان میگذاشتند وازآثار او بیمیخواندند وبرآن بحـــث میکردند. درافغانستان‌نیز همواره‌یك‌محبت وعشق‌مفرطی‌به بیدل وآثارش موجود بوده است ،نظم‌و نثر بیـــدل خوانده می‌شود ،اشعارش به حیـــث شاهد قول ذکرمی شود، به تصـوف و ،روحانیت وی‌مردم معتقد اند. اهـل

دل‌واهل عرفان به وی ارادتهامی‌ورزند، نام اورا به تکریم می برند. غالباً حضرت بیدل‌وحضرت‌میرزا میگویند، درمکتبها ومدارس آثار اوتدریس می‌شود، شعر ونثراو مورد بحث‌وتفحص قراو میگیرد وبالاخره روز عرس وی در محافل مختلف‌و مجامع باذکر بیدل وقراات آثار ش برگزار می‌شود واین‌ازسالها دراین مملکت‌که منبع ومهد زبان وادبیات دری‌است معمول است. ازجملهٔ این‌محافل خصوصی یکی میتوان منزل استاد هاشم‌شایق افندی مرحوم رابرشمرد که‌هرسال درچهارم صفر محفلی ترتیب میداد وازآن سخنوردانش گستر یادبود میکرد. پس‌از وفات استاد مرحوم برای یکباراین‌محفل درمنزل جناب فیض محمدذکریا دریکه توت دایرشد.

ازعلایق مردم‌افغانستان وار ادت‌شان به حضرت بیدل‌میتوان تذکر داد که‌درزمان سلطنت اعلیحضرت‌سراج‌الملة والدین ،مرحوم سردار نصرالله خان مجمعی ازسخن‌سنجان‌وبیدل شناسان‌راجمع کرده به تنقیح دیوان بیدل پرداخته قسمتی‌رابه چاپ رسانیدند وقسمتی هم آمادهٔطبع شد که‌پس از فوت نصرالله خان‌مرحوم این‌کار متأسفانه متوقف‌گشت.

امسال وزارت‌معارف بنا برعلاقه‌یی‌که بااحیای ادبیات کشور و تعمیم آثار عرفانی وفرهنگی داردخواست‌این‌عرس‌حضرت میرزا درکانون علم وادب درمحفل عرفان وهنرمملکت یعنی در وزارت معارف گرفته‌شود اهل‌عرفان پروانه وار دراین‌بوستا نسرای گرد شمع درخشان ادبیات بیدل‌جمع آیندواز آن نور کسب‌فیض‌والهام نمایند. این‌است که شام‌روز دوشنبه ۱۸سنبله راکه‌روزتأسیس شورای ملی است‌و مصادف به‌چارم صفرسال ۱۳۷۶می‌باشد تعیین فرمودند که برخی ازحضرات درمورد بیدل و شخصیت‌ادبی‌وعرفانی وی سخنرانی نیز نمودند همچنین برای آنکه خاطره یی‌ازاین روز بزرگ مانده‌باشد وزارت معارف این‌موضوع را که حاوی مختصر شرح حال‌وتذکری از مناسبات آثار وافکاروسبك وی‌است‌وبه‌روش وشیوهٔ‌نوتحقیق شده وبه پیشگاه ارباب فضل‌واهل عرفان‌تقدیم میدارم ،گرچه میدانم این سطور برهم شاید گیاهی باشد که به آن‌گل تازه همراشده وشاید

عارفی بگوید که **این گیاه ناچیـــز** نباید درصف گل‌نشیند **لیک** سعدی-
وار اینقدر است که اگر ش**جمال** و رنگ و بوی نیست، آخر نه گیاهـــی
است که ازباغ بیدل چیده شده؟

روح عصر بیدل

که دارد طاقت همچشمی ظـرف حباب من
محیط ازخود تهی گردید تا بیـدل برون آمد

پیش‌ازاینکه به **زنده گانی بیدل** بپردازیم مختصری از عصر **بیدل تـذ**
کرمیدهیم ،تادیده شود **که** بیدل،**فکر** وسبك وی محصول کدام‌دور **است** و
چه محیطی **بیدل**را **چگونه بار آورده،** واضح‌است‌که باسلسلهٔ **غزنو یـان**
وسلطان‌محمود کبیر **شاهنشاه غزنه** دین‌اسلام وادبیات‌دری به **هنـدراه**
یافت‌وسپس غور **یان** وبعد، **قطب** شاهیان ،خلجیها وتغلق شاهیان **در**
هندبه سلطنت **پرداختنـد** .پس **از**ضعف حکومت مرکزی **یکنوع‌ملوك**-
الطوایفی در آنجا چیره شد که بـا نزاع‌های ادیان **مختلف مخصوصـاً**
مسلمان وهند ودرآن‌کشور وعلتهای‌اقتصادی وسیاسی آن **وضع هندرا**
فوق‌العاده مختل‌کرده بود. **بابرنبیرهٔ** تیموردربرابر **حملات شیبانیهـا در**
کابل **اقامت** گزیدوبنا **براختلاف بین** برادران همایون شیرشاه **ســوری**
افغان به هندحمله **ورگردید** .**حکو**متهای اسلامی که از بیرون‌هنـد در
هندحکومت کرده‌اند ،**عموماً بـرای** قبایل خارجی که درهند **میزیستند،**
امتیازات بیشماری میدادند ومـردم‌هندآین مهاجران خارجی **را ازهــر**
طبقه یی‌که‌می‌بود «**مغول**»**می‌نامیدند.** نزاعهای مذهبی بین اهالی **هندو**-
ستان روز **افزون‌ودربین عوام‌شدید**تربود. اماهمینکه آکبربه **سلطنت**
رسید عالمان **ودانشمندان مذاهـب**مختلف رابه دربار **خود گردآوردو**
اینهامتوجه شوند **که برای بر قرار**نگهداشتن حکومت تیموری بر قـرار
پایه های **این ضدیتها ومخالفتهای**مذهبی ازبین برده شودو**به نزاع**
کفرودین خاتمه داده شود. **حکومت**اکبردراین زمینه اصلاحات **زیـادی**
کردوشاه دربرابر **همهٔ دینهـــا** «صلح‌کل» اعلان‌کرد و **یك مساوات**
عمومی بین **همهٔ‌دین‌ها اعلام‌شد تـا** همه درفضای‌برادری **وبرا بـری**

ACKU

زیست کنند. درمجلس ودربارمنا ظرتهای مختلف به عمل می‌آید تـــا دوستی بین مسلمان وهندوو غیره تأمین شود .کتاب مهابارا تادرین‌گاه به زبان دری ترجمه و منتشرشد. دربار جهانگیر وشاه‌جهان ازبهترین وپرشکوه‌ترین در بار های‌علمـــی وادبی‌آن دور به شمار می‌آید کـه شاعران ونویسنده‌گان وفاضلان زبان‌دری آثاربس گران بهایی درآن‌به وجود آورده اند.

اورنگزیب از شاهان معـــروف مغولیهٔ هند به شمار می‌آید وی‌چهل ـ ومشت سال پادشاهی کرد کـــه قسمت بزرگ زنده‌گی حضرت‌بیدل مقارن پادشاهی اوست. درزمان‌مرگ اورنگزیب ،بیدل ٦٢سال‌داشت چند گاهی‌در خدمت نظام شهزاده اعظم شاه پسراورنگزیب به‌سر برده‌است. دریکی ازجنگهای بین‌اعظم‌شاه وبهادر نخستین کشته‌شد،تااینکه پادشاهی به بهادر شاه‌ماند. و ی‌پسر بـزرگ‌اورنگزیب بوده قسمت بیشتـــر وقت محمدعظم‌شاه، عالمگیر وسایـرآل‌اورنگزیب به‌خانه جنگی گذشت، اغتشاشات زیا د ی هــــــــــطرف دیده می‌شد که این موضـوع به‌ذات خود وقفهٔ بزرگی‌در پیشرفت‌علم‌وادب ، فرهنگ وهنروارد کرد. همان بود که دراین دور به‌ بسیاری‌ازحکومتهای محلی استقلال داده شد که‌هریك ازین حکومتها دربار هــای‌کوچکی داشتند واز شاعران و هنر ـ مندان تشویقهایی‌به عمل می‌آوردند،ازحوادث عمدهٔاین عصر که حضرت بیدل هنوز درقیدحیات بود آمـدن‌اروپایی‌ها به هند بود که‌درنخست پرتگالیها، بعد فرانسویها، سپـس‌انگلیسها وهالندیها به منظورتجارت به‌فکر استعمار نیم قارهٔهند شدند. به‌هندوستان آمدند وبه تدریـــج شرکتهای تجارتی فرانســـه وانگلیس فرمانروایان وحاکمان محلی راعلیه یکدیگر تحریك کرده، شالـودهٔآن اتحادی راکه بین‌مسلمان‌وهند وسایرمذهبها به وسیلهٔدربار اکبـرریخته شده‌بود ازهم‌پاشیدند تابـه مرام خود نایل‌آیند .متدرجاًانگلیسها برسایر اروپاییهاغلبه حاصل کردند وتمام هند را به دست آوردند تااین‌دم‌که انگلیسها تمام هند را تسخیر کردند به‌نام شرکت تجارتی‌آرزوهای‌خود راپیش می‌بردند.وپس ازاشغال دهلی حکومت خوددارسماًاعلام‌کردند.

ACKU

بیدل عبدالقادر است

بیدل امشب سیر آتشخانـــهٔ دل داشتم
شعله یی را یافتم خاموش دانستم تو یی

دوقرن وچهل وسه سال پیش‌ازاین درشام چهارم صفر سال ۱۱۳۳ هجری مطابق ۱۷۲۱ عیسوی ستاره‌یی درخشانی از افق ادبیات دری افول کرد وآثار گرانبهایی ازنظم‌ونثرخود به‌جهان بشریت به ودیعه گذاشت که نیروی خیال وفکرش ازخلال آن برای ابدتلالو میکند ومیدرخشد. وبه قلبهای‌فسرده وافکـــارتاریك نور می‌تابد، این‌ستاره‌یـــی درخشان حضرت‌مولینا عبدا لقـادر، بیدل بودکه درسال ۱۰۵٤ مطابـق ١٦٤٤عیسوی در عظیم آباد پتنه‌درآسمان ادب وعرفان طلوع کـــردو جهانی را باآثار فنا ناپذیر خـــودروشن نمود، ودلی بود که‌درپیکر سخن می‌تپید. نام‌پدرش رامیرزاعبد الخالق می‌نویسندکه شغل‌سپاهیگری داشت وهنوز کودك بود که پدرش‌راه‌هموار عدم درپیش گرفت وچشم بسته به‌سفر پرداخت،وی یتیم شد،آن‌دریای بیکران که این‌گهر رازاده بودبه کنار دیگر رفت‌و این‌گهـــرماند. سپس مادرش ورا به‌تحصیل گماشت، سواد قرآن ،صرف‌و نحوقواعد عربیت وادبیات فارســی را فرا گرفت وتاده سالگی بدان‌مشغول‌بود سپس به کاینات و طبیعـــت پرداخت وازاین مدرسه به آموزش‌مشغول گشت بیدل‌به‌اساس فلسفهٔ افلاطون وحکمت اشراق فکر کردکه به‌اوج آگهی رسیدن نردبان تعلیم وکتاب لازم ندارد ونگاه تابرخاستن‌مژه به‌فلك میرود، نوری‌از عالم‌به دلش می‌تابد تاراهبرفکر وخیال اودرتنگناهای زنده‌گی و کشف اسرار طبیعت باشد.

تربیت بیدل پس ازوفات پـــدر به‌دوش میرزاقلندر عم اوبود.قلندر عارف وشاعر بود وبیدل راقلندرانه تربیت کرد. بیدل بنا برتوصیهٔ‌میرزا قلندر ازقال‌به‌حال‌وازعالم‌جدل‌ومباحث‌به جهان حضور و اشراق پرداخت‌به عوض آنکه درمدرسه به تحصیـــل‌حکمت وطبیعیات گرایدو شاگـــرد ارسطو شود، بحث‌وجدل فلسفی‌پیش‌گیرد، پیرو مکتب تصوف وحکـــت

اشراق گشت ،در بحرطبیعت مغروق تفکرشد، به عالم داخل پرداخت تاآن روشنایی جاودانی ،به دلش بتابد وحل‌کنندهٔ مشکلاتش بشود.

بیدل اشعارش را به میرزا قلندر میخواند وازوی مشورت میجسته. جوانی بیدل باآه وناله، شوریده‌گی وشیدایی همراه بود ،سوز وگداز داشت ،روزهایش در غم «او» بیگاه شد وروزها باسوزها همراه شد وازاینکه روزها رفت باك نداشت ودرکنج انزوا به سر می برد .میگویند تخلص خود را از این شعر سعدی الهام گرفته:

عاشقان کشتگان معشوقند

برنیاید ازکشتگان آواز

گرکسی وصف او ازمن پرسد

بیدل ازبی نشان چگوید باز

بیدل هنوز درمکتب ودبستان بود که قریحت شعری اش برانگیخت و شعر گفت ،اولین رباعی اش یادگارایام تحصیل اوست .راهبر بزرگش شاه‌قاسم هواللهی نیــز وی‌را درپیمودن راه شعر تنمیت ذوق تشویق میکرد .گذشته ازاین شوریده‌گـان دیگری نیز بودندکه بیدل ازپرتــو وجود آنها نور میگرفت وآتش چراغ خود را روشن میکرد.

بیدل بربداهت شعر میگفـت وداستانهای زیادی ازآن موجوداست که خودش درچهار عنصر نقل کرده‌است ونویسندهٔ «فیض قدس» با شیرینی گفتاری که اسرار توحید را به خاطر میدهد، به نقل آن می پردازد. درآوان شباب به خدمت شاه‌قاسم هواللهی مدتها مصروف بود، شاه وی را بـه مطالعت آثار صوفیان ورسالتهـای شبلی توصیفها میکرد ،بیدل دو بار در سال۱۰۷٦ و۱۰۷۸ دردهلـی با شاه کا بلـی ملاقات کرد وپـس ازآن در۱۰۸۰ متأهل شد، بعد برای کسب معـاش به مسلك عسکی شاهزاده گان تیموری پرداخت .بیدل ازمحضر مشایـخ ووار ستگانی مانندشیخ کمال ،شاه‌قاسم هواللهی، شاه‌فاضل ،شاه کابلـی، شاه ملوك ،شاه‌یکه آزادافاضنهـا واستفاضتها کرده کسب فیض وفضـل نموده که درچهار عنصر ازایشان به تفصیل سخن میگوید. بیدل بامیرزا

ظریف مامایش که عالم فقهٔ تفسیر واحادیث بودیکجا به تفسیر قرآن کریم میپرداخت ودراین رشته در سال ۱۰۷۱ محضرشاه قاسم رانیز دریافته اند ودر سال ۱۰۷٦ دردهلی به حضور شاه کابلی نیز مشرف شد.

حضرت بیدل را ازقوم برلاس چغتایی گویند . بیدل درشصت و شش سالگی دارای پسری شد واو را عبدالخالق نامید که پس ازچهار سال پدر را به داغ خود ماتمسرا کرد. بیدل به عمر هفتادو هفت سالگی دردهلی وفات نمود ودرخانهٔ خود، درشاهجهان آباد (دهلی) مدفون شد ومادهٔ تاریخش را «فیض قدس» گفتند.

مؤلف فیض قدس ازشاعران دیگر که بیدل تخلص کرده اندنیز تذکر میدهد وبه نقل از مجمع الفصلحای هدایت گوید که سه شاعر بیدل تخلص از بلاد ایران بوده وبه استناد تذکرهٔ روز روشن همی نویسد که یك شاعر کابلی نیز بیدل تخلص داشته ودرسفینهٔ فرخ ازبیدل کابلی اشعاری نقل شده.

انشای تحریر یاآثار بیدل

بیدل سخنت نیست جزانشای تحیر
کوآینه تاصفحهٔ دیوان توباشد

آثار بیدل محصول فعالیت ادبی کلیت دورهٔ زندهگانی اش است از آنجاکه در دهسالگی به شعر گفتن آغاز کرده ،تاآخر عمرشعر سروده، نثرنوشته واین پیشه راازدست نداده است،دورهٔ فعالیت ادبی وی شصت و شش سال رادربرگرفت .بیدل بااین درازی عمر وپشت کارآثارزیادی را به وجود آوردکه امروز به دست است وبه «کلیات بیدل »معروف .کلیات بیدل عبارتست از :

۱ـ دیباچه ،۲ ـ مثنوی عرفان، ۳ـ مثنوی طور معرفت، ٤ـ نکات، ٥ـ اشارات و حکایات، ٦ـ رقعات ،۷ـ چهار عنصر، ۸ مثنوی محیط اعظم، ۹ـ مثنوی طلسم حیرت، ۱۰ـ غزلیات، ۱۱ـ رباعیات، ۱۲ـ قصاید، ۱۳ـ قطعات تاریخی، ۱٤ـ ترکیبات وترجیعات (ترکیب بندوترجیع بند)، ۱٥ـ تشبیهات وتمثیلات. آثار نظم بیدل درحدود سی وپنج هزار بیت می‌شود درحدود ده هزار مصراع

ACKU

بیدل درحدود سی وپنج هزاربیت متفرق سروده که آثارنثر خودرا به آن زینت داده. بنابر کثرت آثار ،از نظرفکر گاهگاهی افکار متضاد هم درآثارش دیده میشود که بادرنظر گرفتن دوره‌های مختلف زنده‌گانیش این تضاد افکار نه تنها عجیب نیست بلکه طبیعی است : به گفتهٔ خودش:

شعرم که به صد زبان‌فرود آمده‌است

درچندین وقت‌وآن‌فرود آمده‌است

تورات نبوده تابگویم که همه

یك بوده زآسمان فرودآمده است

وازآنجاکه دیوانهای شاعران شرق به ردیف جمع آوری میشوند نه به ترتیب تاریخی بناء گاهی شعرآغاز جوانی باشعراخیر عمر پشت سر هم قرار میگیرد چون اشعار کمتر به ترتیب تاریخی فراهم می‌شود کار محققی که فکر بیدل را دردوره‌های مختلف تحقیق میکند، بس‌دشوار می‌شود وبنابرمعلوم نبودن تاریخ شعرها خواننده نمیدانند که ضدیتهای فکری شاعر چه زمانهایی رادربر میگیرد.

ازآثارنثر بیدل دیباچه ، نکات، رقعات وچهار عنصر به حساب‌می‌آید. ازجمله مهمترین‌اثر نثر بیدل که محور سایر نثرش‌توان نامید «چهارعنصر» است که درچهار فصل نگاشته شده باحمدو نعت آغازمی شود وپس از سبب تألیف کتاب به متن آغازمیکند. درعنصر اول‌ازایام‌کودکی‌و صحبت بابزرگان سخن میگوید ،درعنصر دوم ازشاعری وبداهت سرایی، درعنصر سوم نثرهاومقالات ودر عنصر چارم عجایب زنده‌گانی‌خود را گنجا نیده است.این کتاب درمدت بیست‌ویك سال‌ودر سال ۱۱۱٦ ختم شده‌دارای خاتمه یی‌نیز هست.

نویسندهٔفیض قدس در اثرخویش‌ازآن‌معاصران ودانشمنداتی که از بیدل ذکر کرده اندبه تفصیل‌سخن‌میگوید ،وسراج‌علی آرزو، سرخوش، والهٔ داغستانی ،غلام علی آزاد بلگرامی،غلام‌همدانی مصحفی، مخلص، حسینی، حسن قلی عظیم آبادی،شفیق مؤلف خزانهٔ عامره، خوشگو مؤلف تذکره،رضاهدایت ،میر تقی‌مؤلف‌نکاة الشعرا قایم مؤلف

مخزن نکات، حکیم قاسم مؤلف مجموعهٔ نغز، مؤلف گلزار ابراهیم ،محمد حسین آزاد، مؤلف نگارستان فارس، مؤلف کشف الظنون، شمس سامی مؤلف قاموس الاعلام، اسدالله غالب مؤلف بزم تیموری ،دکتور شفق، مؤلف سخندان فارس، یاسین نیازی راذکر میکند که درمورد بیدل سخن گفته اند.

چنداثر دیگررانیز برآن علاوه میکنیم

۱ـ رسالهٔ افکار بیدل. به قلم فیض محمد زکریا :فیضی کابلی.
۲ـ فیض قدس مطالعه کامل شرح حال بیدل ،چاپ کابل.
۳ـ دومقالت دربارهٔ افکار بیدل،درکتاب افکار شاعر به قلم استاد صلاح الدین سلجوقی.
٤ـ کتاب میرزاعبدالقادر بیدل تألیف صدرالدین عینی در دوقسمت، قسمت اول درمقدمه ،معلومات مختصر دربارهٔ زمان بیدل ،شرح وایجادیات بیدل ،اسلوب وهنر شعری، تفکرات بیدل ودوره های حیاتش، مکتب بیدل ،تأثیر بیدل درآسیای میانه و نسخهٔ اصلی کلیات.

قسمت دوم انتخاب آثار نظم ونثر بیدل ازکلیاتش بایک خاتمه چاپ استالین آباد تاجکستان درسال ۱۹٥٤ـ مجموعاًدر ۳٤۰ صفحه.

مناسبت فکر وخیال بیدل

بحرقدرتم بیدل موج خیز معنی هاست
مصرعی اگرخواهم سرکنم غـزل دارم

فکر وخیال دوحادثه روانشناسی است که دراین جا به کمک روانشناسی به تحلیل مناسبت فکروخیال بیدل می پردازیم:

امام محمد غزالی مشهور مانندغالب شاعران وعالمان در آغاززندگانی به فلسفه و حکمت گراییدتاحدی متوجه این رشته شدکه وی رادهری گفتند ،دراخیر عمرش متصوف شد،توجهی خاص بدین مبذول کرد وآثار فلسفی خودرا محو نمود. امادرفعالیت ادبی بیدل تذکر است که درست عکس این بوده:درکودکی دیندار، درجوش جوانی مجذب ودرویش ،درآخر های جوانی متصوف ودر آخر حیاتش فیلسوف

به زنده‌گی نزدیك ،گردید، مطالعت ومقایست «طلسم حیرت» و«عرفان» که نخستین رادر ۲۵ سالگی واخیررادر۶۸ سالگی نوشته این تکامل فکری شاعر را واضح میدارد.

زبان شعر بیدل منتها ساده استودرعین زمان زیبایی کلام رالفظاً ومعناًمراعات کرده است، در ضمن کلمات عامیانه واصطلاحات روزانه رااستعمال میکند که غالب آن اصطلاحات ولغات در افغانستان امروز مروج بوده بی‌تکلیف درگفتارروزانه به کار برده می‌شود، امااز نظرجمله بندی، تشبیهات، کنایات، و استعارات زبان بیدل مشکلترین زبان ادبی‌دری است. قدرت ونیروی بیدل ازاین هویداست که گاه اشعارش پیچ درپیچ وخیلی دشوار است وزمانی‌هم بسیار ساده‌وروان تشبیهات، کنایات واستعارات بیدل :فهم تندمی خواهدوسیر فکرش آسان نیست زیرا کوه هست کتل دارد وخودش نیز متوجه این نکته هست .همچنین زبان نثر بیدل خیلی دشوار است :جمله های دراز سلسله دار باتشبیهات مرکب واستعارتهای پیچ در پیچ داردخصوصاً که اصطلاحات فلسفی و تصوفی رانیز متضمن میباشد که غالباً دارای معانی متعددی هم هست که فهم موضوع را مشکلترمیکند، اماگاهی توجه به سجعها وآغازفقرات فهم مطلب را آسان میکند ،بعضی از نقدکننده‌گان اظهار میدارند که بیدل برای افادت تعلیمات فلسفی‌وتصو فیش به اختیار این سبك مجبور بوده چه افادت مطالب دقیق‌تعبیرات مخصوصی را ایجاد میکند ،خاصتاً که این تعبیرات درپردهٔ تصوف اظهار شده باشد.

اقتدار شعری بیدل بلند وطبیعی‌است .غزلهایش حداقل دارای‌نه بیت‌است وتا۱۵ بیت هم‌میرسد ودریك‌قافیه وبحر چندین غزل داردکه یکصد وهفتاد بیت میرسد. قدرت‌وی در استعمال بحور واوزان‌غیر مطبوع بیشتر نمایان است درتمام کلیاتش بیت مبتذل دیده نمی‌شود.

روش وسبك بیدل مخصوص به خود اوست .حتیٰ درزمان خودش از نوبودن سبك اوسخن میگفتند. وی فلك راسقف بشکافته ودر سخن طرح نودر انداخته :مثنویهایش گرچه فلسفی وبعضاً تصوفی است، دارای نکات عالی اجتماعی هم میبا شد.اختراعات بیدل‌درغزلیات‌از نظر

تشبیه ،استعارات وکنایات نیز خاصهٔ خوداوست پیروان بیدل از آن تقلید میکنند.

نظم‌ونثر بیدل در آسیای میانه همواره دوستان وپیروانی داشته است، سبك بیدل در افغانستان تا طرزی افغان درنظم وتامحمود طرزی درنثر ،درهندوستان‌تا دوره‌های‌اخیر و در ماوراءالنهر (تاجکستان وازبکستان)تا انقلاب اکتوبر تقلید میشد .امادر پیروان بیدل اینقدر می‌شود که اینان تنها شکل واسلوب بیدل وتصوف او راتقلید کرده. از ازآثار فلسفی ،اجتماعی وسیاسی وی کمتر بهره برده اند چه آنانیکه درآثار بیدل تعمق کرده اند بهتر میدانند که آثار این شاعر عالی مقام بیشتر برپایه های فلسفی، اجتماعی وسیاسی استوار است وتصوف یك جزء ضمنی آن است.

ازاین است که نیروی تخیل بیدل خیلی عالی بوده وآن ازسبکی که اختیار کرده هویداست وی خیال خودرا با فکر خود ممزوج کرده ازآن شعر می‌سراید وسبکی که بیدل درآن شعر سروده به «سبك‌هندی» معروف است :

درعلت بوجود آمدن آن :آب‌وهوا، وضع جغرافیایی ،تأثیرات کیفیت اقتصادی و،عقاید وفلسفه وعادات وعرفان درهندوستان باعث شده است تاافکار واحساسات اهالی این سرزمین درعالم‌خیال‌توهم سیر کند ومعانی باریك ومجرد بیندیشد وهمان بوده که درشعر مبالغت، تشبیه وکنایت راه یافته مضامین‌غریب ودور ازذهن عادی باخیالبافی مروج گشته وبنا برروح عرفانی مردم هندو روحیت تصوفی وریاضتکش ادیان هند، زمینه شعر تصوفی درهند آماده شده است.

شعر دری نیز در هندوستان به همین قالب‌درآمده برای مطالب‌صوفیانه وعرفان مستعد گشت ، که شعر پروری وفضل‌پژوهی دربار شاهان مغلی نیز ممد واقع شدو شاعران بزرگی‌از قبیل صایب،عرفی، نظیری، امیر خسرو ،بابا فغانی،فیضی دکنی وحضرت بیدل وامثال

شان بوجود آمدند.

از ممیزات سبك هندی اینهاست:

یکی :مضامین باریك افکار،پیچ در پیچ ،استعارات ،وتشبیهات تخیلی و خیالبافی مثلاً این بیت بیدل که بلندیقصر معانی را بنابر بلند فطرتی خود داند واندیشهٔ بلندش نردبانی است که سخن برآن قرار گرفته :

بیدل ازفطرتماقصر معانیست بلند

پایه داردسخنازکرسی اندیشه ما

یااینکه بدون نردبان بر فلك میرسد ویك شبه ره صدساله میرود:

به اوج آگهیت نردبان نمیخواهد

نگاه تامژه برخاسته است برفلك است

دو:شکایت از زندهگانی و ابنای زمانه وتوجه به جهات زشت زندهگانی :

وضع زمانه قابل دیدندوباره نیست

روپس نکرد هر که ازاینخاکدان گذشت

سه :اظهار ملالت وتمایل به غموالم:

غمدردم سرشکم نالهامخون دلمداغم

نمیدانم عرض گل کردهام یاجوهر عشقم

چار :عجبواعتقاد شاعر به بلندیمقام خود واظهارآن :

مدعی درگذر ازدعوی طرز بیدل

سحرمشکل که به کیفیت اعجازرسد

پنج :مبالغه واغراق:

زچشمحرص یقیندارم اینقدر بیدل

که خاك گورهماینددرا دوانشود.

بیدل درمقام حیرت

هجوم جلوۀ یاراست ذره تاخورشید
به حیرتم من بیدل دل ازکه بر دارم

بیدل شاعر فطرت است. اسرار طبیعت راجستجو میکند وفطرت او همان آیینه یی معجز نمایی است که وجوب وامکان درآن انعکاس میکند وهرسخن که ازخامه اش می تراود الهام است. بیدل شاعر آزاد است. اوآزاد فکرمیکند، به مکتبهای فلسفی ومتون استناد نمیکند وخودش به تحقیق می پردازد، گویا فلسفه اش تجربی وانطباعی است که به طور ضمنی به غالب افکاروآرا تماس میکند. از تجربتها وانطباعات خود سخن میگوید، آنچه را محقق میداند اظهار میدارد. به شیوۀ اصالت تحققی و پوزیتویستها افادت مطلب میکند.

بیدل مانند اهل تحقق وپوزیتو یستها انسان رامرکز تمام فعالیتها طبیعت ومحور فلسفۀ خود قرارمیدهد وازاین نگاه از«من» دیکارت فراتر میرود .دیکارت «من» راستون واستنادگاه استدلال ودانش میداند. «من» بیدل ستون فقرات دیوان اوست که تمام جهان وعالم را از آیینۀ «من»نور میدهد واز استاد سخن وفکر پیروی میکند آنجا که مولوی معنوی گفته :

باده ازماهست شدنی ماازاو
قالب ازماهست شدنی ماز او

بیدل راست:
بیش از آن است در آیینۀ من نور
که بهره ذره وخورشید نمایم تقسیم

«انسان »رابیدل عنصر فعال وروح سیال جهان میشمارد وبه اصحاب تحقق نزدیکتر می شود :

عشق انجمن است درنظر نیست
رنگ است وبهار جلوه گر نیست
اسرار جهان هست و گر نیست
«من»میگویم کسی دگر نیست
این طرفه که ازخودم خبر نیست

از این مثال برمیآید که بیـدل برای طبیعت وجهان مادی روحی قایل‌است که آن را درحرکت می‌آورد واین‌روح همان (Ego) در فلسفه‌هـای نوغربی است که وی به «مـــن» تعبیر کرده.

هیگل فیلسوف آلمانی در «روش مناظرت»خود اظهار میدارد کـــه «حقیقت »رانمیتوان بامفهومهای مجرد نشان داد ،حالانکه حقیقت یك‌حادثهٔ متحرك ویك عملیهٔ مناظرت است‌که نمی‌تواند مفهوم های مجرد راباتمام معنی نماینده‌گی کند چه این‌مفهوم‌ها تنها یك‌قسمت موضوع را روشـــن میدارند. بناًحقیقت گاهی این وگاهی آن‌است ، وبدین‌معنی‌یك عالم‌تغییر، ضدیت ،تحول و انقلاب دیده‌می‌شود، نباتات وانسان‌ها بوجود میایند، نمو میکنند و از بین میر ونـــــــد. همچنین آب، یخ وهوا به همدیگر تبدیل می‌شوند.جنگلها زغال سنگ‌وحیوانات فوسیل میگردند. ملتهـــا، اقوام ،مؤسسات می آیند ومیروند.

خلاصه تمام عالم در یك تغییـر، دریك انقلاب مادی ومعنوی اســـت. بیدل باآنکه درحدود یکصد ســال‌پیشتر ازهیگل ازدنیا رفته بود، این مطالب را درك کرده وبدان تماس نموده است ؛جهان رامتحول میداند، وبااصحاب اصالت ماده همنواست :

درعالم انقلاب زنهار — بردل هوس ثبات مگمار
جمعیت وهم مغتنم دار — پرواز نماوخوابش انگار

بالین کسی تهی‌زپر نیست

دراینجا به یکی دوفکر بیـدل از نظر فلسفه تماس نمودیم حالانکـه وی صدها وشاید هزاران نظـــــر فلسفی دارد. امابايد گفت چون وی ازنظر مسلك شاعر است نـــــه فیلسوف ،بناء درفلسفه ،کدام مکتب خاصی راتعقیب‌نمیکند وافکار فلسفی‌او مخلوطی ازنظریات مختلف‌فلسفی است، که درهر مقام آن باآیینـــــهٔ حیرت روبرواست‌ومداح فطرت‌است:

بیدل ازفطرت ماقصرمعانی‌است بلند
پایه دارد سخن‌ازکرسی اندیشهٔ ما

* * *

ازهیچکس نیم‌صله‌اندوزبیش وکم
مداح فطرتم‌نه ظهیرم‌نه انـوری

ACKU

وفات بیدل، قبر بیدل، عرس بیدل

نشر شده در :

مجلهٔعرفان ،ش۸،س۱۳۳۳ ص۲۳.

ACKU

یکی ازتذکره نگاران معاصر میرزا عبدالقادر بیدل رحمةالله علیه که به صحبت‌وی رسیده وشرف‌شاگردی آن استاد بزرگواررا داشته ۲۵سال درآغوش تربیت اوبه سربرده خوشگو می‌باشد که در سال ۱۱۷۰ یعنی ۳۷سال بعداز وفات بیدل‌وفات یافت ،وی کتابی‌به نام سفینةالشعرا تألیف نمود واین کتاب درسه‌جلد بود جلد اول شرح احوال متقدمان، جلد دوم متوسطان ،جلد سوم معاصران مؤلف. درجلد سوم شرح احوال استاد خرد میرزا عبدالقادر بیدل‌را سخت شیواو مفصل ومحققانه نگاشته است .دربارهٔ مرگ بیدل‌ودقایق آخرین‌حیات‌او چنین‌می‌نویسد:

«درسال ۱۱۳۳ در ایامی که ابوالفتح ناصرالدین محمد شاه برسادات بارهه مظفرو منصورشده واستقلال سلطنت‌یافته به دارالخلافه شاه‌جهان آباد تشریف آورد حضرت میرزا بیدل را در ماه محرم عارضه تب روی دادچارپنج‌روز به حرارت‌گذشت بعد ازآن تب‌مفارقت کردایشان غسل کردند روزدوم ازغسل‌به تاریخ‌سوم صفر روز چارشنبه وقت شام‌حرارت عود نمود وتمام شب باقی ماند از نواب غیرت بهادر صلابت جنگ که ازیاران آن جناب بود ودرآن‌شب به خدمت ایشان حاضر بود شنیده شد که شب گاهی به افاقت و گاهی به غش گذشت ودر افاقت بی اختیار خنده ازایشان سرمیزد.

به هر حال آثاریأس به نظرآمدن گرفت وتاصبح حال دگرگون شدیوم

پنجشنبه چارم ماه صفر ششگری ازروز برآمده همای روح پرفتوح آن زنده به عشق سرمدی از آشیانهٔ تن بال وپر افشاند، برساکنان عرش معلی سایه انداخت وبه وصال حقیقی کامیاب گردید رحمةالله علیه ودر همان حوالی اقامتگاه خود که نواب شاکرخان وشکرالله خان بیرون دهلی دروازه پناه شهر درمحلهٔ کهکریان برکنار گذر گهات لطف علی کنار جمنا به مبلغ پنجهزار روپیه خریده برایش اهدانموده بودند در چپوتره که برای قبر خود ده سال قبل ازوفات خود ساخته بود به خاك سپرده شدند. یك غزل ورباعی قبل زفوت خود نگاشته زیربالین نهاده بودند. بعد از برداشتن جنازهٔ ایشان کاغذمذکور ظاهرشد واشتهار یافت فقیر خوشگو به جنسه آن کاغذرا روزسوم مرگ ایشان درنزد میرزا محمد سعید ولد میرزا عبدالله که خلف ارشد اوست والحال سجاده نشین ومجلس آرای عرس آن جناب است دیده بود نقل برداشته میشود.

رباعی

بیدل کلفی سیاه پوشی نشوی
تشویش گلوی نوحه گوشی نشوی
برخاك بمیر همچنان روبرباد
مرگت سبك است بار دوشی نشوی

هرسال درکنار قبرش بروزعرس شان مجمع شعرا منعقد میشود. وجمیع نازك خیالان شهر جمع شده اول غزلی از کلیات شان خوانده بعد هر یك ازحاضرین جوهر خود را عرضه میدهد .مجلس خوبی منعقد میگردد چشم بد تفرقه ازمجمع رنگین دورباد.

انندرام مخلص که درسال ۱۱٦٤ مرده ویکی ازمعاصران میرزا عبدالقادر بیدل وازشاگردان مخلص او میباشد وصاحب تألیفات متعددی است دربارهٔ وفات وقبر بیدل چنین نوشته است:«درسال ۱۱۳۳ ودیعت حیات سپردند ودر صحن حویلی خودش که برکنار جمنا واقع بود پیوسته قبر ایشان است وزیارتگاه معتقدان هرسال محفل عرس منعقد می شود

وشعرای شهر برسر خاك‌پاك حاضر گردیده وصحبت گرم مسیازند وبه خواندن اشعار سحرآثار می‌پردازند.
میر غلام علی آزاد بلگرامی درخزانۀعامره‌که درسال ۱۱۷۶ یعنی ده‌سال بعد ازتألیف تذکره سروآزاد به تألیف آن‌پرداخته دربارۀ مرگ‌وعرس بیدل چنین می‌نویسد :میرزا سوم‌صفر سال ۱۱۳۳ به عالم قدس خرامید ودر صحن خانۀ خود واقع شاه‌جهان‌آباد مدفون گردید، آزاد در تاریخ‌وفات او گوید:

سرو سرکردۀ ارباب سخن

ازغم آباد جهان خرم رفت

گفت تاریخ وفاتش آزاد

میرزابیدل ازعالم رفت

میرعبدالولی عزت تخلص نقل‌کردکه روز عرس میرزا برسر قبرش رفتیم شعرای شاه‌جهان آبادهمه جمع‌بودند وکلیات میرزا را موافق‌معمول روی قبرش گذاشته من‌به این نیت‌که آیامیرزا را از آمدن من خبر هست کلیات‌او را کشودم.سر صفحه این بیت بر آمد:

چه‌مقدار خون در عدم خورده باشم

که برخاکم آیی ومن‌مرده باشم

همه‌یاران دیدند وکرامت میرزارامشاهده کردند.
غلام‌همدانی مصحفی متولد درسال۱۱٤۱ تذکرۀ به نام عقد ثریادرسال ۱۱۹۹ تألیف نموده دربارۀ قبر میرزا بیدل که ٦۳سال‌بعد ازمرگ‌وی‌قبر اورازیارت‌نموده چنین می‌نویسد :« قبر میرزا درصحن خانه‌یی وی میباشد واکنون‌آن خانه ویران محض است.»

نواب درگاه قلی خان‌سالار جنگ‌متولد در سال۱۱۲۲ هجری متوفی ۱۱۸۰ درسال ۱۱۵۱ هنگام سیاحت‌خود بانواب نظام‌الملك آصف خان دردهلی آمده وخصوصیات دهلی را براساس رویت و مشاهده خود به قلم درآورده وبه نام مرقع دهلی‌کتابی تألیف کرده وگویا نواب نامبرده وقتی به دهلی آمده که ۱۸سال ازوقات میرزا عبدالقادربیدل گذشته بوددرهمان‌سال سپاه‌نادرشاه افشار ازقتل عام و ویرانی‌دهلی باز

گشته بودند این رساله حاوی مقامات ومزارات دهلی می باشد وازخصوصیات زنده گی مردم آن شهر سخن میرانـد وازصحبت مؤلف باقضلاو موزونـــان ودانشمندان شاه جهان آباد بحـــث میکند ذکرمیرزا عبدالقادر بیدل چند جادرین کتاب آمده ودربارهٔ قبروروزعرس آن بزرگوار چنین می نویسـد:
« تربت موزون ایشان در دهلی کهنه درمحوطهٔ مختصر به رنگ معنی خاص والفاظ رنگین واقع شده سوم صفـر عرس می شودتلامیذش وجمع موزونان شهر به غرض خوشنودی ومغفـــرت روحش حاضر می شوند ودور قبـــر حلقهٔ مجلس ترتیب میدهند کلیاتش که به خط گرامی خودش ترتیـب و ترقیم یافته مابین حلقه گذاشتـــه افتتاح به شعر خوانی می نمایند. بعد ازین علی قدر مراتب نتایج افکارخودرا نقل مجلس می سازند طرفه حلاوتی به حصول می پیوندد وانبساطی خاصی به حضار عاید میگردد .محمد سعیـد برادرزاده اش چون معنی یگانـــه از نسبت معنوی میرزا بیگانه است. به تواضع حاضران مجلس وترتیب شمع وچراغ دماغ خود را میسوزد.

وبابتیاع معاجین وحبوب ـاختراعی میرزا که ازقبیل کیمیاستـ درهمـه دهلی انگشت نماصرف معیشت می نماید سراج المحققین خان آرزو درروزعرس میرزا بیدل مرحوم به نسبت شاگردی اش بزم آرا میگردد وعالمـــی را از صافی خانه یی افکار ذله چین منـــت میگرداند جمیع شعرای دهلی برمزار ایشان مجتمع می شوند ودیوان میرزارادر میان افتتاح شعر خوانی از آنجا میکنند وبعد از آن به تدریج مسودات اشعار خود را به عرصهٔ ظهور آورده ازحضار مجلس متوقع تحسین می شونداول کسی که شروع به غزل خوانی میکند معنی یاب خان است که ازمخلصان وارد تمندان حضرت بیدل اســـت. دراین اواخر یعنی در ســال ۱۳۵۹ قمری درنزدیکی قلعه یی شیرشـاهـ

سوری مشهور به پرانه قلعه مقابل آرامگاه ملك نورالدین یار پران کنار جادهٔ متراخواجه حسن نظای دهلوی بنابر علتی در خرابه یی مرتفع وتپه زاری قبری به نام بیدل شهرت داد وازنظام حیدر آباد درخواست نموده تابه امداد وی مقبره را آباد نماید نظام حیدر آباد دکن دوهزار روپیه هندی فرستادوصفحه وصورت قبر از پارچهٔ رخام و خشت وسمنت آباد گردید وکتیبه یی هم به زبان اردو خواجه حسن نظامی برآن نوشت وبه نام میرزا بیدل اشتهاریافت .نظامی درین باره به کلی اشتباه نموده است وغرضی داشته است.قبر مذکور به هیچ وجه من الوجوه از بیدل نیست به طوری که شاگردان ومعاصران بیدل می نویسند خانه وقبر بیدل در جوار دروازهٔ دهلی محله کهکریان کنار دریای جمنا واقع بوده که از قبر ملك نورالدین یارپران زیاده از دومیل فاصله دارد. به علاوه قبر ملك یارپران و مقابلش قبر ابوبکر طوسی از زمان علاءالدین بلخی موجود ومشهور بوده است وهیچیك ازمعاصران وشاگردان حضرت میرزا قبر بیدل را نزدیك بدین دوقبر وقلعهٔ شیرشاه سوری اشارت نکرده است.همچنین درکتاب مزارات اولیای دهلی وآثار الصنادید وچراغ دهلی وواقعات حکومت دهلی ومسافردهلی وغرابت نکر وغیره ازمقبرهٔ بیدل در صدسال هیچ جاذکری نرفته است. شاعر نامورهند میرزا اسدالله غالب درزمان حیات خود بسیار جستجو وتفحص نموده تااثری ازقبر بیدل در دهلی بیابد دریك مکتوب خود این مطلب را نوشته و عدم موفقیت خودرا اظهار می نماید. خلاصه تازمان مؤلف عقد ثریا یعنی ۱۱۹۹ هجری قمری که ۲۳ سال بعد ازمرگ میرزا بیدل مزار حضرتش معلوم بوده است وبعدازآن به کلی نامعلوم وکسی از آن سراغی نداده است یا

جمنا بستر خودرا تغییر داده ویا دراثرحوادث دیگر قبر به کلی معـدوم گردیده است والامروز دردهلی اثری ازآن پدید ار نیست. والله اعلـم بحقایق الامور.

بعداز وفات تربت ما درزمین مجوی

درسینه های مردم عارف مزارماست

ACKU

نوشتهٔ سید محمد داؤدالحسینی

۲۲۱

ACKU

روزهای اخیر زنده‌گانی و مرگ بیدل

نشر شده در:
مجلهٔ عرفان ،ش ۲، س ۱۳۳۷،
ص ٤٦.

ACKU

وجود مقبرۀ حضرت بیدل در دهلی مشکوک و نا پیداست

بعد ازخطاب به مدیر مجلۀ عرفان.

به شما معلوم خواهد بود که دکتور عبدالغنی ام‌ای دانشمند گرامی لاهوری سالیان درازی راجع به شخصیت ومقام عرفانی وادبی وموجودیت مقبرۀ ختم‌العارفین وامام المحققین حضرت میرزا عبدالقادر (رح) سرگرم تتبع وتحقیقات بوده ودرین راه عرفانی تکالیف ومشقات زیادی رامتحمل شده چنانچه چندسال قبل براین آقای دکتور عبدالغنی موصوف به غرض مزیدکسب معلومات در تحقیق موضوع بیدل به کابل نیز آمده وباادباء وفضلای کابل مذاکره ونتایج مطلوبی درموضوع به دست آوردند.

به سلسلۀ تحقیقات چندین سالۀ من دراین باره به کمك عرفان کارانۀ دانشمند گرامی جناب دکتور محمد انس‌خان معین تدریسی وزارت‌معارف يك‌قسمت ازنتیجۀ تحقیقات فاضل محترم دکتور عبدالغنی به لسان انگلیسی توسط جناب معین صاحب موصوف به دست‌من رسیده‌که اینك ترجمۀ فارسی آن رابه غرض نشر به شما فرستادم که درشمارۀ اول سال ۳۷ تمناً مذکور را نشر وعلاقمندان علم وادب مخصوصاً پیروان ادب سبك بیدل وشاگردان این‌مکتب رامحظوظ ومستفید سازند وبه‌این

وسیله به حال‌حیات وممات حضرت میرزا بیدل روشنی انداخته شود.
درخاتمه موفقیت های عرفانی‌تان‌را طالب است.
٦حـــوت ۱۳۳٦
سیدمحمد محمد داؤدالحسینی

تحقیقی در مورد پایان زنده‌گانی ومدفن حضرت بیدل:

به‌مرض محرقه مبتلاشد. بعد ازچارپنج روز تب ازبین رفت وبـــه تصور اینکه شفاء یافته ،بیدل بـــه‌روز دوم صفر ۱۱۳۳ هجری (معادل‌ سه‌دسمبر ۱۷۲۰) غسل.روزچارشنبه‌سوم صفر تب عودت کرد که تمـام شب دوام نمود. نواب غیرت خـــان بهادر ،صلابت‌جنگ که یکی‌ازدوستان بیدل بود، تمام شب همراه وی بود. بعضی اوقات بیدل بیخود میشد وباز به خود می‌آمد.و وقتیکه به هوش‌وفکرمی‌شد، بدون اراده میخندیـــد بالاآخرامید بهبودش باقی مانـــدوهنگام صبح حالت مریض تغییـــر مدحشی کرد. روز پنجشنبه چهـارم‌صفر ۱۱۳۳ هجری معادل٥ دسمبـر ۱۷۲۰ میلادی ساعت شش بعـــد ازطلوع آفتاب بودکه طایرروح بیـدل به طرف خلدبرین پرواز کرد.

جسد پاکش‌درصحن حویلی خانه اش به خاك سپرده شد. این‌خانـــه برساحل رود جمنا واقع‌بود، وجـای‌قبرخود را خودش تعیین فرموده‌بود.
خوشگو این رباعی را که تاریخ‌وفات‌بیدل ازآن استخراج می‌شودســرود:

افسوس که بیدل‌از جهان‌روی نهفت
وان جوهر پاك‌درتهٔ خاك بخفـــت
خوشگو چوز عقل کرد تاریخ‌سوال
ازعالم رفت میرزا بیدل گفت

وقتیکه جسد بیدل را ازبسترش برداشتند آخرین آثارش یك رباعی وغزل راکه به خط خود بیدل تحریریافته بود ،در زیر بالینش یافتند. رباعی این‌است:

بیدل کلف سیاه‌پوشی نشـــوی
تشویش گلوی‌نوحه گوشی‌نشوی

برخاك بمیرو همچنان روبرباد

مرگت سبك است باردوشی نشوی

چه یك حس عالی ونجیب :غـزل مشتمل بریازده بیت است. تنها مطلع آن در ذیل ذکر میگردد:

به شبنمی صبح ایـــن گلستان فشاند جوش غبار خود را

عرق چوسیلاب ازجبیــن رفت و مانکردیم کار خود را

قافیهٔ مجلل وباشکوه غزل، مهـــارت کامل در استعمال عبارات واصطلاحات وعمق حقایق افاده شده ومخصوصاً اهمیت تربیت نفس ثابت میکند که قوای ذهنی فوق العادهٔ بیدل تا آخرین دقایق حیاتش به صورت صحیح فعال بود. خوشگو گوید که وی بـه روز سوم وفات بیدل کاغذی را که درآن رباعی وغزل نوشته شده بود، بـه چشم خویش به دست میرزامحمـد سعید ولد میرزا عبادالله خــان مشاهده کرد.

سالها بعد ازوفات بیدل، سالگرهٔ وفاتش را شاگردان وی وشاعـران دیگر شاه‌جهان آباد میگرفتند. خـان آرزو که خودرایکی از شاگردان بیدل می‌پنداشت ودرهر سالگره بامـردم ملاقات میکرد ،چهارم صفر را بـه حیث تاریخ انعقاد مراسم یادبود ذکر کرده است. لاکن درگاه قلیخـــان، معاون نظام الملك آصف جاه کــه درسال ۱۱۵۱ هجری دراثنای حملهٔ نادرشاه به دهلی مسافرت کـــرد، میگوید که عرس بیدل به روز سوم صفر گرفته می‌شود .اماچون خان آرزویکی ازگیرنده گان عرس بوده ونیز تاریخ وفات بیدل چهارم صفربود، مابـه نظریهٔ درگاه قلیخان نمیتوا نیـم موافقت بکنیم .ولی ممکن است کـه چون شاعران شهیر اهمیت زیادی را به عرس قایل می‌شدند .فعالیتهـای مقدماتی به روز سوم صفر آغـاز میکردند، وخود عرس را به روزچارم صفر میگرفتند.

درموقع عرس مردم چراغانهـا میکردند وبه مساکین طعامهامیدادند. عصای سنگین بیدل را که مرد قوی حتی بادودست نیز به سختی بـرده میتوانست همراه کلیاتش در پهلوی قبرش میگذاشتند. در آغاز کلیاتش این رباعی نوشته شده بود :

ای آیینهٔ طبع توارشادپذیر
درکسب فواید ننمایی تقصیر
مجموعهٔ فکر ماصلای عام است
سیری کن وسمت تسلی برگیر

معنی یاب خان شاعریکی ازشاگردان ممتاز بیدل که بعد ازوفات بیدل به بازمانده گانش معاونت میکردسهم بارزی در سالگره‌های وفات بیدل میگرفت .محمدعطاؤالله عطاءیك شاگردمقرب دیگر بیدل نیز شوق و حرارت زیادی نسبت به عرس نشان میداد، تمام شاگردان وشاعران دیگر دور قبر می نشستند و مراسم را باخواندن غزلی ازکلیات بیدل افتتاح می‌نمودند. بعد از آن معنی یاب خان شاعر که مقام برترین را در بین شاعران شاه جهان آباد دارا بود، غزل خودرا می‌خواند وسپس شاعران دیگر به ترتیب لیاقت واستعداد ادبی به خواندن غزلهای خویش می‌پرداختند. این بزم شاعرانه همیشه دلچسپ بودو کسانیکه درآن اشتراك می‌ورزیدند نشاط ومسرت می‌اندوختند. میرزا محمد سعید که بردرزادهٔ بیدل بود جملهٔ اشتراك کننده‌گان این محفل باشکوه شمرده میشد. بنابرآن وی ترتیباتی برای پذیرایی مهمانان وچراغان اتخاذ میکرد .وی شاعر نبود لاکن ازفروش حبوب ومعجونهای مختلف که از اختراعات خود بیدل بود وفروش خوبی درشاه جهان آباد داشت کسب معیشت می‌نمود.

محمدعطاؤالله عطاء در سال۱۱۳٦ هجری (معادل ۱۷۲۳ میلادی) وفات کرد لاکن معنی یاب خان شاعر تاسال ۱۱۵۷ هجری (معادل ۱۷٤٤ـ میلادی) حیات داشت هنوز دلایلی به تأیید این حقیقت موجود است که بعد ازآن نیز سالگره‌های وفات بیدل گرفته می‌شد. میر عبدالولی عزلت شاعر باشندهٔ «سورات» Surat به تاریخ بیستم جمادی الاول ۱۱٦٤ هجری وارد شاه جهان آباد شدو درعرس شرکت ورزید. واضح است که تمام شاعران شاه‌جهان آباد به مناسبت عرس گرد آمده وحسب معمول کلیات بیدل را آورده بودند ودرمحفل عرس کشودند. میرعبدالولی

عزلت خواست بداند که آیا بیدل ازآمدنش آگاه بود. کلیات را کشودو این مطلع را درابتدای صفحه یی‌اول یافت:

چه مقدار خون درعالم خورده باشم
که برخاکم آیی‌ومن مرده باشم

تمام حاضران مجلس این‌تفأل را به حیث‌کرامت بیدل تلقی کردند. این واقعه را که عزلت روایت کرده آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامرهٔ خود که در۱۷۷۱ تدوین وتألیف گردیده ثبت نموده است.درحالیکه راجع به کلیات که به مزار بیدل نهاده شده بود، آزاد بحث‌نموده میگوید که وی یك نسخهٔ غزلیات را که درکلیات نوشته شده‌بود،خرید .از این برمیآید که عرس بیدل را تا۱۱۷۱ یا قلیلاً تا ۳۸سال بعدازوفات بیدل میگرفتند ،شاگردان بیدل یکی بعد دیگری وفات کردند. مانمیدانیم که به کدام تاریخ وفات میرزا محمد سعید سجاده نشین‌یاجانشین روحانی واقع شد. لاکن این امر یقینی است که باوفات وی‌فعالیتهای مربوط به عرس اگر کاملاًمتوقف نگردید،لااقل تااندازهٔ زیادی‌ضعیف‌شد.غلام‌همدانی مصحفی که تذکرهٔ عقد ثریای خود رادر۱۱۹۹ هجری تألیف کرد میگوید که درآن وقت خانهٔ بیدل که در صحن‌حویلی آن قبر بیدل واقع بود به حالت ویرانی مطلق بود. ازاین بر می‌آید که سالها پیشتر ازتاریخ مذکور مراسم انعقاد عرس بیدل متوقف گردیده بود .بعدازین‌راجع به سالگره‌های وفات بیدل ازکابل می‌شنویم که در آنجا حتی در۱۲۷۰ هجری (معادل ۱۹۵۱ میلادی) مراسم‌مذکور باتشریفات معمول در خانهٔ هاشم شایق افندی پروفیسورادبیات‌فارسی دردارالفنون کابل گرفته شده وشعراء وفضلای برجسته مانند صوفی بیتاب ،مؤلف‌فیض‌قدس ،دکتورانس، سرور گویا درآن شرکت میکردند.

ازباعث غفلت وعدم توجه دایمی، قبر این شاعربزرگ مجهول وناپدید گردید. پیشتر ملاحظه کردیم که چون قرن دوازدهم هجری به پایان رسید، خانه یی بیدل به حالت خراب وویران افتاده‌بود. چون کسی برای حفاظت ومراقبت آن نبود بالضرور دراثنای سه چار عشره اول قرن سیزدهم هجری نیست ونابود شده باشد. مولاناحسن نظامی نویسندهٔ چند اثر راجع به دهلی، به من نوشت که چون وی «مرقع دهلی» مصنفهٔ درگاه‌قلیخان رابه اردوترجمه میکرد، وی درآن تذکر داد که قبر بیدل

علوم نبود ،وقتیکه مولاناشاه‌سلیمان صاحب پهلو ترجمهٔ دری مذکـــور را خواند، به‌وی نوشت که قبـــر بیدل در پیشروی قلعهٔ کهـــن ودر مجاورت قبرحضرت ملك‌نورالدین‌یار پران بود ،مولانا بدانجا شتافـــت، اثری ازقبر باقی نمانده بود. لاکـن وی‌میگوید که محل‌قبر راکشف کرد. سپس ازنظام آصفجاه هفتم درخواستی به عمل آمد. نظام‌مبلغ‌دوهزار روپیهٔ کلدار فرستاد، وقبر بایـــك لوحه سنگ مرمر و یك احاطه کـم ارتفاع مجددا تعمیر گردید، برلوحه سنگ این عبارت تحریر یافته:

مرقد میرزا عبدالقادر بیدل تاریخ وفات ۳ صفر سنه ۱۱۳۳هـ

اس کی ضروری تعمیر و ترمیـــم اعلیحضرت پر نور آصف جاه سابع شهر یار دکن کی توجهات شاهانـــه سی سنه ۱۳۵۹ هـ مین کرائی‌گئـی. تاریخ وفات که درکتیبهٔ فوق مسطوراست غلط است. باید چارم صفـــر ۱۱۳۳ هجری باشد. علاوه بـــرآن‌طوری که حسین قلیخان در نشتـر عشق خود ذکر کرده است برکنـــار دریای جمنا واقع‌بود:وقرار خوشگو، درخارج دروازهٔ دهلی دیوار شهـــردرکارته یامحله Khikhitian)

قرار این بیان مستند وموثوق محـل‌قبربیدل درمجاورت دروازه دهلـــی بوده لاکن قلعه‌کهن که در آنجـــــا مولانا حسن نظامی محل قبر بیدل را نزدیك قبر ملك ونورالدین‌یارپـران کشف کرده است به مسافهٔ بیشتراز دومیل ازدروازهٔ دهلی واقع اســت.دراین شکی نیست که وقتی دریای جمنا ازقریب قبر یار پران جریـــان‌داشت وقبربیدل نیز برساحل دریـــا بود. لاکن این امر به تنهایی عامـــل‌مهمی در تعیین موقعیت‌قبر بیدل‌نمی‌ـ تواند بود. علاوه برآن قبریارپـران‌ونیز قبر ابوبکر طوسی در مقابل‌آن شهرت مساوی دارد، اززمان شاهـان‌خلجی وجود داشته ،امانه خوشگـــو ونه حسین قلیخان اشاره‌یی به این‌قبر بسیار مهم یاقلعهٔ‌کهن‌نموده‌است. بنابرآن اشاره به دروازهٔ دهلـــی‌نشان میدهد که خانه‌یی بیدل‌قریب‌تر با این موضع بود تابه سه موضـــع تاریخی متصل به همدیگر که درفوق ذکرگردیده بالاخره درآثار الصنادیدسرسیداحمد که در ۱۸۴۷ میـــلادی نوشته شده ونیز درکتابهای غرابت‌نگر، مزارات‌اولیای دهلی ،و واقعات دارالحکومت دهلی‌که بعدازآن تحریر یافته، ذکری از قبر بیدل به عمـــل نیامده. قابل توجه است‌که کتـــاب آخرین‌موضوع خودرابه‌صورت جامعی

مورد بحث قرار میدهد وحتاازخرابه های دهلی نیز نام می برد .دراین زمینه آثار الصنادید نیزفوق‌العاده مهم است.مرزااسدالله خان غالب (۱۷۹۷ـ ۱۸٦۹ م)که ازپیروان باارادت بیدل بود تقریظی برکتاب مذکور نوشت. اگر اثری ازقبربیدل در۱۸٤۷ میلادی وجود میداشت غالب بالضرور ازسر سیداحمد درخواست میکرد تا از آن در کتاب خود ذکر مینمود. بنابرآن واضح است که درآن‌وقت قطعاً اثری از قبر بیدل باقی نمانده بود. نظربه نام این ملاحظات براین عقیده‌ام که مولانا حسن نظامی به کشف موقع اصلی قبر بیدل موفق نشده است. قبری که باوصف شکل غیر مشخص خود توسط مولانا حسن نظامی درسال ۱۹٤۱ میلادی ومطابق ۱۳۵۹ هجری تشخیص وتمیز شده توانست ،۱۸٤۷ یعنی تقریباً یك‌قرن‌پیشتر به صورت‌بهتری قابل تشخیص وتمیز بود.

ولی میدانم ،که غالب وسرسید احمد حتی کلمهٔ واحدی راجع به قبر بیدل درآثارالصنادیدذکر نکرده‌اند. بناء علیه برای تعیین قبر بیدل جستجو و تحقیق علمی کامل‌در خود محل لازم است.

معلومات مزید راجع به قبر بیدل

بیدل به نواب شکرالله خان نوشت‌که وی ازباعث اغتشاشات اسلام آباد(ماتهورا (Mathura))را ترك گفته وهمراه سیاه‌سران (یاشکستهٔ چند) خود وارد پایتخت(در سال ۱۰۹٦ هجری معادل۱٦۸۵ـ میلادی)شده بود.وی علاوه کرد.که خداوند رزق روزانهٔ همه را مقدر کرده،وی خانه یی را دارای وسایل آسایش و راحت نزدیك دریا یا درپیرامون شهر میخواسته ،خانه یی که به صورت دایمی باید درتصرف اومی ماند تابرای بقیهٔ حیات خود از تکلیف نقل مکان آزاد می بود. درنتیجه نواب‌شکرالله خان وپسرش شاکرخان حویلی شخصی به نام لطفعلی را به پنج هزار روپیه کلدار خریده به بیدل تقدیم کردند. خانه درخارج دروازهٔ دهلی درمحلهٔ (کارته خیخریان نزدیك گهات گذر بود. واضح‌است‌که هردو شرط‌بیدل به جاآورده شد،خوشگو تبصره میکند که بیدل سی‌و شش سال باقی ماندهٔ‌حیات‌خودرا درآن خانه به سر رسانید. چونکه وی‌به روزچارم صفر/۱۱۳۳ هجری معادل ۵ دسمبر ۱۷۲۰

وفات یافت ،به‌این نتیجه می‌رسیم که‌این خانه برایش در۱۰۹۶ هجری (۱۶۸٤ - ۱٦۸٥)یعنی درعین سال ورود آخرین بیدل دردهلی تهیه گر- دیده بود. بیدل آماده‌گی برای مرگ راحتی در ۱۱۳۳ هجـری (۱۷۱۱- ۱۷۱۲) نشان داده بود، زیرا بــه تاریخ مذکور صفحهٔ مستطیل شکلـی درصحن حویلی برای قبر خودساخته بود. درهمان‌سال بودکه یگانه پسرش مرده بود وزنده‌گی برایش غیـــر قابل برداشت‌شده بود.

ملك عبدالغنی ،ایم ،ای،بی تـی

معاون تفتیش مدارس (لاهور)

ACKU

نوشتهٔ پروفیسور بوسانی

۲۳۱

ACKU

نظریات یک اروپایی دربارهٔ میرزا عبدالقادر بیدل

نشر شده در :
مجلهٔ ادب، ش٤، س ١٣٤٦، ص١٤.

ACKU

اینك متن اولین کنفرانس پرو فیسور بوسانی‌را در بارهٔ بیدل که ساعت دونیم بعد از ظهر روز ششم میزان ٤٤ درتالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردیده است از نظر خواننده‌گان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم.

عالمی محمل به دوش وهم جولان میکند
کیست تافهمد که منزل هم به راه افتاده است

* * *

بیاتادی کنیم امروزفردای قیامت‌را
که چشم خیره بنیان تنگ دید آغوش رحمت را

* * *

من آن شوقم که خودر ادرغبار خویش میجویم
رهی در جیب منزل کرده ام ایجاد میپویم

این سه بیت بیدل شاید عمیقترین نقاط فلسفهٔ شاعر بزرگ هندوستان اسلامی وآسیای میانه را مجسم نماید گویا در بیت اول فلسفهٔ مکان، در بیت دوم فلسفهٔ زمان ودر بیت سوم فلسفهٔ جستجوی بی پایان متمرکز گردیده است.

البته حضرات میدانند که دراروپا عدهٔ بسیار کمی ازمطالعات علمی وتحقیقی در بارهٔ بیدل تألیف شده ومتأسفانه مستشرفین اروپایی، به استثنای خاورشناسان شوروی که اخیراً در بارهٔ بیدل مقالات وکتابهای مهمی منتشر کرده اند، به این شاعر شیرین ومتفکر عمیق هیچ اهمیتی نداده اند. اینست که چون بنده شاید شخص اولی باشم که دراروپای غربی

راجع به بیدل مقاله یی نوشتم، میدوارم به نواقص ونارسایی های این سخنرانی مختصر باچشم معاف وعذر، نگاه خواهید نمود.

مقصود من این دفعه تحقیق نیست بلکه بیشتر شرحی است یعنی میخواهم نشان بدهم که فلسفهٔ بیدل دارای عناصر تازه یی است که ایشان را ازسایر متصوفین اسلامی تشخیص وتخصیص می نماید.

وقتی درچهار عنصر ، بیدل ازتجربه های صوفیانهٔ خود درطفولیت وجوانی حرف میزند میگوید که تمام دنیای ظاهری را میتوان کلامی یا سخنی ازگوینده یی دانست، برای بیدل سخن قدرت تخلیقی دارد: هر نقشی که میبینی حرفی است که میشنوی حقیقت مطلق کلمهٔ مجرده یی است که چون ماورای اصوات طبیعی است ماآنرا میتوانیم به گوش مادی خود بشنویم ولی:

خاموش شو و ببین که بی گفت وشنود

چیزی میگویی وهمان میشنوی

«سخن» روی کاینات است «معنی»سخنها دنیای غیب است و «لفظ» یعنی شکل ظاهری سخنهادنیای ظاهری است که این دودنیا بایکدیگر مطابقت می نماید. چرا درحال خواب دیدن، ارواح میتوانند بین خود حرف زنند واولیاء الله قادر اند ازاشیاء واتفاقات دور ونادیدنی خبری پیدا کنند؟زیرا که این جواب بیدل است.اجزای آب بی غبار موانع پیوسته دریکدیگر میجوشند در صورتیکه عوام قادر به آن نیستند برای اینکه «عنصر سنگ جز به حجاب وافسرده گی نمیکوشد » به قول بیدل :

اسماء ظهور بانگ ناقوس دل است

اشیاء همه اعتبار محسوس دل است

هرذره درین دشت چراغی دارد

یعنی اینجمله چشم جاسوس دل ست

به عقیدهٔ من یك نقطهٔ بسیار مهم درآیدیالیسم بیدل اینست که ایشان مانند بعضی از آیدیالیستهای جدید اروپایی با افکار افلاطونی جدید یا «نیو پلاتو نیك »فرق داد و به «جسم» نیز اهمیت درجه اول میدهد همه

میدانند که قریب همه متفکریـــــن صوفی اسلام و«میستیك‌های »سایـر ادیان نیز جسم را نقاب وپردهٔمعنوی شناخته که مارا ازدیدن حقایق‌دنیای دیگر محجوب ومحروم میسازد امـــا بیدل میفرمایندکه :

بردامن جسم پاك تحقیر مدوز

حق‌را به همین لباس دریافته یی

دنیا برای بیدل‌وهم وخیال بی معنی‌نیست خدای متعال‌این‌عالم‌را آفریده‌وبنا براین عالم نمی‌تواندچیزی باطل‌باشد«ربنا ماخلقت‌هذا باطلا»وبه قول بیدل: باطل ازباطل برویدحق‌زحق» پس این‌دنیا نیز حق است نه به معنی‌اینکـه خدا‌ست بلکه معنا که‌دنیا حقیقتـــی‌دارد وباطل نیست. امامیتوان گفـت که بیدل دربارهٔ حقیقت اشیـــــای‌ظاهری افکار خیلی‌شبیه آن‌فیلسوف مشهور جرمنی کانت دارد بدون«علم»یعنی بدون فعالیت دریابندهٔ یـــك شخصیت اشیای ظاهری هیچ ترتیبی ندارد.

نزد اهل حقیقت و ایجاد

هیچ چیزی بغیر علم نزاد

هرچه بینی زمفردو ترکیب

دارد از علم گوهر ترتیب

بدن ـ مثال ـ روح سه طبقـــه است ازحقیقت واحده که در اصـــل «غیب»است غیب مطلق به قول بیدل‌حقیقت‌الحقایق است بعد ازآن یـــك غیب اضافی دارای نظافت عجیبـــی‌می‌آید که اصل عالم ارواح اســـت وبعد ازآن غیب متمثل است که عالم‌مثال سببی برآنست وبعد هم‌غیـــب مصور می‌آید که حقیقت عالم اجسام‌وابدان است.پس ما میتوانیم «غیب» بیدل رابا (Noumenon) کانـــت‌ترجمه کنیم حقیقت همه چیزها غیب است یعنی (Noumenon)

همه غیب است‌شهود اینجا نیست

جمله اخفاست نمود اینجا نیست

افکاری که تاحال شرح آن راداده ایم اغلب از اثر بیدل موسوم به نکات اقتباس شده است. اثر بسیارمهم دیگر بیدل یعنی محیط اعظم مشتمل بر تاریخ روحانی دنیاست، لبته وقت نداریم تمام آثار بیدل را شرح دهیم دربارهٔ محیط اعظم بنده فقط اشاره‌یی می‌نمایم به یک حکایت پرمعنی که در آن مثنوی موجود است و برای فهمیدن فلسفهٔ زمان بیدل خیلی مفید است یعنی حکایت مهاراج که سوار اسپ چوبی شده از چشم همه درباریان ناپدید میگردد. مهاراج به یك مملکت دور میرسد و آنجا بایك دخترسندی ازدواج مینماید ودر ده‌سال ده نفر فرزند نصیب وی میشود بعد از ده سال درنتیجهٔ قحطی سختی در شرف مردن ازگرسنگی ،مهاراج تصمیم میگیرد خود را به آتش انداخته خودکشی کند ولی به محض اینکه وی داخل شعله های آتش میگردد خود را در دربار خود می بیند و متوجه می شود که ده‌سالی که گذشت بیش ازیک ثانیه نبوده است. از قرار معلوم حکایتهایی ازین قبیل در عده‌یی ازادبیات دنیا موجود است ولی چیزیکه بسیار جالب است اینست که این قصهٔ بیدل که البته رمزوسمبول نسبی بودن زمان است آخرش باقصه های سایر ادبیات آسیایی واروپایی خیلی فرق دارد یعنی مهاراج ازتجربهٔ عجیب خودش باهیچکس حرف نمی زند ولی خیلی دلش میخواهد که مملکتی را که درآن مدت ده سال زنده‌گی کرده است دوباره زیارت کند ،باز روانه می‌شود «این دفعه بدون اسپ چوبی بلکه باوسایل عادی حمل ونقل» وآنجاهارا «درحقیقت» نیز می‌بیند ویقین دارد که آن ده‌سال زنده‌گی خودش نیز خواب وخیال. این «آیدیالیسم ریالیستی» بیدل فوق العاده مهم است وشباهت عجیبی بافلسفهٔ آیدیالست جدید اروپا دارد فکر (یابه عبارات بیدل «دل») نه فقط حقیقتی است بلکه آنست یگانه حقیقتی که ما میتوانیم ادراك کنیم (کانت ! !)

یکی ازمهمترین مثنویهای فلسفی بیدل «عرفان» است درعرفان بیدل به طور خیلی واضح از (Evolution) حرف میزند البته (Evolution) بیدل عین (Evolution) داروین نیست ولی عین تکامل ونشوونمای تصوف قدیمی هم نیست و خیلی شایان توجه است. هر شکلی از

آن آمده وسلسلهٔ عجیبی وجود داردازذره تاانسان ولی هرچیزیکه هست درهستی خود مکمل است. قبلاً نیز دیدیم که بیدل مخاطب افکار بعضی ازمتصوفین است که ایشان دنیا را بی ارزش و بی اهمیت میدانند به قول بیدل :

هیچ موجو دی به عرض شـــوق ناقص جلوه نیست

ذره هم در رقص موهومی که دارد کامل است

حتی اشیایی که به وحلهٔ اول هیچ اهمیتی ندارد برای بیدل (و برای دانشمندان وطبیعیون اروپایی نیز) قابل توجه است. میفرمایند: «غافل ازعالم جماد مباش» آنها نیز باماگویامکالمه می نمایند ولی ما از غفلت قادر نیستیم سخنان آنها را بشنویم مولینا جلال الدین بلخی نیزمی فرمایند:

نطق آب ونطق باد ونطق گـــل

هست محسوس حواس اهل دل

ولی نتیجه یی که بیدل ازین حقیقت میگیرد با افکار سایرمتفکرین پارسی زبان فرق دارد چون ما نمیتوانیم که مستقیماً باحقیقت مجرده حرف بزنیم وحقیقت مجرده(خدا) به وسیلهٔ اشیای دنیا بامادر سخن است، دستگاهی که ما برای شنیدن این سخنان خدا داریم(علم) است. یك خصوصیت بیدل این است که برای وی اصل ومبدای ترقی و تکامل اشیا (هوا) است(مانند آنچه فیلسوف یونانی (Anexymenes) میگفت) واین هوا گوهر لطیف است که مثل «نفس رحمانی» صوفیان به تمام موجودات از سنگ گرفته تا انسان ،حیات میبخشند ،کم کم درین نفس هر چیزیکه قبل انسان به به «انسان میرسیم یا به گفتهٔ بهتر سلسله عجیب(Evolution) مخلوقات وجود آمده مانند مشق تخلیقی بوده و فقط در انسان «شخصیت »موجـــود ست که به آن «اعتدال حقیقـــی» می بخشد.

جسم اصلی همین کف خاك است

که محیط رموز افلاك است

به عقیدهٔ بیدل درقطره یی در هرذره یی یك نفس حیات به اهتـــزاز آمده ولی فقط انسان منبع، مرجـــع خلق، منبع اشکال ،مرکز علم و مصدر

ACKU

اعمال میباشد انسان مشتمل است بر «جسم» و «علم» قبلاً هم دیدیم که «علم» در فلسفهٔ بیدل اصطلاح مخصوصی است که نه با «علم» مذهبی عادی و نه با «علم» فنی مدرن شباهت دارد بلکه بیشتر اصطلاح فلسفی (Pensiero) درفلسفهٔ آیدیالیست ایتالیایی (Gentile) یاد آوری می‌نماید به معنی «فکر خلاق» زیرا علم «برای بیدل فقط شناسانده نیست ،خلاق هم است و «ترتیب دهندهٔ» اشیای ظاهری .

البته دیوان بزرگ بیدل نیز پر ازغزلیات ونظم های فلسفی عمیقی است ولی چون استنباط یك فلسفهٔ مرتب از دیوان اشعار کار آسانی نیست اجازه دهید که بنده حالا فقطچند بیت دیوان بیدل را ذکر نمایم که به عقیدهٔ من حاوی افکار بدیعی واشارات مهم فلسفی می باشد.

اولاً باید در نظر داشت که برای آیدیالیسم بیدل «عالم» که بیرون از «علمی» که به وسیلهٔ آن شناخته می‌شود وجود مستقلی ندارد عالمی ثابت و استاتیك نمی باشد بلکه مانند «فکر» و «علم» که اصل آنست هردقیقه تجدید می یابد به قول وی:

نوی بیدل از ساز امکان نرفت
نشد کهنه تجدید ایجاد ما

ونه فقط عالم بیدل ثابت و بی‌حرکت نیست بلکه انتهای مکانی و زمانی نیز ندارد :

زکارگاه تجدد عیان نشد بیدل
جز اینقدر که کس اینجا به انتها نرسید

ولی بااین تجدد لاینقطع عالم هیچ وقت شکلی که در آن بوده دوباره طوریکه قبلاً بود تکرار نمیگردد. بیدل ترقی‌پرور تراز آنهایی است که قایل «رجعت» اوضاع قبل یا تناسخ ارواح استند برای وی هر حالی ،هروضعیتی ،حال ووضعیت جدید و بدیع می باشد :

باز آمدن مسیح ومهدی اینجا ازتجربهٔ مزاج اعیان دور است

این فکر بسیارجالبی است وتازه،زیراکه مطابق فلسفهٔ ایران باستانی که نفوذ عمیقی در تمام فلسفهٔ های آسیای میانه ونزدیك پیدا نموده جریان زمان مانند دایره‌یی است که پایان آن باابتدای آن یکی است وبدین وسیله «نوی» از «ساز امکان» میرود برای بیدل گذشته وحال مستقبل

نسبی است بلکه به گفتهٔ بهتر«زمان» بسته به «حال» انسان است.

نه دی گذشت نه فردا به پیش می آید
تجدد من وماتا قیامت آغاز یست

یا :

غبار ماضی ومستقبل از حال تـو میخیزد
درامروز است گم ،گرواشگافی دی وفردا را

بنابرین کسانیکه «بهشـت» و«دوزخ »درزمان مستقبل می بیننـد غلط میکنند.

درهای فردوس وابود امروز
از بی دماغی گفتیم فردا

حتی روز قیامت یک اتفاق تاریخی واقع در مستقبل نیست:

ای مردهٔ انتظار محشر بردن
حیف است به هرفسانه ات خون خوردن
درصورت آفاق نظر کن کاینجـا
هرروز قیامت است و هر شب مردن

«درصورت آفاق نظر کن» حرف خیلی جالب است. بالاخره بعد ازقرنهـا که متفکرین مترقی به «عالم انفس» جلب توجه نمودند شخصیتی میآید که مارا به «آفاق» و«مطالعهٔ آفاق» تشویق می نماید!. آفاق وعالم مادی وما باطل نیستیم.

گویند که اوحق استوما باطل محض
ازباطل حرف حق که باور دارد؟

ازطرف دیگر ماهیچوقت نمی توانیم بیرون از فکرخود مان بجهیم تا بـه ماورای این دنیا برسیم.

بهشت وکوثر ازحرص وهوس لبریزمیباشد
به عقبی هم رسیدیم جز همین دنیـا نشد پیدا

«عقبی »که زمانی ومکانی میدانیـم «عقبی» حقیقتی نیست.

آنرا که توعقبی شمری عقبی نیست
یعنی جای تقرب مولانیست

ACKU

وصف جنت شنیده‌ای عبرت گیر

هرجا زرو گوهریست جزدنیانیست

پس بهشت جایی‌مکانی نیست بلکه حالیست که درین دنیا نیز میتوان به آن‌رسید البته بعضی‌ازمتصوفین‌افکاری‌مانند این را ابرازنموده بودند ولی به عقیدهٔ من‌فرق بین ایشان‌و بیـــدل‌درین است که بیدل باآیدیالیســـم «فعال »یا (ACTIVISTE)غـرب شباهت بیشتری نشان میدهد.

بیا تادی‌کنیم‌امروز فردای قیامت‌را

که چشم خیره بینان تنگ دیدآغـوش‌رحمت را

وآن «راحت‌جاوید» که ایدآل‌بعضی‌ازمتفکرین شرق بوده برای بیـــدل ارزش روحانی هیچ ندارد.

گویند بهشت‌است همان‌راحت‌جاوید

جایی‌که به داغی نتپددل چه مقـام‌است

روایات وخرافاتیکه بعـد از دورهٔ ول تاریخ، آنها در تمام دیانتها رواج پیداکردند جزافسانه نیست و:«هرکجاافسانه باشد هیچ کس بیدار نیست» انسان افسانه های مذهبی را ایجـــادکرده واشتباهاً فکر میکند که همـان افسانه هاییکه در جاهای وهمی‌صورت یگیرد حقیقت است:

دلت به عشوهٔ عقبی خوش اســـت‌ازین غافل

که هرکجا تویی آنجا به‌غیر دنیـا نیست

بنابرین مرده‌گان نیز بعد از مرگ به‌جای دیگر»یابه‌دنیای‌دیگرنمی‌روند. دنیایی که‌ماآنرا می‌بینیم ومی‌شناسیم گانه دنیای مکانی وزمانی است.

بیرون نتاخته است ازین عرصـه هیچ کس

وامانده نیست این که توگویی‌فلان‌گذشت

ویا:

زین خاکدان که دامن دلها گرفته است

خلقی زخویش رفت وبه‌جای دگـر نرفت

به عبارت دیگر «زخویش رفتـن»معنی «به‌جای دیگر رفتن» ندارد بلکه معنی آن بسیار عمیقتر میباشد. معنی‌غرق شدن در«خودی» است یادر«دل» که اصطلاحی رفت قریب به«انـــای طلق فلسفهٔ آیدیالیست هیگل»ـ بیدل

مانند فیلسوفهای هیکلی میگویدکه من نمی توانم خودم را درمقابل خودمشاهده ومطالعه کنم آن «منی» که من آنـــرا مطالعه میکنم «من» حقیقی نیست بلکه یك «او »است یك چیزی بیرون ازمن.

بزم تجدید است اینجا فرصـــــت تحقیق کو

من منی دارم که تا اومیرســـم اومیشود

این غرق شدن در «منی» عمیق یعنـــی «دل» مقصود حقیقی تمام ادیان اســـت واگر مذهبی همین منظور نداشتــــه باشد «وهم »مطلق است.

میکشی کردیم وآسودیم ازتشویش وهم

گردچندین مذهب ازیك جرعهٔمشرب ‌نیست

ویا:

موج این دریاتکلف پرور گرداب نیست

طینت آزاد بیرون تازوهم مذهـــــب است

علت دشمنی بین ادیان مختلف دنیا این است که تمام آنها ازاصل خـــود دور شده اند.

شیشه وسنگ آتش وآب اندوراز کوهسار

عالمی باهم جدااز اصل دشمن میشود

درضمن دو سخنرانی دیگر بنده کوشش خواهم کرد بعضی ازجنبه های مدرن بیدل راتحت نظر قرار دهـــم. اینجا فقط میخواهم خاطر نشان کنم که به عقیدهٔ من بیدل مابین تمام نوابغ عالم کلاسیك فارسی زبان شخصـــی است که شاید بیشتر از همه به فکر وفن اروپایی مدرن نزدیك گردیـــده است ومطالعهٔ عمیقتر بیدل هم ازطرف اروپاییها وهم ازطرف شرقیهامیتواند کمك مهمی بدهد به آن تفاهم که روز به روز ماآنرا لازمتر حس میکنیم. آیا بیدل نیز مانند بعضی فیلسوفهای ماجاد را(«وحتی جهد ناتوانی»را) ستاـ یش نکرده ؟ میفرمایند :

جهد هرگز نمیشود پامال

ریشه ها از دویدن است نهال

در تلاش آیینه به سنگ خورد
به کز آسوده گیش زنگ خورد

اجازه فرمایید که این سخنرانی مقدماتی در بارهٔ بیدل را باذکر این قطعهٔ فوق‌العاده شیرین ومؤثر شاعر ختم کنم. درین قطه نیز به وسیلهٔ طرز مخصوص وبدیع بیدل ،افکاری را اظهار می‌نماید که فعلاً دراروپا نیزدربعضی محیط هارواج دارد یعنی‌با قیماند ن « ر فته گــان» ، «مرده گان »دراجتماع در قلب رفیقان زنده.

مگو گذشته رفیقان زدل فراموشند
کدام ناله که درپرده اش نمی‌جوشند ؟
توسخت بیخبری ورنه رفته گــان
یکسر ز خجلت مژه وا کردن تـو روپوشند
چراغ انجمن حیرت نظر بودند
کنون به پردهٔ دل داغهای خاموشند
هنوز زحمت سعی تومیکشند به خاك
توتاز بار تعلق نرسته یی دوشند
به چشم بسته نگاهی که این پـری صفتان
نزاهت انجمن شیشه خانهٔ هوشند
نرفته اندازین بزم تا سخن باقی‌است
زدیده رفته حریفان هنوزدرگوشند

۲۴۳

نوشتهٔ پروفیسور بوسانی

ACKU

وصف طبیعت در اشعار بیدل

نشرشده در :

مجلهٔ ادب،ش٤،س ١٣٤٦،ص٢٤.

ACKU

متن دومین کنفرانس پروفیسور بوسانی دربارهٔ بیدل که ساعت دونیم بعداز ظهر روز هفتم میزان ٤٤ درتالار ادیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردیده است.

ACKU

مسألهٔ وصف طبیعت در یك شاعر شرقی عموماً وفارسی زبان خصوصاً خیلی جالب توجه است، زیرا رابطهٔ نزدیکی بامسألهٔ ریالیزم دارد. درضمن سخنرانیهای قبل گفتیم که اصل وبنیاد عرفانی هنر روایتی ایران وادبیات فارسی فلسفهٔ افلاطونی جدید بود، که باآنکه بعضی ازعالیترین شاهکارهای ادبی دنیا را به وجود آورده ولی درراه ایجاد ریالیزم به معنی مدرن این کلمه مانعی بسیار بزرگ را تشکیل میدهد.

امروز آنچه را درسخنرانی قبل راجع به هنر قصه کردن بیدل گفتیم قدری شرح داده وخاطر نشان خواهیم کرد که دروصف طبیعت نیز بیدل جنبه های «نیم ریالیستی» را دارد که مطالعهٔ آن نه فقط از لحاظ علمی بلکه از نقطهٔ نظر عملی برای ایجاد یك ریالیزم شرقی خالی از تقلید اروپا درادبیات پارسی اهمیت درجه اول رادارا می باشد.

وقتیکه آثار بیدل را مطالعه میکنیم چیزی که بایستی به عنوان مقدمه گفته شود این است که اثری که داریم مطالعه میکنیم متعلق به چه دورهٔ زنده‌گی وفعالیت تخلیقی مؤلف میباشد. البته بیدل نیز مانند سایر نویسنده‌گان شرق وغرب درزنده‌گی هنری خود دوره‌های مختلف تکامل فکری و

سبکشناسی رانشان میدهد که درطی افکار وسبك وی یکسان نمانده بلکه دچار تبدل وترقی گردیده‌است، ویسنده ونقاد شوروی تاجیکی‌مشهور صدر الدین عینی درکتاب مهمی که در بارهٔ بیدل نوشته میگوید که «بیدل دربچگی دیندار ،در جوش جوانی مجذوب ودرویش،درآخرهای جوانیش متصوف ودر آخر فیلسوف به‌زنده‌گی زدیك گردیده واین حالت آخری اوتا آخرعمرش دوام نمود.»

اثر بیدل که برای فهمیدن سبك‌وی روصف طبیعت خصوصاً مفید است، «طور معرفت» میباشد که وی‌آنرا دردورهٔ بلوغ فکری کامل تألیف کرد یعنی وقتیکه عمرش ٤۳سال‌بوده‌است لی قبل ازشروع کردن به مطالعه لازم است دربارهٔ فهم طبیعت در بیدل‌کلمه یی چند بگویم. در ین خصوص باید به دونقطه جلب توجه نمود:

اول اینست که برای بیدل (که ازین لحاظ به افکار تصوف کلاسیکی نزدیك است)طبیعت بیرون ازانسان‌که مرکز ومرجع روحانی آن است اهمیت ومعنی ندارد .نقطهٔ دوم‌اینست‌که بیدل ـواینجا افکار وی باافکار متصوفین خیلی فرق دارد ـ فقط قدرجنبهٔ باطنی طبیعت رانمی‌داند بلکه به جنبهٔ‌ظاهری و مادی آن‌نیز اهمیت‌میدهد.

نمونه یی از نقطهٔ اول‌بدهیم یعنی ینکه انسان مرکز واقعی طبیعت‌وتمام دنیا میباشد درضمن یك مخمس‌زیبایی‌که در اثر بیدل موسوم به «نکات» درج شده، شاعر میفرماید:

گرصبح کشد بال زبادمژان تست

ورشام دمد موی زباد مژان تست

هرسوفگنی چشم‌سواد مژان تست

رمز دوجهان بست‌وکشاد مژان تست

صحرا دمد ازخانه چودیوار نماند

تاچند کشی زحمت کروفردنیا

تاکی‌روی ازهوش یاافسانهٔ عقبی

ختم هوس پوچ کن‌ازخویش برون‌آ

فرصت ثمر تست چه امروز چه فردا

هرگه تونماندی همه یکبار نماند

اینجا نیز دوباره‌می‌بینیم که چقدربیدل به انسان وبه فرصت انسانی اهمیت میدهد مانند هیگل‌وی نیز میگوید که اگر انسان نمی‌بود تمام این دنیای رنگارنگ وجود نمیداشت.

ولی بیدل به‌این فکر قانع‌نشده‌ودراین را پیشترهم‌میرود وتأکید واصرار می‌نماید که یك دنیای بیرون ازدنیای«فرصتی» هم وجود حقیقی ندارد بلکه حقیقت هرذره درخود ذره بودن آن‌ذره است وحقیقت هرآن وهر موقعی در خود همان ذره زمانی می‌باشد در رقعات «یعنی مجموعهٔ مکتوبهای وی، بیدل این نکتهٔدقیق‌رابروز میدهدکه:

«...تعین آباد ظهور هر شکل‌معین ین حقیقت اوست به استعارات‌غیره شبهه متراش .قطره را دریامیندیش‌وبردریا گردقطره مپاش ...»

به‌عبارت دیگر مااستعارات صوفیانه ونیوپلاتونیك که اصل واساس آن‌فرض وجود یك دنیای خیالی‌بیرون‌از دنیای حقیقی است بیزاریم. باید حقیقت اشیای مادی رانیز دوست‌داشته باشیم ومهم بشماریم ومطالعه نمائیم، درآخر همان نامهٔ‌بیدل آنچه بلا به نثرگفته بود به‌وسیلهٔ این رباعی عمیق وزیبا تصدیق می‌نماید:

ای آیینهٔ معنیت صورت نگار
تأویل وتصرف از طبیعت بردار
تحقیق اینست مابقی‌لعب وهوس
یك‌رادونشان مده دورایك مشمار

اینجا بیدل‌یك‌برنامهٔ هنری‌وفلسفی‌را پیشنهاد می نماید که به کلی ضدسمبولیست بوده‌و اگر باپشت‌کارتمام عملی میگر دید منجر به ریالیزم مدرن میشد. شاید این‌اولین دفعه‌باشد درتاریخ تصوف که شخصی که اغلب متصوف دانسته می‌شود به‌طور ینقدر واضح برضدتأویل وشرح‌رمزی طبیعت‌حرف میزند. حقیقت اینست که‌بیدل اقلاًدرین‌دورهٔ تکامل زنده‌گی وهنرخود نه صوفی روایتی بودو نه‌ماتریالیست بلکه قابل تقدس فرصت وحقیقت اشیای ظاهری طبیعت بوده‌است. شکل مخصوص سبك بیدل نیز مربوط‌به این نقطه است.

همه میدانند که بیدل راهمیشه به‌دشوار فهمی متهم ساختند ،ولی

سبك بیدل دشوار فهم وپیچیده است از نقطهٔ نظر سبك عادی نیوپلاتونیك وتأویلی ورمزی ادبیات کلاسیك فارسی وفقط وسیله یی بوده برای درهم شکستن تسلط روحانی همان سبك. خود بیدل قایل به لزوم اعتدال بین لفظ ومعنی بوده وهیچ وقت پیچیده گی و دشوار فهمی را ستایش ننموده و فقط گفته که دریافتن معانی وی فهم تند میخواهد.

(معنی بلند من فهم تند میخواهد

/ سیر فکرم آسان نیست کوهم وکتل دارم)

درضمن یکی از «رقعات» وی، بیدل نظریات سبکشناسی بسیار ساده وطبیعی را بروز میدهد ومیفرمایند :

«جمعی که از تراوت رنگ والفاظ طری آب میدهند لوح تمییز یك قلم ازدرك معانی شسته اند (یعنی بعضی همعصران وی که سبك هندی را بدون دریافتن امکانات «مدرن» آن استعمال میکردند) و گروهی که به بوی معنی کوس تردماغی میزنند رنگینی نهال عبارت اصلاً از نظر انصاف شان نرسته (بعضی نویسنده گان غرب ازین قرار است) برای تقدیر معنی، زمزمه یی است محتجب ساز موهوم وعبارت سازی مشتمل نغمات نامفهوم ...»

بنا برین بیدل نیز طرفدار اعتدال بین لفظ ومعنی ودشمن نغمات نامفهوم بعضی نویسنده گان هندی – این بهترین لیلیست برای اینکه دشواری وتندی سبك وی منظوری دارد و این منظور چنانکه قبلاً گفتیم ایجاد «ریالیزم بدیعی در تاریخ ادبیات فارسی است که میتوانیم آنرا ریالیزم سحرآمیز نامیدو یااگر بخواهیم کلمهٔ خود بیدل را بـه کار بریم « عجاز آمیز»

مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل

سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

اماحال برگردیم براصل مطلب وچند ملاحظه کنیم در خصوص اینکه بیدل چطور همان طرز اعجاز آمیز خود را برای وصف طبیعت استعمال می نماید.

قبلاً گفتیم که یکی از مفید ترین ثار بیدل برای مطالعهٔ این جنبهٔ هنری وی مثنوی «طور معرفت» میباشد کـه دارای قریب (۱۵۰۰) بیت در بحر هزج بوده واز مقدمه وخاتمهٔ این اثر معلوم یشود که شاعر این منظومه را به نام شکرالله خان بخشیده است، از قرار علوم شکرالله از حاکمان بـزرگ

هندوستان بوده ودر عین زمان شاگرد بیدل در هنر شاعری. مناسبت بیدل بااو هرچند به صفت مناسبت استادی وشاگردی هم باشد بیدل اورا مثل یك دانشمند بزرگ بسیار احترام میکرد معلوم میشود که او همفکر ودوست صمیمی شاعر بوده است. ازمقدمهٔ «طورمعرفت» معلوم می شود که شکرالله خان یك وقت درطرفهای کوهستان بیرات» حاکم یاسر عسکر شده رفته بود. درآن وقتها بیدل هم درآن جاها سیاحت کرده .وشکرالله خان دربارهٔ منظره‌های دلربای آن کوهستان همان وقت چند بیت گفته بود وبیدل بعد ازچند سال به طرز یاد داشت همان سیاحت دروزن همان بیتهای شکرالله خان این اثر رانوشته باوبخشیده است از مکتوبی که شاعراین اثررا باآن به شکرالله خان فرستاده است، معلوم میشود که این منظومه درسال (۱۰۹۸هـ) در ۴۳سالگی شاعر نوشته شده است .میتوان گفت که موضوع عمدهٔ تمام این منظومه وصف طبیعت است ولی وصفی که نه با سبك ریالست مدرن ونه به طرز سمبولیك قدیمی شباهت داد.

شاعر در ین منظومه کوهستان بیرات» را به کوه طور موسی مقابل میگذارد ومیگوید که اگر طورموسی طور تجلی نورالهی باشد هم این کوه مادی «طور تجلی نور معرفت» است لی اینجا معرفت معنی کلاسیکی عرفان ندارد ویابهترگفته شودفقط تااندازه‌یی این معنی را دارد وفی الواقع معنی آن به آن علم مدرن بیشتر نزدیك است نظر به تصویر مؤلف «قانون یقین» (که اینجا همان سهم «ساقی» در ساقینامه هاودر منظومه های نظامی وغیره دارد)ویرا سیاحت کوهستان تشویق میکند ومیگوید «تودنیا راببین طبیعت را بشناس »ومسافر راتوصیه مینمایدکه به شنیدن قناعت نکرده وبیشتر به تجربه شخصی به «دیدن» تکیه کند. ابیات ذیل در تاریخ عرفان فارسی زبان نظیری ندارد زیرا ایجاد دیدن» به معنی استعمال شود که به آن علم تحقیقی فزیك شباهت داردنه به «تحقیق »به معنی عرفان روایتی (افلاطون) بیدل میفرماید:

. . . هماناکوی است ای‌هوش دشمن

که دید نهات گم‌شد ازشنیدن

به فرق گفتگو ی آتش طور

دماغ حسرتی میسوزی از دور

گذشت آن برق ای غافل ز تجدید

چراغان دیگر هم میتوان دید. . .

کنون در کوه بیرات آب و رنگی است

که هر سنگش به دل بردن فرنگی است

طرز بدیع بیدل در تنقید کردن دنیای «افسانه» سمبول (آیینهٔ اسکندر و تخت سلیمان وغیره) فکر اینکه چون حالا این اتفاقات «قدیم» تجدید نمیگردد باید به اشیای فعلی «فرصتی» نگاه کرد.

معنی مخصوص که برای بیدل صطلاحاتی از قبیل «تحقیق» «دیدن و شنیدن» (نظر و خبر) ـ عالم بنگ «معرفت» «خودوخویش» هریکی از آنها شایستهٔ یك سخنرانی علحیده میبود. و ما اینجا فرصت آنرا نداریم که ازین موضوعها خیلی بحث کنیم اما چیزیکه حالا میخواهم به شنونده گان گرامی نشان بدهم این است که بیدل چطور طبیعت را بدون «تأویل و تصرف» تصویر میکند ـ یعنی طوری طبیعت را صویر میکند که در عین وقت مادی و معنوی است و هر تفصیلی از تفصیلات آن درخودی خود ونه به طریق رمز و سمبول نوعی از تقدس ومنزه دارد.

به عبارت دیگر سنگها، حبابها و ابرها وغیره در عین وقت فقط سنگ وحباب و ابر باقی می ماند وحباب معنی حیات فانی این دنیارا ندارد ـ حباب است وبس، ولی با این همه حباب، ابر و سنگ وغیره هریکی «دررقص موهومی که دارد آفتاب است» و هریکی درلحظه ییکه شاعر نظر سحر آمیز خود را به آن متوجه میسازد پرمعنی تر از «طور سینا ویا ازآیینهٔ سکندر» میگردد ـ منظور بیدل همین است ـ تخلیق یك دنیای حقایق جدیدتر، عمیقتر ومفیدتر از دنیای قدیمی افسانه ها که بتواند جانشین آیینه سکندر وجام جمشید و

تخت سلیمان وطوری موسی گردد. بنأبرین به عقیدهٔ من نویسندهٔ بیدلیست شوروی صدرالدین عینی ازحقیقت خیلی دور نیست وقتی مینویسد (ص۷۵)اگر مؤلف در«طلسم حیرت»روح را به صفت یك پادشاه از عالم تقدس فرود آمده تصویر کرده باشد درینجا (یعنی در طور معرفت)ویرا از اجزاء زمین می‌شمارد فقط درافاده‌های خود دراینجا یك آهنگی کارمیفرماید که گویا او طبیعت را باالهیات موافق کنانده ایستاده است درین اثر روشن می‌بینیم که شاعر از فلسفهٔ صوفیزم اسلامی یك درجه دورشده به فلسفهٔ دنیای زنده نزدیك رفته ایستاده است فقط باید اضافه کرد که این موافقت بین طبیعت والهیات طوری به عمل می‌آید که مطابق طرز سمبو لیست قدیمی نمی‌باشد.

مثلاً ببینید چطور بیدل سنگهای نگارنگ ودر عین وقت آواز عجیب و اسرار آمیز کوهستان را توصیف می‌نماید :

به کوهستان خمستانی جنون خیز
خروش آباد شوق‌مستی انگیز

هجوم قلقل‌مینا صدایش
صدابردوش تمکین سنگهایش

به دامن سنگهای سجده آغوش
چومستان رفته درپای‌خم‌ازهوش...

* * *

مگوای بیخبر سنگ‌است اینجا
هزار آیینه درزنگ‌است اینجا

به هررنگی که چشم شوق باز است
نزاکت خانهٔ مینای ناز است ...

اینجا سنگهاهیچ شمه یی از سمبولیزم نداشته سنگهای‌حقیقی است‌که درجنبه های مختلف ،آنها تماشـــا ومطالعه میگردد.

بیدل درین تجزیه وتحلیل حقیقت‌خیلی دور می‌رود مثلاً قوس قـزح را ببینید چطورتجزیه ومطالعه می‌نماید:

زموج‌سبزه وگل رنگها جست
شفق تابی زدو قوس قزح‌بست
گراز وصف قزح گیرد بیان‌رنگ
ببالد از زمین تا آسمان رنگ
رگ‌ابر بهارستان نیرنگ
طلسم ریشهٔ فردوس درچنگ . ..

ویاچطور روی ابرهاراوصف‌می‌نماید:

چوابر آیینهٔ نازگل ومل
بهار صد شبستان زلف وکاکل
ولی زلفی که‌در یك جنبش باد
هزاران دل تواند کرد ایجاد
جنون پیمانه چشمی گریه آهنگ
سپاه‌مست شکست‌شیشه درچنگ...

حباب موضوعی است که بیـدل‌مخصوصاً آنرا دوست دارد وابیـــات زیادی به‌آن اختصاص داده اینجا نیزمیتوان‌دید که شاعرچطور اشیارا بـا دقتی که میتوان آنرا عملی نامیـــد تجزیه کرده چیزی مانند حباب‌که به آسانی میتوان ازآن به‌طور سمبـو‌لیك استفاده کرد (رمز حیات فانـــی انسان وغیره)به‌طور ریالیستی‌سحرآمیز مطالعه می‌نماید.

زهی وضع حباب بی‌سروپا
که حیرانی زنقش اوست پیدا
نفس دردامن‌دل پاشکسته
نگه باشرم عقد دیده بسته
اگر چشمست برغیرش نظرنیست
واگر پاازخودش بیرون سفرنیست
چو ساغر پادشاه عالم آب
کلاه‌آرای نازاز وضع آداب . . . .

رویهمرفته میتوان گفت که بیدل وقتی طبیعت را وصف می‌نماید باریالیستهای مدرن‌شباهت‌ندارد که ایشان زمین راامانند معشوقی دوست دارند وآسمان را فراموش میکنند ولی‌شبیه عرفای قدیمی هم نیست که نگاه ایشان به عالم مثال و حقایق آسمانی متوجه است وزمین را به کلی‌فراموش می‌نماید برای بیدل زمین زمین است وبس نه رمز وسمبول غیر- ولی‌همین زمین خوابهای آسمانی می‌بیند.
این‌فکر خوابهای زمین از لحاظ هنرشاعری نیز خیلی بدیع ومدرن است وآنرا درمنظومهٔ بیدل موسوم بـه عرفان پیدا میکنیم یعنی درآن‌منظومه ییکه چون دروقت ٦٨ سالگی مؤلف نوشته شده اثر رسیده‌گی فکری ایشان واز ساده‌ترین ودرعین وقت عمیقترین آثاروی میباشد، اجازه‌میدهید که این‌سخنرانی مختصر خود را باذکر چند بیتی از عرفان ختم کنم، ابیاتی است که درآن مؤلف به‌زمین اهمیت شایانی میدهد ولی خوابهای آسمانی زمین را فراموش نمیکنند:

جنبش بحرو گردش افلاك
نیست غیر از طپیدن دل خاك

اگراین عرصه شش جهت بازاست
دود این خانه عرش پرواز است
خاك خوابیده است وشوخی آن
میزند بال آن سوی مکان
گوهر او گر آب می‌بیند
خاك‌صد رنگ‌خواب می بیند
ریشه برده است تابه علیین
تخم‌تعبیر خوابهای زمین
استعارات برق وکشت اینجاست
استعارات برق وکشت اینجا ست

ACKU

٢٥٥

نوشتهٔ پروفیسور بوسانی

ملاحظاتی دربارهٔ ریالیزم بیدل

نشر شده در :
مجلهٔ ادب، ش ٤، س١٣٤٦، ص٣٧.

ACKU

ACKU

متن سومین کنفرانس پرو فیسور بوسانی که ساعت دو نیم بعد از ظهر روز ۱۰ میزان ٤٤ در تالار ادیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردید.

مسأله (ریالیزم) نه فقط در تاریخ زبان وادبیات فارسی معاصر بلکه در تاریخ زبانهای شرقی اهمیت درجه اول را داراست ازقرار معلوم تمام ادبیات کلاسیکی فارسی کمابیش تحت نفوذ آید یالیسم عرفانی وافلاطونی جدید قرار گرفته ومیتوان گفت که به استثنای بعضی نویسنده گان قدیم مانند رودکی وبعضی از گوینده گان دربار محمود غزنوی وبرخی ازشعرای بعد، از قبیل عبیدزاکانی نه تنها تمام هنر کلاسیك خراسان رابلکه هنر-های کلاسیك آسایی فاقد عناصر واقعاً ریالیستی بوده است (اقلاً به معنی مدرن این کلمه)وریالیزمی که درادبیات معاصر پارسی آنرا مشاهده می نماییم (وبعضی اوقات ریالیزم افراطی بیذوق) اثرنفوذ اروپایی بوده وریشه یی در تراديسيون خراسانی ندارد .اینست که جستجو وتحقیق دربارۀ عناصر ابتدایی ریالیزم درتاریخ ادبیات فارسی به عقیدۀ من نه فقط دارای اهمیت علمی است بلکه ازنقطۀ نظر عملی نیز قابل توجه است زیرا به نویسنده گان جوان پارسی زبان امکان آن را میدهد که بتوانند ریالیزمی ایجاد نمایند که اثر تقلید اروپا نبوده بلکه رابطۀ تاریخی با ماضی خود شان وفرهنگ خود شان داشته باشد. درضمن مقاله یی که بنده راجع به (سبك هندی) به زبان ایتالیایی نوشتم سعی کرده ام نشان

بدهم که خود سبك هندی باوجودیکه البته نمیتوان آنرا (ریالست)دانست ولی وسیلهٔ قوی بوده برای بهم شکستن ترادیسیون افلاطونی جدید سبك کلاسیکی وایجاد سبکی که اگردامه می‌یافت میتوانست منجر به سبك مدرنی گردد که مدرنی آن‌با مدرن اروپایی شباهت دارد ولی در عین‌وقت مستقل واوریژینال‌می باشد. البته اینجا در حدود یك سخنرانی مختصری نمیتوان مطالعهٔ عمیق‌دربارهٔ مکان ریالیزم در تمام آثار بیدل بنماییم وفقط میخواهیم نشان بدهیم‌که چطور بیدل‌درنقل کردن ویاقصه کردن، سبکی ایجادنموده که باتمام‌سبکهای کلاسیکی‌فارسی فرق داشته ومیتواند مبدای برای ایجاد یك(ریالیزم شرقی)تشکیل دهد که وقت مرا مجبور میسازد که فقط‌قسمت کوچکی ازچهار عنصر بیدل را نمونه بیارم یعنی قسمتی که در آن‌بیدل از مسافرت خود ازپتنه (عظیم‌آباد) تابه ده ماهستی درسال۱۰۷۰ ه وقتیکه وی فقط ۱۶ساله بود گپ‌میزند .همه میدانید که آن‌مسافرت وقتی صورت گرفت که شاه‌شجاع مغلوب شده واورنگزیب‌عالمگیر به سوی بنگال لشکر کشی میکرد تاآن ایالت دور را که مقرشاه‌شجاع بود به طور نهایی تحت کنترول خود قرار دهد. عموی بیدل‌میرزاقلندر خانوادهٔ خود را درده‌ماهتسی قریب ۲۰کروه (کمابیش۶۰-۷۰کیلو متر)ازعظیم‌آبادگذشته بردو بیدل درپتنه مانده بود وبرای حاجتی میخواست به ماهتسی رفته خویشان خودرا ملاقات کند. چون راه‌ها خیلی‌خطرناك بوده‌وبیدل‌ازرهزنان‌میترسید ترجیح داد ازپتنه تاماهتسی پیاده‌رود .برای نشان دادن روش بیدل درقصه کردن حالا به طور بسیارمختصر فقط اتفاقات مسافرت بیدل را(یعنی معنی قصه بدون لفظ)نقل‌می‌نماییم وبعداز آن‌کلمهٔ چند در خصوص علت (پیچیده‌گی) معروف‌لفظی بیدل خواهم گفت.

۱ـدرسال ۱۰۷۰ ه میرزا قلندر به سوی بنگال روانه شدو خانوادهٔ خود رادر قصبه ماهتسی‌که ۲۰کروه از پتنه آن‌طرف دریای‌گنگ واقع است گذاشته بود.

۲ـایامی بود که شاه‌شجاع شکست‌خورده وعالمگیر مملکت هند را تحت سلطنت خود قرار داده بود.

۳ـ راهها بخصوص راههای عبوردهات رنتیجهٔ وجود رهزنها خیلی خطرناک بود.

٤ـ به حکم ضرورت من بایست ازپتنه به ماهتسی بروم وتصمیم گرفتم پیاده وبایك خادم فقط عازم ماهتسی شوم.

٥ـ ازپتنه حرکت کردیم ولی چون عادت پیاده رفتن نداشتم روز اول آن به سوی دریای گنگ سه کروه قطع نکرده پاهای من پر آبله وزخمی شده مجبور شدم زیر درختی استراحت کنم.

٦ـ بعداز چندوقت خادم من فریاد کرد که بایدهرچه زودتر روانه شویم تا به منزل برسیم ودچار آفتی نگردیم.

۷ـ ولیکن اینقدر مانده بودم وپاهای من طوری خوابیده بود که نتوانستم حرکت کنم بازگشتن ممکن نبود وآنجا ماندن محال ـ مأیوسانه پاشدم قدری راه رفتم ودوباره نشستم وگریه کردم.

۸ـ ازظهر تایك پاس شب اینطور فتان وخیزان راه رفته فقط به کاروانسرای چمنا پر که ازآنجا دوکروه فاصله داشت رسیده بالاخره توانستم استراحت کنم.

۹ـ درطی آن سفر واضحاً فهمیدم که جهد ناتوانی هم مفید است ونتیجه می بخشد.

۱۰ـ شب مراراحت آوردخدا راشکر گفتم ودر فکر کرایه گرفتن یك مرکب افتادم.

۱۱ـ امابه علت خطرراه کرایه کشان قبول نکردند بلکه همه پندو نصحیت دادندکه اینجا بمان وروانه مشو.

۱۲ـ بنابرین مجبور شدم باردیگر پیاده روم. بعد ازسه کروه راه درخود اثری از مانده گی ندیدم وتصمیم گرفتم تامنزل دیگر توقف ننمایم.

۱۳ـ اماوقتی ظهرشد و آفتاب بی رحمانه برمن تافت مجبور شدم باچشم بسته راه بروم. عرق میکردم ازگرمی خاك مانندشعله های آتش گردیده بود.

۱٤ـ ناگاه ابر رحمتی ازدور به نظر آمد یعنی درخت پربرگ که من آنجا برای استراحت دویدم.

۱٥ـ آنجا ماندم تاآفتاب ازقدزوال درگذشت وگرمی قدری کمتر شد

ولی وقتی دوباره شروع به راه‌رفتن نمودم همان حالت‌دیروز درمن پیدا شد یعنی ازمانده‌گی قادر راه رفتن نبودم.

۱٦ـ به خادم گفتم: هرچه باداباد مشب در سایهٔ همین درخت خواهیم خوابید.

۱۷ـخادم چارهٔ ندید جز تسلیم ردایی روی زمین گستردیم ورویآن دراز شدیم.

۱۸ـماتشنه و گرسنه روی آن‌رداخوابیده منتظرشب بودیم خوابم نبردو لاینقطع‌ازپهلو به پهلوی‌دیگرمیغلطیدم.

۱۹ـ تاپاسی از روز باقی مانده‌آوازی به‌گوش خورد وپیرمردخمیده قامتی دیدم برمادیان سمند بچه دارتاخته میآید وکودکی عصا درکنار همچنان به رکا بش عنان انداخته.

۲۰ـ چون نزدیك رسید به گرمی‌تمام سلام کرد وگفت که درچنین اوقات پیاده سفر کردن اشتباه‌بوده.

۲۱ـجواب دادم که‌آنچه فرمودید نشان میدهد که شما به من دوستید ولی هرچند فکر میکنم شمارا درکجا دیدم به‌خاطرنمی آید.

۲۲ـتبسم‌کنان گفت‌که من‌جان‌محمدم زتابعان خواجه شاه محمدهمسایهٔ میرزا قلندردرماهتسی وبه‌امرخواجه برای خدمتی کنار دریای گنگ رفتم وحالا به‌ماهتسی مراجعه میکنم.

۲۳ـبعداز آن ازمرکب خود فرودآمدواحوال میرزا قلندر وعلت‌سفرم پرسید.

۲٤ـمن جواب دادم ولی هیچ ازکدورت حالم نگفتم.

۲٥ـبعد ازساعتی برخاست ومادیان راپیش آورد ومرا دعوت کرد که سوار شوید ومرا ازجلوداران‌شمارید.

۲٦ ـاماانصاف اجازه نداد که‌پیری به‌آن ضعف پیاده رود وجوانی مثل‌من‌سوار مرکبی گردد. با بهانهٔ ینکه میخواستم درسایهٔ آن درخت بمانم دعوتش راقبول نکردم وچندقدم‌ازآنجا دورشدم وقتی برگشتم دیدم پیرمرد پیاده رفته بود وکودك‌بامادیان منتظر من است.

۲۷ـناچاسوار شدم و عقب وی‌رفتم تاهرجادرراه وی رابیابم‌ازمرکب

فرود آمده آنرا به وی باز بدهم.

۲۸ـ ولی وی را هیچ جاندیدم نزدیك نماز شام به سرای بیگلی که از آنجا سه کروه فاصله داشته رسیده دیدم که آن پیرمرد قبل از من آنجا رسیده بود.

۲۹ـ من عذر خواستم ولی جواب داد که من بیش ازخادم چیزی نیستم، اگر شمارا به حال خودم اندیشه مندنمیدیدم باشما می‌آمدم فعلاً شب درین کاروان سرای بایدآسود من هم‌جایی پیداکردم وباشماخواهم‌ماند.

۳۰ـ پس از تهیهٔ اسباب طعام‌خادم‌را فرستادم وی‌را بخواند هر چندر در آن اطراف‌جستجو کرد ویراپیدانکرد.

۳۱ـ دیرشده بود برای ادامه دادن جستجو ومن مانده بودم پس حجلهٔ خود رفتم وخوابم برد.

۳۲ـ هنگام سحر دوباره کودك را دیدم واو به من گفت که خودش وآن پیرمرد درقصبهٔ نزدیك مهمان بودند پیرمرد قبل ازطلوع آفتاب روانه شده است ولازم نیست که عقب وی برویم‌وی رابه منزل خواهیم یافت.

۳۳ـ من‌حیران ماندم وقدری شرمسار که وی به این پیری من‌جوان راکمك کرده است.

۳۴ـ نه کرو دیگر بدون تصادف با تفاقات مهمی طی شده وهنگام نماز عصر به ماهتسی رسیدیم پیرمرد، دم در خانهٔ خواجه شاه‌محمد ایستاده ومنتظرمن بود.

۳۵ـ اسپ حوالهٔ کودك کردم وباکمال گرمی پیرمرد را تشکرکردم‌ووی بافروتنی وخضوع تمام جواب داد.

۳۶ـ باوی خداحافظی کردم وبه منزل رفتم

۳۷ـ فردای آن روز به رسم‌قدیم باپسران خواجه شاه‌محمد صحبت دوستانه یی کردم‌وبا ایشان ازاحسان پیرمرد (جان‌محمد) خادمشان خیلی ستایش کردم.

۳۸ـ ولی ایشان قسم‌کردند که به این‌نام کسی ازرفقای‌مانیست ودیروز هیچ کسی ازهیچ جابه‌خانهٔ ما رسیده است.

البته حالاجایی نیست از خود بپرسیم که این‌جان‌محمداسرار آمیز که بوده ولی فقط میخواهم دربارهٔ سبك بیدل درهنر (نقل کردن) یا ملاحظاتی چند بنمایم.

ACKU

هر کسیکه با ادبیات کلاسیکی فارسی آشنا باشد بایدتأکید کندکه قصه یی بدین طرزدراد بیات فار سی بسیار کمیاب است. فقط مهم اول اینست که نقل کننده به تمام تفاصیل زمان ومکان اهمیت مخصوصی میدهد .مانند شیخ سعدی نمیگوید که (روزی)در جایی یادر شهری کسی رادیدم وغیره بلکه راهها، اوقات ،فاصله ها،شکل وموقعیت اشیارا باکمال دقت توصیف مینماید. ثانیاً به استثنای جملهٔ شمارهٔ(۹) که درآن جهد راحتی چهدفاتوانی را ستایش می‌نماید رشتهٔ سخن به وسیلهٔ جمله های شامل پرپندو نصیحت هیچ وقت قطع نمیشود بلکه گذشته ازپیچیده گی ستعارات که بعداًازآن حرف خواهیم زد .به طور بسیار ساده ومستقیم پیش میرود. نقطهٔ سوم : تفاصیل ریالیستی واتفاقات جزیی و خصوصی که غالباً درسبك داستان پردازی و قصه گویی کلاسیك غیر مهم دانسته ذکرهم نمیشود اینجا باکمال دقت به جریان سخن آورده می‌شود. مثلاً اینکه درخت پربرگ است یااینکه مادیان بچه دار است ویادرجمله های شماره ۷ ـ ۱۷ و ۱۸ وصف تمام حرکات مأیوسانه مؤلف و یا ذکر (ردا) درجملهٔ شمارهٔ ۱۷ وغیره. ممکن است سعدی عوض ذکرکردن ردایی که روی آن خوابیده اند که برای وی دارای اهمیت سبك شناسی نمیبود فقطمیگفت (روی زمین خوابیدم) عاماریالیزم بیدل نه فقط به توسط مقایسه یی باسعدی یانویسند گان فارسی دورهٔ کلاسیك معلوم می‌شودبلکه حتی بامقابلهٔ وی بانویسنده گانی که بعد ازدورهٔ کلاسیك آثارخودرا تألیف کردند.

مثلاًقصهٔ فوق الذکر بیدل را باوصف تجربه ها ومسافرت نویسندهٔ معروف آسیای میانه زین الدین واصفی(نیمهٔ اول قرن دهم ﻫ)مقایسه کنیم واصفی نیز مانند بیدل ازتجربه های شخصی خود درطی مسافرت خطرناکی درگرمی تابستان در صحرای ترکستان گپ میزند .چون وقت نداریم اینجا دوسه صفحه از (بدایع الوقایع) واصفی را عیناً نقل کنیم مانندآنچه بابیدل کردیم جمله های متن اصلی را ازهرگونه تزیین نثری ونظمی خالی کرده تواتر اتفاقات راذکرمی نماییم:

۱ـ ازحضرت عبیدالله خان رخصت حاصل کرده متوجه ترکستان شدیم.

۲ـ این سفر دروقتی بود که آفتاب دربرج سرطان وگرمی فوق العاده شدید بود.

۳ـ از بخارا به بیابان ترکستان درآمدیم.

٤ـ بعدازچند روز به بادیه یی رسیدیم که آب درآن هیچ نبود یگانه امواجی که داشت امواج ریگ بود.

٥ـ القصه به همراهی بدرقه الهی ازآن بیابان نامتناهی به سلامت به ولایت ترکستان رسیدیم.

مؤلف برای تعریف اتفاقات بسیار کم وساده قریب سه صفحه پرازاستعارات وکنایه های شیرینی دروصف حرارت وبی آبی ریگستان به کار برده ولی بعد ازخواندن آن ازتفاصیل ریالیستی سفر هیچ نمیدانیم ـ نمیدانیم آیا وی تنها بوده ویا باکه سفر کرده ؟ نمیدانیم سفر چند روز ویا چند ساعت طول کشیده؟ نمیدانیم ایشان برای استراحت توقف کردندیا نه و درچند منزل توقف کردند، نمیدانیم ریگستان چطور بوده ودرآن چه چیزهایی دیدند؟ وقتی هم مؤلف میفرماید: ندانم که وزیدن باد امواج برروی ریگ نمایان شده بود یااستخوانهای پهلوی گمگشتگان اززیر پردهٔ غبار مینمود(ازگفتهٔ وی نمیتوان استنباط کرد که آیاوی استخوانهای گمگشتگان رافی الواقع دیده یااینکه استخوانهای گمگشتگان بیش ازیك عنصرمؤثر برای وصف بیابان مطلق (بیابان نیوپلاتونیك) چیزدیگر نیست تمام آن تفاصیلی که برای یك نویسندهٔ ریالیستی مدرن قابل ذکر وتوجه میبود درآن عبارت (القصه)متمرکز شده وناگفته نماند بیدل باو جوداینکه سبك وی ازآن واصفی خیلی پیچیده تر ومشکتر است ولی باآن تفاصیلی که برای ما(مدرن ها) دلچسپ ومهم است اهمیت شایان میدهد.

مقایسهٔ دیگر هم بنماییم واین دفعه بانویسنده یی که به دورهٔ بیدل خیلی نزدیکتر است ومانند بیدل به عقیدهٔ بعضی مؤرخان ادبیات جزء نویسنده گان سبك هندی میباشدیعنی شیخ علی حزین وی نیزدر تاریخ احوال خود بیش ازیك بار ازمسافرت های خطر ناك خودگپ میزند مثلاً

مسافرتی از اصفهان تاخوانسار وازآنجا به خرم‌آباد وهمدان بعد از حملهٔ‌افاغنه به اصفهان و شکست‌خوردن صفویان می فرمایند:

«بالجمله فقیر ازآن قریه حرکت‌کرده منازل خطرناك را به‌مشقت وصعوبت تمام طی نموده به بلدهٔ‌خوانسار رسیدیم‌ودر آن‌چندی‌توقف کرده چون زمستان رسیده‌وراههای‌پربرف بود فی‌الجمله تدارك سامان سفر نموده به بلدهٔ خرم آباد. . .رسیدم . . .»«به‌صوب‌همدان روانه شدم وبامردم خود وجمعی که رفیق‌راه‌شده بودندهفتاد سوار بودیم‌طرق وسالك چنان پرفتنه وآشوب بودکه‌عبور دشواری داشت دریك‌دو منزل دچار عساکررومیه ومحصورشدیم وتلاشهای سخت وزحمت های کشیده حق‌تعالی نجات‌دادوبه همدان‌رسیدیم.

اینجا سفر به‌وسیلهٔ صفت های‌مانند خطر ناك‌که‌صفت‌خیلی عمومی است وصف گردیده وآن«مشقت»و«زحمتها»که‌مؤلف ازآن حرف‌می‌زند ما درست نمی‌دانیم که عبارت «از چه‌چیز بود؟ درهندوستان نیز مؤلف از «انده »و«ملال » و«زبونی» که نصیب اوگردیده حرف میزند ولی ما از دانستن تفصیلات جالب وشخصی آن‌محروم می‌مانیم هنر توصیفی وی «تیپیك »وعمومی ونیو افلاطونی‌است‌وتمام اتفاقات که برای مامدرنها (وبرای بیدل نیز) جالب ودلچسپ‌گویا در (فی‌الجمله)های وی محبوس می‌نماید.

درسبك نقل‌کردن اتفاقات بیدل‌شاید برای دفعهٔ‌اول در تاریخ ادبیات پارسی به اتفاقات غیر عمومی به‌اشیای جزیی اهمیت میدهد وطرزوی سمبولیك نیست بلکه «فرصتی»است.

«فرصت»اصطلاحی است که در‌فلسفه بیدل معنی (وقت) دارد ولی نه‌زبان فیلسوفهای قدیم ونه‌وقت‌سلسله یی‌که در تاریخ است برای وی (فرصت)جنبهٔ بدیع‌غیرمکرروجودی Existentel وقت می‌باشد یعنی چیزی‌شبیه به Fliehender Augeublick فاوست گوته.

به راه‌فرصت ازگردخیال افکنده‌یی دامی

پری‌خوانست کزغفلت کنی در شیشه ساعت را

عقیدهٔ من اینست که هم آنانیکه فلسفهٔ بیدل را به طور متصوفانه روایتی تفسیر می نمایندو هم اشخاصیکه بیدل را پیشقدم ماتریالیسم میدانند به این نقطهٔ عمیق فلسفهٔ بیدل اهمیت شایانی نبخشیده اند مثلاً استعارات وعبارات بسیار دشوار فهم وپیچیده که بیدل برای تزیین کلام خود به کار میبرد از نقطهٔ نظر ماتریالیستی مسألهٔ حل ناشدنی است به عنوان نمونه فقط جملهٔ شمارهٔ ۱۸ قصهٔ سفر بیدل را بگیریم. آنچه ما به چند کلمه خلاصه کردیم دراصل همین طور است .

درآن سواد وحشی یی که گردنده جز غبار نظرنبود وسرودی که به نظر درآیدغیر از نفس مضطرب نمود تلواسهٔ تشنگی به امیدچشم ترساغر تسلی داشت واضطراب گرسنگی به بوی کباب جگر ذلهٔ تسکین می انباشت. دیدهٔ بیخواب ،انتظار ورود شام میکشید تا سیاهی شب را مژگان پنداردوچشمی به خیال آسوده گی بهم آرد هرنفس چون اشك به پهلوی دیگر میغلطیدم و اوراق فرصت میگردانیدم.

اشخاصیکه بیدل را پیشقدم ماتریالیسم میدانند ازخود می پرسندکه چرا بیدل اینگونه سبك را اختیار کرده وهیچ جواب داده نمیتوانند،اما این سبك برای بیدل درست برای نیل به مقصودوی مفید بوده یعنی درهم شکستن پلاتونیزم ادبیات کلاسیك فارسی وبازکردن دری برای امکانی از ریالیزم ،به عبارت دیگر اگربیدل سبك عادی را به کار میبرد البته همان سبك وی را مجبور میکرد دوباره به سمبولیزم ادبیات قدیمی بیفتد درصورتیکه به وسیلهٔ این سبك بدیع قادر است به (فرصت) به حقایق این دنیا جلب توجه کرده واتفاقاتی که برای سبك کلاسیك فاقد هرگونه اهمیت بوده به طور دقیقتر مطالعه وابراز نمایند.

فرق بین استعارات بیدل واستعارات سبك کلاسیك خصوصاً در این است که استعارات بیدل (مثالی) رمزی سمبولیك نمی باشد . مثلاً درجمله یی که فوقاً ذکر آن را کرد یم (غبار نظر ،(نفس ساغر ،جگر کباب ،دیدهٔ بیخواب، سیاهی شب) مژده گان وغیره رموزی یااشارتی به حقیقت ماورای طبیعی یامثالی نیست بلکه وسایل عجیبی برای وصف اتفاقات (فرضی)است اینست که عناصرجداگانهٔ استعارات بیدل بااینکه ظاهراً شباهتی با عناصر استعارات وتشبیهات کلاسیکی دارد ولی ترکیب آنها باآن شاعر

قدیم فرق دارد وبعضی اوقات بیدل عناصر نوی را نیز ایجاد مینماید از قبیل «تلواسه» و «ذله »«مربوط به تشنگی »و«تسکین» دریکی‌از غزلیات خود بیدل میفرماید :

فرصت چمنی درنظر آراسته بود

مژگان برهمزدیم‌وآن‌رنگ‌شکست(۱)

سبك کلاسیکی برای رنگ‌های‌گوناگون فرصت تااندازهٔ کوروناببینامانده بود وفقط به بیرنگی ماورای طبیعت اهمیت میداد. برعکس بیدل میخواهد چشمهای خود را درمقابل‌رنگارنگــی فرصت بازنگاه داشته باشد یکی از جالبترین جنبه های سبك‌بیدل همین (دویی)است‌یعنی از طرفی‌بیدل بـه رنگهای گوناگون‌فرصت اتفاقات‌جزیی زبان علاقه‌دارد ودرین زمینه بـــا نویسنده‌گان مدرن ماشبیه استو از طرف دیگر برای وصف تجربه های خود استعاراتی به کار میبرد که به هرچیز جزیی و به‌هرذره‌یی کـــه تحت قلم دقیق وی می افتد قـــوه‌و قدرتی مخصوص وحتی یك‌رنـــگ «ازلیت» میبخشد هریك برگ سبز رمز وسمبول چیزدیگری نیست.همین برگ سبز است گویا خود تمام‌قوای تخلیقی ((لم‌یزل))رامتمرکزنماید.

ازنوبهار لم‌یـــــزل جوشیده ازباغ ازل

نه آسمان گل دربغل یك برگ سبز گلشنت

۱ــ مژگان چو به همزدیم‌رنگ‌شکست.

٣٦٧

نوشتهٔ شفیعی کدکنی

بیدل دهلوی

نشر شده در:
مجلهٔ هنر و مردم ،ش ۸۵،۸٤ ،س
۱۳٤۷ ،ص ص ٤۳-۵۱

ACKU

ACKU

۲۷۶

ای بسامعنی که ازنامحرمیهای زبان
باهمه شوخی مقیم پرده‌های راز ماند
(بیدل)

اگر برای هریك ازشیوه‌های شعر فارسی ، بخواهیم نماینده‌یی برگزینیم که تمام خصایص آن شیوه رابگونه یی آشکارا در آثارخویش نمایش دهد بیدل را باید نمایندهٔ تمام عیاراسلوب هندی بشمارآوریم زیرا این گوینده پرکار ونازك اندیش قرن یازدهم، راه ورسمی را که پیشنیان او، از یکی‌دوقرن پیش ازاو، بنیاد نهاده بودند بامجموعهٔ آثار خویش بـــه مرحله یی رسانیدکه هریك ازخصایص شعری گوینده‌گان این اسلوب را باید گونه یی روشن‌تر ومشخص‌تردر آثار او جستجو کرد.

هریك ازویژه‌گیهای این شیـــوهٔ شاعری ، که درایران به نام (هندی)، (اصفهانی)یا (صفوی)خوانده شده، درشعر بیدل به حالت افراطی‌واغراق آمیز آن درآمده وازآنجا که ایـــن مرحله از شعر ــ بامقدماتی خاص‌وبا حرکتی تاریخی واندکی تأثیرات جو جغرافیای وعواملی ازین‌گونه ــ آغاز شده‌بود برای مردم محیط وروزگـار او جلوه‌یی طبیعی وخوشایند داشت چراکه ذوق زمانه درجهتی حرکـــت می‌کرد که بسیار از موازین اصلـــی هنر وبنیاد های نقد ادبی فرامـوش می‌شد وعناصری که در مرحلهٔ دوم تأثیر قرار داشتند، اندك اندك بگونهٔ اصول نخستین ورنگهای اصلی آثـار هنری درمی آمدند واین حرکت ، ازآنجا که امری‌تدریجی بود، کمترحالت مقاومت یامخالفتی رادرکسی برمـــی انگیخت .بیدل نتیجهٔ طبیعی تحولـــی بود که ازفغانی وشاید ، بیك حساب ازخاقانی وانوری شروع شده بـــودو این دگرگونی ازآنجا که امری تدر یجی بود، اندك اندك گوشها وچشمها را به هنگام شنیدن یامطالعهٔ شعرها آماده کرده بود تادروقت شنیدن ویا

خواندن ،دور ترین ارتباطها را میان عناصر یك بیت شعر، بزودی دریابند درصورتی که این چنین کوششی برای مردم دوره های قبل بسیار دشوار وحتی ناممکن می نمود.

اسلوب‌هندی ، به طور طبیعی نتیجهٔ گریز از ابتذالی است که در عصر تیموری برشعر فارسی حاکم بوده است واین گریز از ابتذال در شاعران درشعر صایب و کلیم به نسبت روز گار شان ازروشنی و اعتدالی برخوردار است وباندکی فاصلهٔ درشعر بیدل بگونه یی درآمده که امروز خوانندهٔ آگاه رانیز دچار شگفتی می‌کند. وقتی که مادرشعر او می‌خوانیم:

شعلهٔ ادراك خاکستر کلاه‌افتاده‌است

نیست غیر ازبال قمری پنبهٔمینای سرو

گذشته ازینکه نسبت هماهنگی وارتباط میان اجزای‌این بیت‌وامثال‌آن، که در دیوان بیدل نمونه های بسیاری از این دست می‌توان یافت ، برای‌ما روشن نیست ،جنبهٔ هنری ولطف شعری آن نیز برای خوانندهٔ امروز، منتفی است واگر حوصلهٔ بسیاری داشته باشیم که میان عناصر موجود دراین بیت به جستجو بپردازیم پس ازکوشش بسیار اگر معنی آن بیت برما روشن شد، ممکن است حالت شگفتی به‌مادست دهد که ببینیم این گویندهٔقرن یازدهم چه تصویرهای دور ازذهن وچه عناصر پراگنده‌یی را ریسمان بلند تداعی های خویش به یکدیگر پیوند داده که طی کردن فاصلهٔآن ممکن است برای بعضی ذهن ها ساعتی وقت بگیرد وبرای بعضی دیگر روز ها وبرای دسته یی فاصله اش غیر قابل وصول باشد.

امامردم روز گار او که اندك‌اندك بااین فواصل دور تداعی هاآشنایی حاصل کرده بودند وهرگز این مایه ازکوشش ذهنی رادر راه‌حلی این معادله های هنری به کارنمی بردند واز همین روبود که بازار شعری این دسته ازگوینده‌گان گرم بود وعجیب تراینکه مردمی که چندان سوادو دانش کافی هم نداشته‌اند بمناسبت جوعمومی شعر آن روزگار همین رشته های‌دورازهم تداعی رااحساس می‌کرده‌اند و کم‌وبیش از شعر بیدل وسراینده‌گانی که در راه ورسم او سخن می‌گفته اند، لذت می‌برده‌اندو می بینیم که بسیار از عوام مردم‌در هند وحتی قهوه‌خانه های اصفهان به این شیوه شعر گرایش داشته اندوبسیاری ازگوینده‌گان این عصرکه

ازخواندن ونوشتن بی‌بهره بوده‌اند به همین اسلوب سخن می‌گفته اندو این گونه آثار برای شان آشنامی نموده است .

این یك امرطبیعی‌است که وقتی یك جنبهٔ خاص درهنر جامعه مورد نظر قرار گیرد وناقدان آگاهی نباشند که خطر افراط وتفریط رایاد آور شوند،آن‌جنبهٔخاص تمام زمینه. های دیگر را تحت‌الشعاع‌خودقرار می‌دهد و هنرمندان می‌کوشند هرچه بیشتر آن‌عنصر مورد توجه عموم را جایگزین همه عناصر ترکیبی هنر قرار دهند وازین روست که وقتی مسألهٔ گریز از ابتذال واندیشه های هند وحتی قهوه‌خانه های اصفهان به ساده وعادی در شعر صفوی مطرح میشود گوینده‌گان این دوره، دیگر عناصر شعری را فراموش می کنندو بدینگونه شعری به حاصل می‌آید که ازهیچ گونه اعتدالی بهره‌مند نیست وروی همین‌اصل فقطخواننده‌گان همان عصر می توانند ازآن لذت ببرند، خواننده‌گان عصری که جبنهٔ خیال پردازی راتنها عنصر اصلی درساختمان شعرمی‌پنداشته اند وبا دگرگونی پسندجامعه ،شعر گوینده گان‌مانند بیدل ،که تمام‌کوشش‌آنان صرف اعجاب وایجادحیرت وسرگرد. انی برای خواننده است، فراموش می‌شود واین‌خصوصیت‌در مورد بیدل کاملاً روشن است زیرا بادگر گون شدن فضای شعری ایران در قرن‌دوازدهم و اوایل‌قرن سیزدهم بیدل درایران فراموش میشود وحتی شاعرانی که اعتدال بیشتری درکار شان بوده (مانند صایب‌وکلیم) آنها نیز فراموش‌میشوند وچون این‌تغییر جوهنری ،ودگوگونی موازین پسندودریافت زیبائی‌های شعری‌در افغانستان وتاجکستان وهند و پاکستان‌مانند ایران نبوده است می‌بینیم که نفوذ بیدل درمیان شعرای این سرزمینها‌و نیزمردم عادی این جوامع همچنان باقی است‌وچاپ‌ها متعدد‌دیوان کامل اوویا منتخباتش در تاشکند وکابل وشهرهای مخلتف‌هندمنتشر شده است.

بیدل شاعری است که برای‌خوانندهٔ ایرانی وحتی برای بسیاری ازاهل فضل‌و دوستداران شعر درایران ناشناخته مانده است وکمتر شاعری است‌که باشخصیتی بدینگو نه ،تا این حد، گمنام مانده باشد بخصوص که در و لایات دیگر قلمروزبان فار سی از شهرت بسیار برخوردار باشد ودر ایران ازیادها فراموش.

یك‌بار دیگر هم این نکته رایادآوری کرده‌ام که عدم موفقیت بیدل

در ایران ،باآنهمه خیال های نازك‌واندیشه‌های باریك ،درس عبرتی است برای گوینده‌گان جوان امروزی که آگاهانه می‌کوشند سخنان خودرا بگونه‌یی اداکنند که هیچ‌کس ازآن‌سردر نیاورد و می‌پندارند که ابهام دروغین وآگاهانه، می‌تواند شعرهای ایشان را پایدار وجاودانه کندودر کنار آثار گوینده‌گان بزرگ زبان‌فارسی برای نسلهای آینده محفوظ نگاه دارد. اما تجربه‌یی که از وجود بیدل ،باآنهمه شعر وباآنهمه تصویرها وخیالهای رقیق وشاعرانه ـ امادور ازطبیعت ،زنده‌گی‌وحیات ـداریم بهترین درس عبرتی‌است‌که می‌تواندآیندهٔ چنین‌گوینده‌گانی را پیش‌چشم ایشان مجسم دارد. به‌راستی که تمام نقاط ضعف‌شعر بیدل رابه گونه‌های دیگر درآثار این دسته گوینده‌گان‌جوان امروی بخوبی می‌توان دید. بیدل همهٔ کوشش‌خودرا صرف‌اعجاب‌خواننده‌می‌کند ومی‌کوشد که او را هرچه بیشتر ازمیدان اصلی تداعی‌ها وخیالهای رایج بدور ببردبجایی که هنگام بازگشت ،خواننده جز تعجب‌حیرت ،ارمغانی دیگر ازاین سفربا خویش همراه نیاورد واین گوینده‌گان جوان نیز چنین کوشش دارند منتها تفاوت این امر در دوچیز است‌نخست اینکه بیدل ،اینهمه دورپروازیهای خیال رادر میدان مقناطیسی‌قافیه وردیف شعر خویش عملی کرده واین سراینده‌گان امروز باآزادی بیشتری خیال خود را،ودر نتیجه ذهن خواننده‌را در بیابانهای‌فراخ‌اندیشه ـ که متأسفانه ازهرگل وبرگ زیبایی ولذت تهی است‌سرگردان می کنند چرا که دیگر مسألهٔ‌محدودیت ذهن شاعر در برابرقافیه هاو حتی زنجیرهٔ محدود وزن‌و موسیقی شعری مطرح نیست واین‌گوینده‌گان ،بارهایی از همه قیود هنری خودرا در پریشان سرائی‌وپریشان گویی ازهر جهت آزاد می‌بینند بگذریم ازیکنه بسیاری ازاین هنرنماییها دروغین است وهرچه بکاویم کمتر خواهیم یافت .تفاوت‌دیگر بیدل بااین گوینده‌گان امروز دراین است که وقتی خواننده‌یی بافضای شعری او آشنا شد ونوع تداعیهاو طرز برقرار کردن هماهنگی‌میان عناصر معنوی شعر را دریافت اندك باجهان بینی وطرز فکر اوآشنامیشود وباروشن بینی وتوسعه‌ذهنی بسیار ،چندان که ناقد امروز را درآن‌جستجو کند* واین گسترش آفاق

---

* نگاه‌کنید به نقد بیدل ،صلاح‌الدین سلجوقی چاپ‌کابل،۱۳۴۳ ونیز مقالهٔ نویسندهٔ این سطوردرمجلهٔ راهنمای‌کتاب ،سال دهم ،شمارهٔ سوم.

ذهنی او خود نکته یی است که مقام اورا درشرایط خاص ازحدیك شاعر-
عادی فراتر می برد.

دیوان بیدل بیش ازهمهٔدیوانهای شعرفارسی ازخیال واندیشه های دور،
سرشار است ومعانی شعری او بهمین مناسبت دورپروازی خیال ،و نیـــز
بمناسبت افزونی شعراوکه به دیوانش درحدود صدهزار بیت موجود است-
بیش ازحد تصوروامکان متنوع ورنگا رنگ چنان در پردهٔ ابهام ودرتاریکی
ضعف بیان ،وبی اعتنایی به موازین طبیعی زبان فارسی پنهان شده کـه
برای درك شعرهای عادی او،هـــــر خواننده از مقداری صرف وقت وکو-
شش ذهنی ناگزیر است وبااینهمـه ممکن است پس ازکوشش بسیـــار
بجایی نرسد چراکه بسیاری ازابیات شعر او نوعی معماست که بـــرای
گشودن آنها از شخص گوینده باید کمك گرفت مانند همان بیتی که در
آغاز یاد کردیم یااین ابیـــــات ازهمان غزل:

بسکه موزونان زشرم قامتـــــت گشتند آب
صورت فواره باید ریخت ازاجزای سرو

برنمی دارد نهفتن جوهر آزاده گی
دامن برچیده پوشیده است سرتـا پای سرو

که باکوشش ذهنی می توان، تنا سب میان دومصراع ودرنتیجه مقصود
شاعر را در یافت .

وگاهی این گونه شعرها بـــرای خواننده ازنوعی روشنی برخـور دار
است وحتی لذت هنری و زیبایـــی شعری درآن می توان جست بی آنکـه
بتوان ماهیت اصلی مقصود گوینده را دریافت، شاید بسیاری از اهل هنرو
نقد امروز وحتی گذشته این گونـــه شعرها را نپسندند اما در نظر مـن
این شیوه سخن گفتن هم درحال وهوای خود چیزی است ونمایندهٔ اسلوبـی
اگر چه ممکن است پس ازجستجـودر نوع استعاره ها وکنایه های شاعر به
نتیجه یی رسید که اندیشـــهٔ او رادریافت وحتی لمس کرد ،ببینیـــد
می گوید:

حیرت دمیده ام گل داغم بهانه یـــی است
طاووس جلوه زار تو آیینه خانه یی است

ACKU

ازیك یك اجزای این‌شعر،می‌توان لذت‌شعری وهنری بردو می‌توان عناصر تشکیل دهندهٔ معنی راجداجدا دریافت اما برروی هم ،مجموع قصد گوینده، معلوم نیست و از برقرار کردن این تناسب‌میان این دومصراع گذشته ازوحدت‌قافیه وردیف آیا چه اصل معنوی وذهنی است، به‌طور یقین چیزی نمی توان گفت با اینهمه ((طاووس جلوه‌زار تو)) خود تصویری است، دل انگیز وشاعرانه که به تنهایی می‌توان تأثیر القایی‌خاص داشته باشد.

یکی ازخصوصیات شعر بیدل،که زبان او را بیشتر مبهم وپیچیده ساخته ،نوع ترکیبات‌وبافتهای خاص است که‌وی درشعر خویش استخدام کرده وبا سیستم طبیعی ومحور هم‌نشینی زبان فارسی چندان سازگار نیست مانند این ترکیبات :

آنقدر فرصت کمین قطع‌الفت‌هانه‌ایم

* * *

عبرت نگاه عالم انجام شمع باش

* * *

انتظار بی خودی مارا جنون‌پیمانه کرد

* * *

تپش کدورتم از طبع منفعل‌پرور

* * *

هیچ‌کس تهمت نشان داغ بی‌نفعی مباش

* * *

نیستم وحشت‌کمین الفت پرستم‌در لباس

* * *

حیرت آهنگم که می‌فهمد زبان راز من

* * *

گوش‌گومحرم نوای پرده عجزم مباش

ای عدم فرصت دوروزی هر چه می‌خواهی گزین

* * *

تاحسرت انتخاب حیاتیم ازین‌محیط

* * *

که به طور طبیعی معانی ذهنی شاعر رادر پردهٔ ابهام بیشتری فرو می برد.

میرزا عبدالقادر عظیم آبادی متخلص به ((بیدل))(۱)فرزند میرزا عبدالخالق در سال ۱۰۵٤ هجری درعظیم‌آباد پتنه متولد شد ونژاد او از قوم برلاس (۲)یاارلاس‌جغتایی (۳)است.بیشتر عمر خود را در بنگاله بسر برده ودردهلی وفات یافت (سوم صفر ۱۱۳۳ هـ ق) ودر همین شهردر صحن خانه خویش بخاك سپرده شد. مزار او را درسال ۱۱۹۹ یعنی ٦٦ سال پس از مرگش یکی از نویسنده‌گان دیده اما اکنون خاکجای او بدرستی معلوم نیست البته در دهلی قبری به نام بیدل تعمیر کرده اندکه مورد تردیداست.جمعی از دوستداران او، درکابل معتقدند که استخوانهای وی را به کابل انتقال‌داده‌اندودر خواجه رواش، درقریهٔ ظریف دفن کرده اند که البته این عقیده مورد تأیید نیست وفضلای افغانستان‌این نظر را قبول ندارند.(٤)

بیدل در آغاز کار، درخدمت یکی ازشاهزاده‌گان ،به نام محمد اعظم بود، واین شاهزاده‌که مردی شعر دوست بوده از مقام شعری بیدل آگاهی نداشت وبیدل نیز ،هیچ اظهاری نمی کرد تااینکه یك‌روز بمناسبتی در حضور او گفتند که امروز بهترین شاعر سرزمین هند، بیدل است که در خدمت شماست واو در شگفت شد واز او، خواستار شعری در مدح خویش گردید بیدل بلافاصله او را ترك کرد وبه شاه جهان آباد رفت .درآنجا دسته یی از امیران بدواردت یافتند و شهرت او بالاگرفت .بیدل مردی درشت اندام ونیرومند بوده ودر تذکره‌ها به قوت جسمی او نیز اشارتی رفته است بااینهمه وی ریاضتهای بسیار کشده ودر عرفان مقامی ارجمند دارد.در بعضی ازتذکره ها اشاراتی به دوستی میان او وناصر علی وشاعر معروف‌شیوهٔ هندرفته‌است ودر مرآت‌الخیال داستانی دراین باره نقل کرده‌که آوردن آن در اینجا بی مناسبت

نیست .((. . . روزی میرزا (بیدل) را درمجلس نواب شکرالله خان باشیخ-
ناصر علی اتفاق افتاد که با هم صحبت کردند واین غزل :

(نشد آیینهٔ کیفیت ماظاهر آرایی
نهان ماندیم-چون معنی- بچندین لفظ پیدایی)

درمیان آمد. شیخ در مطلع آن سخن کرد وگفت :آنچه فرموده اید که :

((نهان ماندیم-چون معنی بچندین لفظ پیدایی))

خلاف دستوراست ،چه معنی تابع لفظ است ،هرگاه لفظ پیدا گردد، معنی البته ظاهرمیگردد. میرزا تبسم کرد وگفت :معنایی که شما تابع لفظ دارید ،آن نیز لفظی بیش نیست .آنچه «من حیث هی هی معنی است به هیچ لفظ درنمی آید، مثلاً حقیقت انسان . . .))ونیز از کوششی که صاحب تذکرهٔ سرخوش (٦) برای ساختن مطلع غزل،از بعضی مصارع شعر بیدل ،بدستور ناصرعلی ،انجام داده ارادت ناصر علی را نسبت به بیدل می توان دریافت. معاصران بیدل دربارهٔ او به اختلاف، نظر داشته اند گروهی اورا تنها شاعر قابل توجه روزگار میدانسته اند (۷)ودسته یی براو ایراد های لفظی ومعنوی میگرفته اند ودر ایران بیدل هیچ شناخته نبوده وازشرح حالی که صاحب تذکرهٔ نصر-آبادی ازوی نقل کرده ودو بیت ازاورا آورده می توان دریافت که او را (۸) درحدود شاعران درجه سوم عصرخویش نیز بشمار نیاورده ودرهمان دوسطر شرح حالی که ازوی آورده اشتباهاتی هم دارد که بعلت دوری ازمحیط هند ونیز ناهمخوانی موارین ذوقی نصرآبادی باشعر بیدل است.

ازانتقاد هایی که برشعر اوکرده اند ودفاعهای که دربرابر این انتقادها شده، نکته هایخوبی امروز دستگیرخوانندهٔ شعر میشود که شاید تاحدی آموزنده باشد .صاحب خزانهٔ عامره گوید :((میرزا در زبان فارسی چیز-های غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند . . . مثلاًمیرزا، مخمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد،درآنجا گوید :

هرکه دوقدم خرام می کاشت
ازانگشتم عصابلب داشت

((خرام کاشتن))عجب چیزیاست.

اماخان آرزو در مجمع النفایس می گوید :«که چون میرزا ،از راه قدرت تصرفات نمایان درفارسی نموده ، مردم ولایت وکاسه لبان ـ اینها که اهل هند اند ـ درکلام این بزرگوار چنانکه در رسالهٔ ((دادسخن)) به براهین ثابت نموده، هر چند خود تصرف نمی کند احتیاطاً انتهی کلامهٔ)) (۹) وهمین نویسنده در جای دیگر می گوید :((میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد، اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار جداکند نسخهٔ اعجازدست میدهد)) (۱۰)

ودرمآثرالکرام می گوید :((میرزا معنی آفرین بی نظیر است.اماعبارت به طرز خوددارد)) (۱۱)واین عبارات نشان دهندهٔ این امر است که حتی گوینده گان سرزمین هند که با پیچیده گی بیان ونوع تعبیرات این اسلوب آشنا بوده اند طرز سخن سرایی اورا مورد انتقاد قرار می داده اند.

چنانکه در آغاز این گفتار یاد کردیم ، برخلاف عدم موفقیتی که بیدل در محیط ادبی ایران داشته در آفاق دیگر زبان فارسی شعرش از حسن قبول مردم برخوردار بوده ویك نظر به ادبیات قرنهای اخیر افغانستان و هند وتاجکستان به خوبی این تأثیر وسیع وعمیق او را نمایش می دهد چنانکه شاعر توانای افغانستان در مقدمهٔ دیوان بیدل چاپ کابل (۱۳) نوشته :«. . . خاصه در دیار ماکه پیوسته اشعاردل انگیز وی در مدرسه و خانقاه، وردشبانه ودرس سحر گاه بوده . . . »وشاعران افغانستان مانند قاری عبدالله (۱۳) ودیگران به استقبال غزلهای او وگرایش به اسلوب سخن سرایی وی شناخته شده اند وهمین وضع درتاجکستان تخمیس (۱٤)واستقبال و تضمین (۱۵)بسیار کرده اندواز نظر نوع تعبیرات وترکیبات وقالبها شعری هنوز هم تأثیر او رادر شعرامروز تاجیکستان می توان جوستجو کرد.

بیدل ،گاه چند غزل دریك وزن و قافیه سروده واین امرگویا بیشتر برای نشان دادن قدرت مضمون سازی شاعر است که می تواند دریك قالب محدود ودر زنجیرهٔ انتخابی قافیه ها معانی تازه یی خلق کند ودر این کار گویا به ظهوری ترشیزی نظرداشته چنانکه صاحب سرو آزاد یادآوری

کرده (۱٦)اگر چه این بار پیش از ظهوری دردیوان سعدی نمونه های بسیار دارد.

یکی ازخصوصیات برجستهٔ شعر بیدل اوزانی است که انتخاب کرده و دردیوان اووزنهای بلند وخوشآهنگ بسیار می‌توان یافت. آزاد بلگرامی می‌گوید :«میرزا را بحر کامل مرغوب افتاد.

توکریم مطلق ومن‌گدا، چکنی جز این که نخوانیم

دردیگری بنماکه من به کجا روم،چو برانیم»(۱۷)

ودر خزانهٔ عامره گوید:

«. . . دربحور قلیل الاستعمال غزلهای به قدرت می‌گوید:

من سنگدل ،چه اثر برم‌زحضور ذکر دوام او

چونگین نشد که فروروم بخود از خجالت نام او

ودربحر متدارك ـ که آن را رکض‌الخیل وصوت‌الناقوس نیز نامند ـ می‌گوید ،وبنابر شانزده رکن می‌گذارد:

چه بودسرو کارغلط سبقان،درعلم وعمل به فسانه زدن

زغرور دلایل بی خبری، همه تیرخطا به نشانه زدن

ودربحر مطولی گوید:

منفعلم ،برکه برم، حاجت خویش از برتو

ای‌قدمت برسر من، چون سرمن بردر تو» (۱۸)

گذشته از اوزان‌متنوع که در دیوان او می‌توان یافت ـ البته این تنوع نسبت به مجموعهٔ آثار او چندان هم بسیار نیست ـ ردیفهای دشوارو محدودکننده‌یی نیزدرشعراو دیده میشودکه جز ازطریق اندیشه ـ های بیدل ونوع تداعیهای او، باچنان ردیفهایی نمی توان شعر گفت، مانند ((شکست رنگ))که اصل این‌ترکیب خود استعاره‌یی است دور ازذهن و پیچیده آنگاه چنین‌ترکیبی را ردیف غزل قرار دادن وبه آن مضمون روشن ومفهوم ساختن‌محال است ناگزیر چنین حاصلی به بار می‌آورد :

گرم نوید کیست سروش شکست رنگ
کزخویش رفته ایم بدوش شکست **رنگ**
مانند دود شمع درین عبرت انجمن
بالیده ایم لیک زجوش شکست رنگ
شاید پیام بیخودی ما به او رسد
حرفی کشیده ایم بگوش شکست رنگ
بیدل کجاست فرصت کاری درین چمن
چون رنگ رفته ایم بدوش شکست **رنگ**

بیدل همچنانکه در شعر دارای شیوه‌یی ویژهٔ خویش است نثرش نیز اسلوب مخصوص بخود دارد چنانکه درخزانهٔ عامره گوید : ((. . . و همچنین نثر به طرزخاص می‌طرازد. . .)) (۱۹) ومادر اینجا چندسطری ازنثر او نیز برای نمونه می‌آوریم: «درتأمل کدهٔ درسگاه وظهورش کلمات جواهر واعراض رابه ترکیب انتقال ذهنی ربط معنوی ومصراع های ارواح واجسام رابه فصل بین السطور رتبهٔ مثنوی .مهر نقطهٔ سکوت به تپش دلها برداشت تاعبارات معنوی غبار خطوط انگیخت ،وشق خامهٔ قدرت درلبهای ناطق گذاشت تارقوم ضبط اسرار عنان رابطه گسیخت .»(۲۰)

دیوان بیدل ،که مجموعهٔ آثاراو را از نظم ونثر شامل است، چندین بار به صورت کامل وناقص به چاپ رسیده و کاملترین چاپ آن چاپی است که چهار مجلد به قطع رحلی بزرگ در کابل به سال(۲ـ۱۳٤۱ هـ .ش)در ((پوهنی مطبعه)) به چاپ رسیده وبدین قرار است:

۱ـجلد اول .شامل غزلیات دارای ۱۱۹۸ صفحه .

۲ـجلد دوم .ترکیب بند، ترجیع بند، قصاید ،قطعات و رباعیات دارای ٤۳٦+۲۳٤ صفحه .

۳ـ جلد سوم .مثنویات او شامل: عرفان ،طلسم حیرت ،طور معرفت، محیط اعظم، دارای ٤۲٤+ ۱٤۰+ ۵۰+ ۲٤۰ صفحه .

٤ـجلد چهارم .آثارمنثوراوست شامل: چهار عنصر ، رقعات ،نکات دارای ٤٤٤+ ۱۵٦ + ۱٦۳ صفحه .

دراین چاپ غزلها وبه طور کلی شعر هایی علاوه برآنچه درچاپهای قبل وجود داشته افزوده شده وبا علامت خاصی آن غزلها را نشان داده اند.

درمورد شخصیت بیدل ،درافغانستان کارهای ارزنده یی شده از جمله ((نقد بیدل))ازصلاح الدین سلجوقی که نویسنده در آن به شیوۀ دلپذیری نظرهای عرفانی و فلسفی بیدل را توجیه وتفسیر کرده و دریچۀ خوبی است برای شناخت فکری بیدل واین کتاب در قطع بزرگ ودر ۵۷۱ صفحه بسال ۱۳٤۳ درکابل چاپ ومنتشر شده است. اثر دیگری که در بارۀ بیدل منتشر شده ودر بارۀزنده گی واحوال اوست کتابی است به نام ((فیض قدس)) . . . که نویسندۀ این سطور ،متأسفانه آنرا ندیده واز توضیح بزمی انصاری در دایرة المعارف اسلام چنین دانسته میشود که دراین کتاب . . . تمام اقوال تذکره نویسان در بارۀ بیدل، جمع شده است.

گاهی ازمیان غزلهای او چندبیت وگاه یك بیت وگاه یك مصراع زیبا می توان برگزید مصراعهای مستقل که بعد آنها نیست واین مصراعها به قدری زیبا وتازه است که مایۀ شگفتگی است. مثلاً این مصراع :

چون صدا، سیرم برون ازکوچۀ زنجیر نیست.

که خود زیبایی وکشش خاصی دارد یا این مصراع :

درنظر طرز خرامی دارم از مضمون آب

که یاد آور شعرهای برجستۀ سراینده گان امروز است. یا این مصراع :

تبسم ازحیا گل برسر آب است پنداری.

نویسندۀ این سطور باهمه کوششی که داشت درسراسر دیوان او یك غزل ،هموار ویکدست که بتوان تمام ابیات آنرا به عنوان شعر خوب و پاکیزه عرضه کرد، نیافت وناگزیر این انتخاب را ـ که درآن چندین ملاك برای گزینش مورد نظر بوده و بیش ازهر چیز روشن بودن مضامین وتازه گی آنها ملاك اصلی بوده ـ فراهم کرد. البته همچنان که دیگران گفته اند ویاد کردیم با جستجوی دقیق ودر فرصت بسیار می توان برگزیدۀ خوبی از شعرهای او فراهم کرد و این کار، کوششی است که سرانجام باید روزی به سامان رسد ویك تن یا چند که موازین معتدلی

درنقد شعر داشته باشند، چنین منتخبی از آثار او فراهم آورند. شعرهایی که دراینجا نقل میشود از روی دیوان بیدل(چاپ مطبعه صفدری ۱۳۰۲ هـ . ق)فراهم آمده ونویسندهٔ این سطور ،این انتخاب رابه سلیقهٔ خودمدتها قبل فراهم کرده بود که دراینجا می آوریم :

دریای خیالیم‌ونمی نیست دراینجا
جزوهم ،وجود وعدمی نیست دراینجا
رمز دوجهان،درورق‌آیینه خواندیم
جزگردتحیررقمی‌نیست در اینجا
عالم همه ،میناگربیداد شکست‌است
وین طرفه که سنگ ستمی نیست در اینجا
مابی خبران قافلهٔ دشت خیالیم
رنگ‌است بگردش ،قدمی‌نیست در اینجا

کرده‌ام سرمشق حیرت سروموزون ترا
ناله می‌خوانم‌بلندیهای مضمون‌ترا
شام پرورد غم باصبح اقبالم چه کار
تیره بختی سایهٔ بید است‌مجنون ترا
خاک‌های این چمن می بایدم بر سرزدن
بسکه گل پوشید نقش‌پای گلگون ترا

صورت وهمی به هستی متهم داریم ما
چون حباب آیینه بردوش عدم داریم ما
محمل ماچون جرس‌جوش طپشهای دل است
شوق‌پندارد در این وادی قدم داریم ما
چند باید بود زحمت‌پرور بارامید
بیدل ازسامان نومیدی‌چه کم‌داریم‌ما

نخل شمعیم که در شعلـــه دوذ ریشهٔ ما
عافیت سوز بود سایهٔ اندیشهٔ ما
بسکه چون جوهر آیینه تماشـــا نظریم
می‌چکد خون تحیر زرگ وریشهٔ ما
نفس گرم بر آتش‌صفتان برق‌فناست
بیستون می‌شود آب ازشرر تیشهٔ ما

روشندلان چو آیینه برهر چه روکنند
هم‌در طلسم‌خویش‌تماشای اوکنند
این موجها که گردن‌دعوی کشیده‌اند
بحرحقیقت اند، اگر سر فروکنند
ای غفلت‌آبروی‌طلب بیش‌ازین‌مریز
عالم تمام اوست اگرجستجو کننـد

حسرت زلف توام بودشکستم‌دادند
وصل می‌خواستم‌آیینه بدستم‌دادند
نه فلك دایرهٔ‌مرکز تسلیم‌من‌است
دستگاه عجب از همت پستم دادند
بیخود شیوهٔ نازم که بیك گـردش چشم
نه فلك ساغر ازآن نرگس‌مستـم دادند

آگاهی از خیال خودم بی نیازکرد
خودرا ندید آیینه تاچشم‌باز کرد
گامی نبود بیش ره‌مقصد فنا
این‌رشته رانفس به کشا کـــش دراز کرد
زین گلستان به حیرت شبنـــم رسیده‌ام
باید دری به‌خانهٔ‌خورشید بازکرد

معنی‌نمای چهرهٔ‌مقصود نیستی‌است
بیدل مرا گداختن آیینه ساز کرد

مشتاق توگر نامه بری داشته باشد
چون اشک‌هم ازخود سفری داشته باشد
عمر یست که ماگمشده‌گان گرم سرا غیم
شاید کسی‌از ماخبری داشته باشد
چشمی است که باید به رخ‌هردو جهان بست
گر رفتن ازین خانه دری داشته باشد

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم
سجده‌یی چون آسمان برآستانی داشتیم
یاد آن سامان‌جمعیت‌که درصحرای شوق
بس که می‌رفتیم ازخود کاروانی داشتیم
یاد آن سرگشتگی‌کز نسبتش‌چون گرد باد
در زمین خاکساری آسمانی‌داشتیم
هرقدر اوجلوه‌می‌افروخت ما می سوختیم
درخور عرض‌بهار او خزانی‌داشتیم

تاگشته برحدیث لبت آشنا لبم
چون ساغر نکه ،زتحیر لبالبم
می‌پیچیدم‌زبان تمنا به رنگ‌موج
خشک است‌همچو بحرزشوق‌نوالبم
نام ترا که گوهر مقصود گفتگو است
بگرفته چون‌صدف بدودست‌دعالبم
تا چند پرسی ازمن‌آشفته حال دل
چون ساغرشکسته ندارد صدالبم

چنین کشتهٔ حسرت‌کیستم من
که چون‌آتش از سوختن‌زیستم‌من

نه شادم نه محزون نه حاکم نه گردون

نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من

درین غمکده کس مبادا به حالم

بمرگی که بی‌درد دل زیستم من

جهان گو به سامان هستی نه ارزد

کمالم همین بس که من نیستم من

نشانیها :

۱ـ خزانهٔ عامره، آزاد بلگرامی، چاپ نول کشور، ص ۱۵۲.
۲ـ مآثرالکرام، ازهمان نویسنده، لاهور ۱۹۱۳، ص ۱٤۸.
۳ـ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپا موی، بمبئی، ۱۳٦۳ هـ.ش ص ۱۱۲.
٤ـ حاشیهٔ مقالات الشعرا، میرعلی شیر قانع تتوی، کراچی ۱۹۵۷، ص ٤۷٦.
۵ـ مرآت الخیال، امیر علی شیر لودی، بمبئی، ص ۲٦۹.
٦ـ کلمات الشعرا، سرخوش (محمد أفضل) لاهور، ص ۱۵.
۷ـ مردم دیده، عبدالحکیم حاکم، لاهور ۱۳۳۹ هـ. ش، ص ۱۷٤.
۸ـ تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا طاهر نصرآبادی، چاپ تهران، ارمغان، ص ٤۵۱.
۹ـ خزانهٔ عامره، ص ۱۵۲.
۱۰ـ همان کتاب ص ۱۵۳.
۱۱ـ مآثرالکرام، ص ۱۵۰.
۱۲ـ کلیات بیدل، چاپ کابل، ج اول، ص الف.
۱۳ـ کلیات قاری عبدالله، کابل، ۱۳۳٤ هـ. ش، ۱۹ مقدمه.
۱٤ـ نمونهٔ ادبیات تاجیک، صدرالدین عینی، مسکو ۱۹۲٦، ۲۰۲.
۱۵ـ همان کتاب، ص ۲۰۸.
۱٦ـ مآثرالکرام، ص ۱۵۰.
۱۷ـ همان کتاب، همان صفحه.
۱۸ـ خزانهٔ عامره، ص ۱۵٤.
۱۹ـ همان کتاب، ص ۱۵۳.
۲۰ـ کلیات بیدل، ج چهارم، ص ۱۸۸.

نوشتهٔ مولانا خسته

۲۸۵

خانوادهٔ میرزا بیدل

نشر شده در :
مجلهٔ آریانا،ش۱،س ۱۳۴۹،ص۱۹.

ACKU

ACKU

مضمونی که از تذکرهٔ شام‌غریبان به نقل از«مرآت واردات» درمجلهٔ آریانا ـ شمارهٔ ۲۸۸ راجع بـــه خانوادهٔ خراسانی اسلاف میرزا بیدل وروابط او با دودمان شکرالله‌خان خافی نشر شده بود خوانده شد.

دراین مقاله به‌استناد مراجـــع مربوطه، همین مسأله شـــرح داده می‌شود، تابراساس آن مطالعات ما در آینده تکمیل یابد.

درمقدمهٔ تذکرة الشعرای پنجاب تألیف سرهنگ عبدالرشید ذکری از افضل‌خان نموده به اعتبار آنکه مردی‌خیرو منزلش هموارو محل اجتمـــاع علما وفضلا وشعرابوده. پاورقی‌داده شده که نام اصلی اش ملاشکرالله واز فامیلهای میرزا بیدل است.

درکتاب دربار ملی: منتخبـه و مرتبهٔ شیخ محمد اکرام ـ داکتروحید قریشی صفحهٔ ۲٦۸ ازکتاب چارچمن چندربهان برهمن‌اقوال افضل‌خان نقل شده، وحید در پاورقی افزوده:

«افضل خان علامی شکرالله شیر ازی دیوان‌کل‌شاهجهان بود. وقتی‌که به این عهده نایل گردید شخصـــی تاریخش این طور یافته:

«شدفلاطون وزیر سکنـــــدر» (۱۰۳۸ ق).

مرد فاضی بوددر معقول، هیـأت وهندسه دستی‌تمام‌داشت‌ودرفصاحت وبلاغت اورا حسان عصر در شمـــار می‌آوردند. احوالش درمآثرالامراجلد اول صفحهٔ ۷۵۵ یافت می شـــود. (وحید).»(رجوع به مآثرالامراشـد، ص۱٤٥ ـ ۱۵۰ بود البته غلطی‌طبا عتی خواهدبود).

دراین موضوع رجوع به شاهجهان نامه وموضوعات منظور گرفته شد چنین :

درتحت عنوان «آغاز سال نهم از سنین جلوس جهانگیری ».

«شب جمعه نهم ماه صفر سال هزارو بیست وسه هجری »(شاهجهان نامه، ج ا ، ص ٦٠)

تغییرات وتبدلات وترفیعاتی که دراین جشن جلوس به مناسب مأمورین شده منجمله :

«واز روی عنایت حکمت طرازدانش پرداز میرزا شکرالله شیرازی که درانواع فنون عقلی ونقلی ازاقران خویشتن مستثنی وممتاز بود به خدمت دیوانی شاه بلند اقبال(شهزاده خرم که بعد از پدر به تخت نشست وبه شاهجهان شناخته شد) از تغیر میر معصوم هروی سرافراز نمودند »(صفحه ٦١ شاهجهان نامه ج ا) .

این زمانه یی است که شهزاده خرم از طرف پدر به سرکوبی رانا امر سنگه مأمور گردیده ودرولایت رانا که واقع راجپوت است معسکر ساخته بود.

«وهمچنین از میرزا شکرالله دیوان خدمات شایان وترد دات نمایان به ظهور پیوسته مساعی جمیلهٔ از ایشان مشکورافتاد.لاجرم به تازه‌کی منظور نظر انور آمدند .وبه توجه عالی دقایق رتبهٔ ایشان درجهٔ اعلی پذیرفته حضرت شاه والاجاه میرزا. شکرالله رابه خطاب افضل خانی چهره کامگاری بر افروخت .»(شاهجهان نامه ، ص ٦٤، ج ا)

«چنانچه خاطر رمیده او(رانا) آرامیده گردد هر آیینه بی درنگ آهنگ ادراك دولت ملازمت نماید. ولهذا بنابر التماس رانا علامی فهامی افضل‌خان رابدین مصلحت فرستادکه او را امیدوار انواع عواطف ومراحم شاهانه نموده به ملازمت آرد. واز راه مزید اطمینان خاطر او رای رایان رانیز همراه دادند. »(شاهجهان نامهٔ ج ا ، ص ٦٧).

«چهاردهم اسفندارافضل‌خان که از فضل‌پروران فضیلتکدهٔ شیراز است، ودرهوش گزینی وفنون رسمی از سایر اهل روزگار امتیاز دارد. به دارالسلطنت رسیده به منصب‌چهار. هزاری ذات ودوهزار سوار وخلعت گرانمایه وخنجری مرصع‌واسپ وفیل سرافتخار برافراخت. وازپرتوتفویض میرسامانی برقرار معهود چهرهٔ‌اعتبار برافروخت .»

بیست وپنجم ذی‌حجه از ســـال چهل ویك قمری وعمر شاهجهان :
«علامی افضل‌خان از اصل‌واضافه به منصب پنج هزاری ذات وسه هزار سوار »(شاهجهان نامـــه ،ج ۱ ، ص ۳۵۲).

درپایان مراسم عروسی شاهزاده شاه شجاع در سال ۱۰۴۲ قمری جلد اول شاه جهان نامه :
حسب الامروالا (شاهجهان)دوتــو قوز پارچهٔ اعلی وشمشیر مرصع به یمین‌الدوله وخلعت باچار قب بـــه علامی افضل‌خان. . .مرحمت‌فرمودند» (ص ۴۱۷).

پذیرایی شاهزاده اورنگزیــب از دولت آباد دکن به اکبر آباد :
«وعلامی افضل خان دیوان کـــل» (شاهجهان نامـــه ،ج ۲ ،ص ۱۹۶).
سال یازدهم جلوس و علامـــــی افضل‌خان دیوان‌را به منصب‌هفت‌هزاری چهارهزار سوار سربلند گردانیدند. (ج ۲، ص ۲۴۱).
سال‌دواز دهم جلوس شاهجهـــان (۱۰۴۸) :
«دراین ایام چون وزیر عطـــارد تدبیر نیکو محضر افضل‌خان کـــه از وسط ایام پادشاه زاده‌گی سوای‌ایام فطرت تاالیوم سرانجام مهمات‌دیوانی سرکار والای آنحضرت بدوتفــویض یافته درحسن‌خلق وسلامت‌نفس‌وکمال نیك ذاتی وخیر خواهی خلایق ســـر حلقهٔ نیکان روزگار برد، دراین‌مدت از لذت طول‌عمر بلعرض آن استیفای خط او فرزنده‌گی به نهایت خوبی سن به هفتاد بنا بر علل متعدده کـــه عمدهٔ آنها کبر سن باشد، دوازدهم شعبان دفتر حیات برچید »(شاهجهان نامهٔ ج ۲ ، ص ۲۴۹ــ ۲۵۰)

در فهرست اسامی منصبـــــــداران شاهجهان به شاهجهان نامه درضمن امرای هفت هزاری ثبت شده:

«افضل‌خان دستور اعظم هفـــت هزاری هفت هزار سوار ــ در سنــهٔ دوازدهم فوت شد. »(شاهجهان‌نامه ، ج۳ ،ص ۴۷۲).

افضل خان

علامی ملاشکرالله شیرازی

دردارالعلم شیراز پس از دانــش اندوزی مدتی به درس وافادهٔ علوم رسمی اشتغال داشته. چــون از راه دریا به بندر سورت رسیـــد وارد خطهٔ برهان پورشد،خان‌خانـــــان‌را صیداحسان خود نموده نگاهداشــت‌و به مصاحبت برگزید.

بعد به شاهزاده (خرم) شاهجهان پیوسته میر عدل‌لشکرشد ،ودر مهم رانا (امرسنگه)مصاحب وهمرازبود چون به صواب دید او مصالحت با رانا قرار یافت بیش ازپیش بـــه اعتبارش افزوده به دیوانی شاهزاده امتیاز گرفت.

پس ازانجام آن یساق ازپیشگـاه فرمان روایی به‌خطاب افضل خــان ناموری اندوخت‌ودر مهم دکن ازجانب شاهزاده به بیجاپور شتافتـــه (عادل‌شاه)را به شاهزاده‌عقیـدت و فرمان برداری رهمنون گشته پنجاه زنجیر فیل ونفایس‌جنس ونقدومرصع آلات به رسم پیشکش آورده‌ازنظر گذرانید.

درسال هفدهم (جلوس‌جهانگیربین شاهزاده وشاه توسط نورجهان‌بیگم برسر جایگیرشکررنجی‌پیدا شده‌بود) شاهزاده افضل‌خان را به حضــور روانه نمود که به براهین‌خاطرنشین جنت مکانی نماید.اگر چه جنت‌مکانی متاثر شد به بیگم فهماند بیگم‌زیاده برسابق به‌عنادافزوده بی‌نیل‌مقصود رخصت معاودت دادشاهزاده ازمقابل پدر عطف عنان نمود به برهان پدر طرح اقامت انداخت افضل‌خان بنابـر برخی مصالح ،مهمات به رفتن‌بیجاپور دستوری یافت چون شا هـزاده همواره استرضای خاطر پدر راجویا بود بعد ازمراجعت بنگاله افضل‌خان رابا پیشکشی شایسته درسنهٔ ۱۰۳۵ سال‌بیستم جهانگیری روانهٔ حضـور نمود جنت مکانی از نامهربانـــی افضل‌خان راهم در حضور نگاه‌داشته به خدمت‌خانه سامانی مباهات‌بخشید. چون درسال ۱۰۳۷ (شاهزاده)سریرآرای هندوستان گردیـــــد ، ۲٦ جمادی الاخر :(افضل‌خــان) ازدارا لسلطنت لاهور رسیده به اضافـــهٔ پانصدی پانصد سوار به منصـــب‌چارهزاری ودوهزار سوار سربلنـد گشته به‌خدمت‌میرسامانی به دستورسابق منصوب گردید.

درسال دوم (جلوس‌شاه‌جهان بـه خدمت دیوانی کل‌واضافهٔ هـــزاری هزار سوار پایهٔ بلند ترافراخـت.مصر ع:شد فلاطون وزیراسکنــدر (۱۰۳۸) تاریخ اســت. در(۱۰۳۸)از محل رکوب خلافـــــــــت پناهی تامنزل خود (که بیست‌وپنج‌جریب مسافت داشت) اقمشه پاانداز گسترد ودرسال یازدهم (جلوس)به‌منصب هفت هزاری سرافتخار بــا کیوان رسانید. ودر سال دوازدهـم(جلوس) که‌سنش به هفتاد رسیده بود عارضهٔ جسمانی طاری گشتـــه‌آثار ارتحال بر وجنات احوالش‌لایح

گردید. اعلیحضرت به عیادت بـــه سروقت او تشریف فرموده بـــذل وتفقدات نمودند.

درسال دوازدهم سنـــهٔ ۱۰٤۸هـ.درلاهور ازاین سرای پرملال‌درگذشت تاریخ فوتش یافته اند: زخوبی‌بـردگوی نکینامی (۱۰٤۸هـ) .

فاضل مهذب الاخلاق بود،اعلیحضرت‌مکرر میفرمود که در ۲۸سال ملازم پیشگی در حق‌کس از افضل‌خـــان‌سخن بدنشنیده‌ام. (مآثرالامراء، ج۱، ص۱٤٥ ـ۱٥۰).

درجلد دوم مآثرالامراء (ص٦٦۷)حواله به احمدامیـن رازی داده آل مظفرراکه درس حکمرا نـــــید اشتند از خواف خراسان میگویــد وازخواف مشایخ وعلماو امـــراءووزرای نامدار بادین ودیانت بـــه کثرت به‌وجود آمده خوافیها رابـه راستکاری وصداقت ستوده‌و مـورد اعتماد وتفقد شاهان مخصوصاًسلاطین‌مغلیه معرفی نموده دربسیـاری از صوبه های هند که آنجا شاه‌یــاشاهزاده باید بود صوبه‌داری‌شان را وانمود میکند.

درتاریخ آل مظفر سر سلسلـــه شان غیاث‌الدین‌حاجی از خراسان‌رفته به یزد حکومت قایم‌کـردن واولادش به کرمان‌وشیراز لوای حکومـــت برافراشتن را تذکار میدهد ونـژاد این خاندان را به قتغ‌خان بــرلاس نسبت میدهد.

سرجان مالکم شاومنصور شیرازی رافرزند زین‌العابدین پسر شاه‌شجاع گفته محاربهٔ او راباامیر تیمور بـه این مضمون نوشته :باوجود از بین رفتن لشکرش تنها به سپاه تیمـور درافتاد وخود رابه تیمور رسانیـده شمشیر به فرق‌تیمور انداخت، کاری نه افتاد وهیچ کس نتوانست به او مقابل شود بالاخره شاهرخ میرزابـا وجود حداثت سن‌سرازتن منصـــور برداشته در پای پدر انداخت.

ازاین جاست که رابطهٔ بیـدل در آثار نظم ونثرش‌به خاندان خوافیهای هندکه عبارت ازعاقل خان‌وشکرالله خان وشاکرخان وفرزندان ایشـــان نسبت به دیگرامرای‌هند درآن عصر مضبوط دیده می‌شود وهمچنین‌رابطهٔ آن خاندان‌ازخوردوبزرگ به میرزا بیدل علیه‌الرحمه ثابت اســـت و

خراسانی وخوافی بودن این خانـدان‌هم ظاهر است که به شیراز رفتـه وبعد ازآن به هند افتاده اند.

میرغلام علی آزاد در سـرو آزاد نوشته : «امراوارکان سلطنت همـه آرزوی ملاقات‌داشتند واکرام واعزاز فوق‌الحدبه جا میآوردند .(سیمـاً نواب شکرالله خان که خود باجمیع‌اهل بیت محواعتقادمیرزابود)ومیرزا نیز مخلص‌خاص این‌خاندان اسـت.»

درنتیجه میتوان گفت: شاه‌محمـدشفیع‌وارد آنچه از بیدل شنیـــده‌و نوشته دور ازحقیقت نیست، نگارنده‌سوانح علامی افضل‌خان‌را تا حـــدی توانست روشن بسازد، اماپاورقـــی‌دهندهٔ تذکرهٔ شعرای پنجاب به تقریب ذکر افضل‌خان درمقدمه باید ادعـای‌خود را ثابت نماید. که افضل‌خـــان از فامیل‌های بیدل است تاآنکه بـه متتبعین سندی داده باشد.

ACKU

نوشتهٔ دکتور اسدالله حبیب

۲۹۳

ACKU

بیدل شناسی در اتحاد شوروی

نشر شده در :
مجلهٔ ادب ،ش ٥ و٦ س١٣٥٢ﻫ
ص٢٧.

ACKU

مطالعهٔ بیدل(۱۱۳۳ـ ۱۰۵٤هـ.ق) درآسیای میانهٔ قبل از انقلاب صفحهٔ جدیدی در بیدل شناسی محســـوب میشود. روابطفرهنگی و سیاســـی آسیای میانه باهندکه در دورهٔمغلهـا برقرار شده بود (۱)وازقرن۱۷تا ۱۹ انکشاف یافت (۲) زمینه را بـــرای پخش شعر بیدل درآن سرزمین آماده کرده،اماعلت بنیادی شهرت بیـــدل درآسیای میانه سازگاری سخـــن او باروحیهٔ مردمان مترقی آنجا ستکه تکیه گاهی برای انکشاف تلاشهـــای روشنگرانهٔ خود درآثار این شاعـروانٔد یشمند یافتند.

درآن وقت پس‌از آنکه نسخ‌قلمی آثار بیدل درآسیای میانه آمدمنتخب غزلها ورباعیات او در کتب درســـی مکاتب جاگرفته حسن خط از روی‌خط شکستهٔ دیوان بیدل آموخته میشـــد، دربخارا، سمرقند وخجند شاگـردان مدرسه ودوستداران شعر بیدل‌شبها به‌دور بیدل خوانان جمع میشدنـــد والبته آنها را ماهیت متضاد اشعـار بیدل یعنی آن حقیقتی که دراول به نظرنمی آمد به‌سوی‌خود میکشید ازآن‌روست که بسیاری‌شعرای آسیای میانه که درقلمرو جماهیر آسیـای میانهٔ فعلی‌یعنی‌تاجکستان وازبکستان زنده‌گی میکردند باحسادت هوا خواه بیدل شدند، مقیمی و خصلـــــت (متوفی در ۱۹٤۵ م)وتاش‌خواجه اسیری جهات مترقی بیدل راتقلیـد کردند،(۳).

گسترش وسیع سخنی که اندیشهٔ دوگانه داشت وبا تسلط شکـل دوم یعنی شکل مترقی آن که خصلـــت شاعری بیدل است ادب شناسان را برآن داشت تاقرن ۱۸و ۱۹ تاریـخ ادبیات تاجیك را سده‌های بیدلیـزم بنامند (٤) .

ACKU

درآسیای میانه پیش از انقلاب آثار بیدل بارها چاپ‌شده‌است. دیوان غزلهای بیدل چندین بار درتاشکند وسمرقند به طبع رسید، مثلاً درنوامبر سال ۱۸۹۲ درتاشکند چاپ سنگی‌آن ظهور کرد. این چاپ شامل غزلها ورباعیات بیدل بود وبعد درسال ۱۹۰۰ «غزلهای‌میرزا عبدالقادر بیدل» که ناشرآن حاجی‌عبدالرؤف بود از چاپ برآمد وشاید که ناشر مذکور رباعیات خیام را به خاطر نزدیکی معنوی این دوشاعردو دورهٔ مختلف درحاشیهٔغزلها ورباعیات بیدل جا داده است. درسال۱۹ مجموعهٔ غزلها ورباعی بیدل درسمرقند به چاپ‌رسید، ودر سال ۱۳۱۹ ه . ق مطابق ۱۹۰۲ میلادی تنها مجموعهٔ غزلهای بیدل در تاشکند چاپ‌شد.

عنعنهٔ نیك بزرگداشت شاعر درزمان دولت شوروی نیز به صورت ترجمه چاپ وآثار او ادامه یافت (۵) ، مثلاً درسال۱۹۶۱ در دوشنبه بیدل رباعی سرای به خوانندگان معرفی شد. محمد جان رحیمی ناشر رباعیات بیدل درمقدمهٔمختصر خود به صورت کوتاه از زنده‌گی بیدل صحبت کرد ودربارهٔ توجه مردم آسیای میانه به شعر بیدل نوشت(۶).

تاپایان سدهٔ گذشته علمای‌سمرقند وبخارا واو راتپه وخجند در نوشته های خود به نظرات تصوفی بیدل تأکید میکردند (۷) ودرآخرین دههٔ قرن ۱۹ به جای لذت گیری از چاشنی درویشانه سخن بیدل به تحقیق در بدنهٔ حیاتی آثار اوشروع کردند.

دراین مرحله مقاله وکتب دربارهٔ زنده‌گی وآثار بیدل به وجود آمد که برمطالعهٔ انتقادی منابع ومخصوصاً آثار خود شاعر اتکا داشت.

دانشمند روشنگر تاجك احمدمخدوم دانش(متوفی درسال ۱۸۹۷) پیشتر ازدیگران درین راه رفت، دانش در«بیاض‌منثور» خودکه درسال ۱۲۰۵ مصووف نوشتن آن بوده منتخبی . از رباعیات وبیتهای بیدل را شرح کرده است (۸) بسیاری از این رباعی‌هاوبیتها را پسانتر صدرالدین عینی ادیب‌و نویسندهٔ تاجك (۹) واکادمسین ابراهیم مؤمن‌اف دانشمند اوزبك (۱۰) در آثار شان دربارهٔزنده‌گی وآثار وافکار بیدل به کار بردند.

احمددانش گاه تشریح اشعار از ارزیابی آن خود داری کرده است. ظاهراً چنان می‌نماید که دانشمند محترم دراندیشهٔ شناخت سیمای

حقیقی بیدل قرار داشته است، دردفتر چه یی که به نام «دفتر- مسودهٔ احمددانش» درکتابخانهٔ اکادمی علوم اوزبکستان شوروی وجود دارد و دانش درسال ۱۳۰٤ مصروف نوشتن آن بوده بعضی بیتها وقطعاتی ازنثر بیدل شرح‌شده که بعداً برخی ازآنهادر بیاض منثور نقل شده است (۱۱) احمددانش در رسالهٔ فلسفی خود «نوادرالو قایع» نیز بعضی بیتهای بیدل راشرح کرده است (۱۲) ،ودر رسالهٔ «نکات» مطالب مجموعهٔ قطعات منتخب ازآثار منظوم منثور بیدل را که به همین نام مسمی‌شده است به زبان ساده بیان میکند (۱۳).

به‌این صورت نخستین سنگهای بنای‌تحقیق درسرشت مترقی آثار بیدل گذاشته شدو این‌روش درقرن‌بیستم نیز ادامه یافت.

درمجلهٔ «شورا» سالهای ۱۹۱۱، ۱۹۱۲و ۱۹۱۷ یك سلسله مقاله ها درشرح حال‌بیدل باتلاش دست‌یافتن به شرح حال دقیق ومفصل شاعر به چاپ‌رسید، این مقاله ها مباحثه یی‌رامیان عالم- جان‌الادریسی ازاستانبول (١٤)وعلی اکبر توغایف (١٥)ومحمدعلی بیك بن‌عمر مرحوم (١٦)ازخوقند منعکس میسازد.

دراین مباحثه صدرالدین عینی‌نیز به صورت‌غیرمستقیم حصه گرفته است، چنانکه وی نامهٔ‌جوابیه یی حاوی شرح‌مفصل بیدل به زبان‌تاجکی فرستاده که عالم جان‌الادریسی آنرا به اوزبکی ترجمه ودرشمارهٔ دوم مجلهٔ«شورا»سال۱۹۱۲ چاپ کرده است، ظاهراً این نامه که درنگارش آن‌از دوتذکره: (خزانهٔ‌عامره» ومجمع النفایس »استفاده‌شده است نخستین تلاش تنظیم حقایق دربارهٔ‌زنده‌گی بیدل درآسیای‌میانه بود که مباحثهٔ قلمی را پایان بخشید. *

پس ازین مقاله هایی درمجله ها ظاهر میشود که درآنها باتحقیقاتی ولو نامرتب جهانبینی بیدل معرفی میشود ویا مورد تحلیل انتقادی‌قرار میگیرد، مثلاً: بهرام بیگ دولتشاه اوغلی (۱۷) نظر بیدل را دربارهٔ ارتقای انسان وتکامل توضیح‌میکند. فطرت اشعار بیدل رادر بارهٔ انسان، دهقانان زحمتکش ودربارهٔ رابطه شاعر بادهقانی ودولت داری به نثر اوزبکی ترجمه میکند (۱۸)ودراثر «بیدل دریك‌مجلس »نظرخود را دربارهٔ بیدل به شکل‌جدلی میان دوستداران سخن بیدل درمجلسی

بیدلخوانی روشن میسازد(۱۹). فطرت معتقداست که آثارادبی کلاسیک مردم بایدبه صورت انتقادی مطالعـــــه وآموخته شود.

درسال ۱۹۲۸ درمجلهٔ «عارف واوقتیوفچی» مقالهٔ میان بوزروك بـــه چاپ رسید (۲۰) که درآن راجع بـه محیط زنده‌گانی بیدل، زنده‌گی‌واصول ایجادی اوصحبت‌شده بود. مهـــــم آنست‌که نویسندهٔ مقاله وضع اجتماعی وسیاسی را که درآن شخصیت بیـدل چون اندیشمند زمان خودتشکل یافته استنه تنها ازنظر دور نمیداردبلکه بیش ازهمه به آن ارزش میدهـــد. نویسنده نظر بیدل‌را دربارهٔ تکامـل جهان مادی، طبیعت غیر عضوی، جهان گیاه ها و زنده جانهـــــــــــــا وانسان وارزش کار درزنده‌گی انسان تشریح میکند. این مقاله درهمـــان سالهای بیست مفصلترین توضیـــح اندیشه های فلسفی بیدل بود. انتقاد دفتر مجله که درذیل آن بـــــــه چاپ‌رسیده قابل توجه است بدینصورت :

۱ـ توضیح موقف فکری بیدل بـه شکل کاملاً ماتریالستی یکجانبــــــه معلوم میشود.

۲ـ نظر فلسفی بیدل دربارهٔ پیـدایش کاینات علمی تحلیل نشده‌است.

۳ـ درمقاله دربارهٔ نظرات مذهبی وتصوفی بیدل چیزی گفته نمی‌شودو به استناد سخن بیدل مبنی برقدامـت هیولی برصورت قراردادن او بی‌قیدو شرط درصف فلاسفهٔ ماتریالیســـت درست نیست.

برای انتقاد دفتر مجله این‌را هم باید بیفزاییم‌که درمقالهٔ مذکورتکامل جهان بینی بیدل نیز انعکـــــــاس نیافته است.

درسالهای ۳۰ علاقه به بیدل به صورت محسوس کاهش یافت .

تنهادر سال ۱۹٤۰ «نمونه هـــای ادبیات تاجك»(۲۱) چاپ‌شد کــــه نمونه های شعردری ازآغازتاانکشاف ادبیات تاجکستان شوروی بـود. م. رحیمی ور. دهاتی (۲۲)در مقالـــهٔ دیباچه مانند خود برمنتخبی ازاشعار بیدل برنکات اساسی اندیشه هـــای اجتماعی وسیاسی وی اشاره‌کـــرده ضمناً بر مخالفتش باجنگ هنـدو ومسلمان روشنی می‌اندازنــد. درآن مقاله دربارهٔ پیشتیبانی بیـــدل ازمردمان عادی ومبارزه وپیکار او بـــا تزویر زاهدان ریاکاری وبرتـــری‌انسان برهمه موجودات ودعـوت او

برای ریشه کن کردن رسوم‌و عادات‌ارتجاعی وآشتی‌ناپذیریش با بیدادو بیدادگر صحبت می‌شود.

پروفیسور برتلس دربخش دوم‌مقالهٔ خود«ملاحظاتی دربارهٔ بیدل»که درسال ۱۹٤۵ چاپ‌شد (۲۳) سبک‌بیدل راتحلیل میکند ومشخصات «سبک‌هندی »رادرآن نشان میدهدودرضمن علل پیدایش‌چنین سبکی را جستجو می‌نماید.

«نظرات فلسفی میرزا عبدالقادر بیدل »مؤلفه اکادمیسن ابراهیم‌مومن‌اف‌که درسال ۱۹٤٦ به‌چاپ رسیدگام نوینی درشناخت علمی جهان بینی‌بیدل شمرده‌می شود. درمقدمهٔاین اثر از انکشاف فلسفه درآسیای میانهٔسده‌های ۹تا ۱۷ صحبت شده‌است، اماؤلف به جریانات فلسفی هند جایی که شاعر به‌دنیا آمد وتاآخر زیست توجهی نمیکنند (۲٤). مومن اف‌دربارهٔ وحدت‌الوجود از نظربیدل ونظر بیدل‌دربارهٔ قضاوقدر، هیولی و صورت ،روح وماده‌به‌اتکای‌سخن شاعرصحبت میکند. تنها باید گفت که بعضی پارچه‌ها بدون‌درنظرگرفتن بیتها ومطالب قبلی وبعدی تشریح شده است وبنابرآن برداشت‌محقق از آن پارچه‌ها از عقیدهٔشاعر دوراست وحتی مخالف آن‌است.چنانچه ازبیت «عرفان» استنباط می‌شود که به‌عقیدهٔ بیدل جن‌وپری‌زادهٔوهم انسان است واصلاً وجود ندارد وآن بیتها این است:

زانکه ناریست‌خلق‌جن‌وپری

ملک‌از جنس عنصر است‌پری

ناریان چون به نورمتصل اند

ملکوت‌جهان آب‌وگل اند

ملکوت آنکه درنظر ناید

چهره‌جز درخیال نکشاید (۲۵)

چنانکه پیداست بیدل تنهاچگونگی موجودیت جن‌وپری رابیان میکند و این مطلب رادیگر بیتهای همان متن(صفحه ۳۱ چار عنصر ،کلیات،مطبعه صفدری ۱۲۹۲ که مأخذ مومن اف‌است) .روشنتر میسازد. آن حقیقت

راکه جن وپری نامرئی اند شاعرقبول دارد وآن راغلبهٔ عنصر آتش برسه عنصر دیگر از چارعنصریکه مادهٔ اولی پیدایش جهان است، میداند. غلبهٔ هریك ازآن‌عناصر درترکیب با دیگر ان‌خصوصیتهایی به اشیا میدهد .این تیوری رابیدل درچندین‌جای چار عنصر که درسال ۱۱۱٦ هجری قمری تألیف کرده است تشریح میکند ،همانگونه ابراهیم‌مؤمن‌اف از روی چند بیت بیدل مینویسد که‌اشاعرتوکل را رد کرده است(٢٦). اگر به دیگربیتهای‌همان رجوع شودبا محقق محترم نمیتوان موافقت‌کرد، شاعر میگوید هرآنچه که انسان‌باکار وزحمت به دست میآورد دادهٔ خداست وبه لطف خداوند بایدتوکل‌کردو درمرحله توکل نیز توقف‌نکرد وجلو رفت (٢٧).

درکتاب مومن اف نظرات بیدل‌دربارهٔ تکامل جهان ،مبارزهٔ اضداد، زمان‌ومکان، وجود وعدم که این‌آخرین را خالده عینی نیزیاد آور شده است (٢٨) تحلیل نمیشود.مومن اف‌درآخرین فصل کتاب خود «دربارهٔ تاثیر بیدل برادبیات اوزبك وتاجك »شعرای‌پیرو بیدل ودانشمندانی راکه در آثار وافکار اودرآسیای‌میانه تحقیق کرده‌اند بنابرموقعیت اجتماعی شان طبقه بندی میکند.در این فصل گفته می‌شود که بیدل‌در «چهار عنصر »ازآمودریا، جیحون‌ترکستان وازآنکه اقارب وخویشانش ازسمرقند به هند آمده اند،ذکرمیکند ودر پاورقی صفحهٔ۸ رباعیات وصفحه ١٦ چهار عنصر راماخذنشان‌میدهد .اماآن صفحه ها این‌گفته را تأیید نمیکند.

مقالهٔ مختصر مومن اف «مطالعهٔ‌آثار بیدل دراوزبکستان شوروی» چیزتازه‌یی بدست نمیدهد (٢٩).

درسالهای ١٩٤٦ و ١٩٤٧ درمجلهٔ«شرق سرخ »مقاله های صدرالدین عینی زیر عنوان عمومی «میرزاعبدا لقادر بیدل وایجاد یات او» به چاپ رسید (٣١)وبسترپا مجموعهٔ آثاراستادعینی به طبع رسید(٣٢).

این کتاب دارای دوبخش است:اول‌شرح حال ومختصرمعرفی آثارو افکار ودوم‌نمونه های آثار.صدرالدین‌عینی زنده‌گی بیدل را به‌این‌دوره‌ها تقسیم میکند:

١ـدوران کودکی وجوانی که زیر تأثیرشیخ کمال که در عقیده‌وعمل

سخت پابند مقررات دینی بـــود، گذشت.

۲ـدورهٔ مجذوبیت وپیـــروی ازمجاذیب وترک دنیا.

۳ـدورهٔ اشتغال به تصـــوف اسلامی وتمایل به وحدت وجود

٤ـدورهٔ آشنایی با فلسفه هـــای قدیم هند وآمیختن آن با تصـــوف اسلامی واختیار راه‌میانه .(عقیده به مساوات هندو و مسلمان)

٥ـمعتقد شدن به ارزش زنده‌گی وخدمت به خلق وجمیعت (۳۳)، یعنی زمانیکه بیدل بیش از هر چیز بـه زنده‌گی واقعی علاقمندمی‌شود و به موجودات وانسان توجه میکند.

باینصورت صدرالدین‌عینی باکوشش‌دلیرانه ارتقای فکری بیدل رانشان داد، امااین دوره بندی تاحدزیـادی قابل تأمل است. بیدل در همان‌زمانی که زیر تربیت شیخ کمال بـود درمجالس شاه‌یکه آزاد مجذوب نیـز می‌نشست ،ودر بحثهای میـــان‌شیخ‌کمال وشاه‌یکه آزاد چنانکه خـود درچهارعنصر گفته است، نه ایـــن‌را کاملاحق میدانست ونه آن رد.هم ازاین بهره میبرد وهم ازآن .بیدل‌معتقد بود که‌همه راهابه سوی‌یك حقیقت میرود وآن حقیقت مطلـــوب‌است نه‌این راها(۳٤). دورهٔزنده‌گی مجذوبانهٔ بیدل را از عقیدهٔ او بـه‌وحدت وجود جدا کردن درست‌نمی آید.«طلسم‌حیرت »بیدل که دردورهٔزنده‌گی مجذوبانـه (۱۰۷۹ هـ . ق) نوشته شده برعقیدهٔ وحدت وجـوداستوار است وهر چند درآخرهـای عمر بیدل به زنده‌گی مادی نزدیکترشداما «عرفان»آخرین اثرش بادعوت به عدم شدن پایان یافته است.

باوجود نکات‌قابل بحث دردوره‌بندی صدرالدین عینی بعضـــی از محققان آسیای میانه آن راتقلیـــدا کرده‌اند.

نکتهٔ دیگر قابل یادآوری درکتاب‌صدرالدین عینی آ ن‌است که‌مؤلف به‌جهات آید یالستی جهان‌بینـــی‌بیدل کم بهامیدهد.

«چهار عنصر»کـــه دردورهٔ اوج‌تکامل فکری بیدل (بین‌سالهـــای چهل‌وشصت) نوشته شده قصه‌های‌زیادی دور از عقل دربارهٔ‌کرامـــات خود بیدل ودیگر دراویـــش دارد،مانند رفتن به هوا، برآب ،وزنده‌ کردن‌مرده. استادعینی‌کوشش میکندتااین‌قصه هارابه شکلی‌تعبیر مـــادی

کند وآنجا که نمیشود کاری کرد بهتر میداند ادامهٔ قصه را ناگفته بگذارد وبعد تأکید میکند که بیدل درمرحلهٔ پختگی فکریش «ازاینگونه تخیلات کاملاً پاکشده است»(۳۵) قصهٔ برهوا رفتن بیدل درآن فصل «چهار عنصر »جا دارد که بیدل در۶۲ سالگی آن رامی توشت وخود شاعر اینگونه حوادث را«خیال» یا«وهم»نه بلکه «عملی از . مجبوری طبیعت »یا «از قدرتهای جهان بیچونی» میدانست که «عقل بشر ازدرك آن عاجز است»(۳۶).ودربارهٔ کرامات ومعجزه در«چهارعنصر» به تفصیل صحبت وهر یك به اساس ترکیب چهار عنصر (آب، باد، خاك، آتش)دروجود انسانها توضیح شده‌است (۳۷).وهم دراین مورد که بعضی اشعار مشمول کلیات بیدل از بیدل نمی باشد نمیتوان با صدرالدین عینی موافقت کرد.سخن بر سرر باعیات بیدل است که در بعضی ازآنها حمله بررافضی وجود دارد ودرنظر اول فاناتیزم وتنگ نظری رانشان میدهد وکلمات قبیح درآنها به کار رفته است. استادعینی ناشر کلیات را سرزنش میکند که گفته های دیگران را در آن گنجانده است (۳۸).

حمله بررافضی گذشته از رباعیات درچند جای «چهار عنصر»قصاید وقطعات »نیز یافته می‌شود وبیدل این کینهٔ خود را مستقیم توضیح کرده است .یکی از علل دشمنی بیدل بارافضی مخالفت رافضی ها با برخی از پیشوایان بیدل است، مثلاً مخالفت اسدرافضی باشاه‌قاسم هواللهی (۳۹)وعلت اساسی تر دیگر مخالفت روافض باحضرت عمراست. بیدل که میان هندو ومسلمان فرقی نمی شناخت هرگز نمیتوانست با این تنگ نظری آشتی کند،چنانچه درترکیب بند ۶۳۰ بیتی خود که در بحر مجتث مثمن مخبون یعنی وزن (مفاعلن فعلاتن مفاعلن)درحمدخدا وستایش پیغمبر ویاران واصحاب او سروده است ،گاه‌وصف‌عمر (رض) بررافضی می‌تازد:

زدل برآر غبار خیال کینه او

مباش همقدم رافضی لعین هرگز(۴۰)

وبه همان صورت گاه‌وصف‌علی (رض)خوراج رانکوهش میکند:

اگر خوراج ناپاك گشت‌منکـــر او
به شیر حق چه زیان میرسدزگربه وموش ؟ (۴۱)

دربارهٔ اشعاریکه کلمات قبیح دارد ،عقیدهٔ ماچنان است که این اشعار نه تنها ازدیگری نیست بلکه نمونه هایی‌است که یکی ازمشخصات سبك بیدل رانشان میدهد. بیدل شاعری است‌که درانتخاب کلمات، مرزی نمی‌شناسد ،گاه‌ستایش ،ازادبی‌ترین کلمات کار میگیرد وحین نکوهش بازکیکترین کلمه وعبارت کوچه وبازار به استقبال دشمن میرود . بیدل بارها در آثارخوددیوار میان زبان ادبی وزبان گفتار راویران کرده وبارها بالهجهٔ بازاری سخن گفته است (۴۲).

درسال ۱۹۴۷ «تاریخ مختصر خلق تاجك» مؤلفه بابا جان غفور اف از چاپ برآمد (۴۳) که درآن علاوه براطلاع مختصری در بارهٔزنده‌گی بیدل به اهمیت زیادی که آثار بیدل درانکشاف ادبیات آسیای میانه داشته است، اشاره می‌شود.

در سال ۱۹۴۸ عبدالغنی‌میرزایف کتاب «ادبیات» خودرا چاپ کرد که درآن مختصری درشرح‌حال بیدل دیده می‌شود .مؤلف‌درنوشتن آن ازصدرالدین‌عینی که ذکرش گذشت زیاد استفاده کرده است (۴۴). درمطالعهٔ بیدل،کارهای پروفیسور براگنیسکی که نظر یه‌روش دوگانه‌را درادبیات تاجك درقرون وسطی پیش کشیده‌است ارزش‌خاصی دارد(۴۵) براساس این نظریه خصوصیات عمدهٔ آثار بیدل که مقام اورا در ادبیات دری هندو بالخصوص آسیای میانه معین میسازد، مشخص می‌شود (۴۶).

درسال ۱۹۵۰ دودوشنبه ماتریا لها ازتاریخ ادبیات تاجك‌قرن ۱۶تا ۱۹وآغاز قرن بیست به چاپ‌رسید. میرزا زاده دراین اثر خود دوبار ازبیدل وآثارش صحبت‌میکند اما چیزی بیشتر ازآنچه صدرالدین‌عینی ، مومن ا ف ودیگران گفته اند نمیگوید (۴۷).

کتاب خالده صدرالدین عینی که درآن «عرفان »بزرگترین اثر بیدل تحلیل شده است قدم دیگریست درانکشاف بیدل‌شناسی دراتحادشوروی .مؤلف‌سهم‌بیدل را در انکشاف افکار اجتماعی هند کاملاً روشن ساخته واورا چون مدافع توده‌های ستمکش درشرایط ارتجاع فیودالی

قرنهای ۱۷و۱۸ نشان میدهد (٤٨).

درسال ۱۹۵۸ مقالهٔ عبدالغنی میرزایف تحت عنوان «یك صحبت مهم عاید به تخلص بیدل» چاپ شد نویسنده به استناد تذکرهٔ «نشتر عشق» حسین قلیخان عظیم آبادی ۱۲۳۳ ه . مطابق ۱۸۱۷ میلادی نخستین بار درآسیای میانه اعلام داشت که بیدل تخلص خود را از مقدمهٔ گلستان گرفته است (٤٩).

باید یادآور شد که این مطلب را ۸۲ سال پیش از تألیف نشتر عشق بندرابن داس خوشگو در سفینهٔ خوشگو (۱۱۵۱ه. مطابق ٤٣-۱۷٤٢ میلادی) ذکر کرده بود که ظاهراً حسین قلیخان ازآن استفاده کرده است (۵۰).

در سال ۱۹٦۳ اسلام شاه محمداف کتاب «کلاسیکهای ادبیات فارسی وتاجکی» رابه طبع رساند (۵۱) که درآن مختصری درشرح حال بیدل و معرفی آثارش دیده می‌شود که تکرار گفته های صدرالدین عینی ، ابراهیم مومن اف وپر فیسور برتلس است. درسال ۱۹٦٤ مقالهٔ شوکت شکوروف زیر عنوان «میرزا عبدالقادر بیدل» به چاپ رسید (۵۲) نویسنده علاوه برصحبت مختصر در بارهٔ زنده‌گی شاعر دوره بندی تازهٔ حیات بیدل را پیشنهاد میکند .به اساس آن بیدل درآغاز مدتی زیر تأثیر مجذوبیت قرار داشت وعلاقمند تصوف بود. سپس فلسفه های یونان قدیم وهند قدیم را آموخت که درآثارش آمیزش فلسفه های مذکور باتصوف دیده می شود.

علی‌الرغم تأثیر آشکار دوره بندی صدرالدین عینی که در کار شکوروف دیده می‌شود وی میکوشد تاهمه پیچیده‌گی تکامل جهان بینی بیدل رانشان دهدودر هرمرحله مشخصات فلسفه اورا باز نماید. شکوروف در این مقاله برای معرفی دقیق اندیشهٔ بیدل از شعر ونثر او استشهادمیکند واز نظر بیدل دربارهٔ انسان واخلاق اجتماعی ورابطهٔ انسان باکار صحبت میکند.

مقاله دیگر شوکت شکوروف زیرعنوان «چندسخن دایر به آهنگهای اجتماعی رباعیات بیدل» درسال ۱۹٦۵ چاپ شد (۵۲). دراین مقاله آن رباعیهای بیدل که بیانگر مسایل سیاسی واجتماعی است تحلیل وتشریح

میشود ودر آخر نویسنده به نزدیکی رباعیات بیدل وخیام اشاره میکنند. مقایسه رباعیات این دوشاعر را صلاموضو مقالهٔ دیگر شکوروف است که زیر عنوان «قیدهای جداگانه دایر به جهتای مشابه وباهم نزدیک رباعیات خیام وبیدل» درسال ۱۹٦۷ به چاپ رسید (۵۳) نتیجه یی که در پایان این مقاله گرفته می‌شود چنین است: بیدل باادب کلاسیک فارسی آشنایی کامل داشت واز نظر پیشر فتهای آن چه از نظر موضوع وچه از نظر مشخصات هنری بهره برده است وتاآنجا زیر تأثیر خیام قرار گرفته که در رباعی سرایی پیرو او شده است.

درسال ۱۹٦٦ مقالهٔ دیگر شکوروف زیر عنوان «مسأله های اخلاقی وادبی در رباعیات بیدل» چاپ شد (٥٤). دراین مقاله خصلت فعال و پیشرو اشعار تربیوی بیدل وهجوم آن بر قلمرو زنده‌گی واقعی به منظور تکامل بخشیدن جهات معنوی آن، به خوبی نشان داده شد است. درآن مقاله بیدل با سعدی مقایسه می‌شود وچون سیمای بیدل را چون مرد عمل منعکس میسازد جالب توجه است. درضمن باید گفت که در توضیح بعضی رباعیهای بیدل نمیتوان بانویسنده موافقت کرد، مثلاً از بیت:

مقبول ازل به جرم ملزم نشود
مردود به طاعت مکرم نشود

مصرع اول چنین تشریح می‌شود: به آنکه از ازل برگزیدهٔ خداست هیچ آسیب وضرری نمیرسد، درحالیکه معنا (جرم) گناه است نه آسیب وضرر، یعنی آنکه از ازل برگزیدهٔ خداوند است به گناهکاری مجبور نمیشود (٥٥).

درسال ۱۹۷۰ جزوهٔ کوچکی درباره بیدل که الیاس نظام‌الدین اف تألیفش کرده بود درتاشکند به چاپ رسید (٥٦)، این محقق محترم اساساً درقفای مومن اف وصدرالدین عینی دوره بندی میکند، اما باسختگیری بیشتر ومرزهای قاطعتر یعنی با قید سنه وتاریخ. وچون گذشته ازهمه دردوره بندی الیاس نظام‌الدین اف که سنگ تهداب رسالهٔ اوست نکات قابل بحثی هم وجود دارد. کمی بیشتر در بارهٔ آن صحبت میکنیم. دوره بندی چنین است: بیدل در دورهٔ اول زندگی زیر تأثیر شیخ کمال و دیگر استادان به ستایش دین پرداخته است (از ٥سالگی تا ۲۵-

سالگی). دردورهٔدوم باکاکایش ودوستان درویش او به سیاحتها رفته ودر نتیجهٔ آشنایی نزدیك بازنده‌گی رنجبار مردم به درویشی وتصوف میگراید (از۲۵ سالگی تاچهل‌سالگی).دردورهٔ سوم که دورهٔ کمال دانش و هنر بیدل است بادرك عمیق پدیده‌های طبی واجتماعی وآشنایی بافساد سیاست تعصب آمیز وارتجاعی اورنگزیب ،به پیشرفت فلسفهٔ دنیایی‌خدمت میکند (۵۷).

برچند نکته روشنی بیندازیم : بیدل دربارهٔ کاکایش میرزا قلندر می‌نویسد که :«تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا ادراك نشهٔ بلوغ به‌عهدهٔ التفات خودداشت»(۵۸). هرچند صدرالدین عینی نیز اول ازسهم تربیتی شیخ کمال درزنده‌گی بیدل صحبت میکند اما چنانکه پیداست بیدل خود غیر از آن‌گفته است ونظام الدین اف در جای دیگر اثر خود گفتهٔ شاعر را یادآورمی‌شود (۵۹). گذشته ازآن میرزاقلندر در سال ۱۰۷٦ هجری یعنی‌در ۲۲سالگی بیدل‌مرده است (٦۰). بنابرآن بیدل از ۲۵سالگی تا۴۰سالگی خود با او ودوستانش سفر نکرده است. اصلاًسفرهای بیدل ازچهارده سالگیش آغاز می‌شود. و تشخیص‌دورهٔ آخرین هم مبالغه آمیز است :

درفصل آخر رسالهٔ الیا س‌نظام‌الدین اف ـ بیدل شناسی درآسیای میانه از چند مقاله وکتاب صرف‌نام میبرد. ازکار دانشمندان پیش از انقلاب که ضربه های اولی رابرپیکر بیدل شناسی عنعنی وارد کردند ذکری نمیکند واز کتاب «بیدل ومنظومهٔ عرفانش »مؤلفه خالده‌ صدرالدین ومقاله های شوکت شکوروف،کارهای‌پروفیسور عبدا لغنی میرزایف، مقاله های پروفیسور براگنیسکی که هر یك درسیر انکشاف بیدل شناسی در آسیای‌میانه مرحلهٔ خاصی به شمار میرود هیچ یاد آوری نمیشود.

چنانکه دیدیم مطالعهٔ آثار بیدل وتحلیل علمی جهان بینی او دراتحاد شوروی به‌سرعت رشد یافته است‌ودانشمندان آنجا آثار مثبت تحلیل ومعرفی جهات مختلف اندیشهٔ بیدل برپرورش نسل امروز هنوز هم گامهای فراختری درایـن راه برداشته می‌شود. شوکت شکورف بیدل شناس‌سمرقندی نویسندهٔمقاله‌هایی که بحث شان‌گذشته رسالهٔ

دکتوری خود را دربارهٔ اشعارغنایـی بیدل نوشته است. دردوشنبـه توره بیگ اسکندری دانشمند تاجک دربارهٔ فلسفه بیدل اثرعلمی کاندیدای علوم را می‌نویسد ودر مسکو منتخب غزلهای بیدل به زبان روسـی ترجمه می شود.

مآخذ ومنابع :

۱ـ جواهر لعل نهرو، افتتاح هنـد، مسکو ،۱۹۵۵، ص ۲۷۸.

۲ـ ابراهیم مومن اف ،آثارمنتخب،جلد ۲ ،تاشکند :۱۹۷۰،ص ۲۲۳.

۳ـ صدرالدین عینی ،کلیات، جلـد۲، دوشنبه ، ۱۹٦٤، ص ۱۱۷.

٤ـ تاریخ شعر تاجک از قدیم تاامروز،زیر نظری.س. براگنیسکی ودیگران، مسکو، ۱۹۵۱،ص۱۸، مقدمـه براگنیسکی.

۵ـ مثلاً«کامدی ومدن »حکایتـی ازعرفان بیدل را پنکوفسکی به روسی ترجمه کرد ودرسـال ۱۹٤۹ درادوشنبه به چاپ رساند واین اثـر باز درسال ۱۹۵۵ درمسکو چاپ شد. نظرمحمد آنرا به زبان اوزبکی ترجمه کرد که درسال ۹۱٦۵ درتاشکنـد به طبع رسیـد.

٦ـ م رحیمی ،رباعیات منتخب میرزاعبدالقادر بیدل ،نشرات دولتـی تاجکستان ،ستالین آباد ،ص٤،مقدمه.

۷ـ رجوع شود به نمونه هـای ادبیات تاجك ،ستالین آباد ،۱۹٤۰. ص ۱۹۰ــ ۱۹۱.

۸ـ احمد دانش ،منثور ،نسخهٔ خطی، شمارهٔ ۲۲۷۹، کتابخانه انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم اوزبکستان شـوروی .

۹ـ صدرالدین عینی ، میرزا عبدالقادر بیدل ، کلیـات،ج ۲، دوشنبه ،۱۹٦٤.

۱۰ـ ابراهیم مؤمن اف، نظرات فلسفی میرزا بیدل ،آثار منتخب، ج ۱، تاشکند، ۱۹٦۹.

۱۱ـ دفتر مسوده احمـد دانش، مربوط کتابخانه انستیتوت شـرقشناسی اکادمی علوم اوزبکستان شـوروی .

۱۲ـ احمددانش ،نوادرالوقایـع،نسخه خطی، مربوط کتابخانـه انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم اوزبکستان شوروی ، صفحـات ۱٦۳ و۲۲۲.

ACKU

۱۳- احمددانش، نکات، نسخهٔ خطی، مربوط کتابخانهٔ انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم اوزبکستان شوروی.

۱٤- عالم جان الادریسی ،مختصر ترجمهٔ حال بیدل شورا ، سال ۱۹۱۱ ،ش ٦.

۱۵- علی اکبر نوغایف، در بارهٔ میرزا بیدل ،شورا، ۱۹۱۱، ۱۱.

۱٦- محمد علی بن عمر مرحوم. دربارهٔ میرزا بیدل ،شورا، ۱۹۱۱، ش ۱۷.

۱۷- بهرام بیگ دولتشاه اوغلی. نظری در بارهٔ ارتقا، شورا ، س ۱۹۱۷، ش ۵.

۱۸- فطرت .مجله «تانگ»، س.۱۹۲۰ ، ش ۳ .

۱۹- فطرت .بیدل دریك مجلس، مسکو ، س ۱۹۲۳.

*این خدمت صدرالدین عینی در تاریخ ادبیات تاجك تاکنون از نظرها پنهان مانده است وچنانکه شنیدم این نامه هم در آرشیف او وجود ندارد.

۲۰- میان بوزروك. بیدل ،نسلش، حیاتش، مفکوره اش، «معارف واوقیتوفچی» ،س۱۹۲۸ ،شماره های ۱ ،۲، ٤ ۱٦۹

۲۱- نمونه های ادبیات تاجك، ستالین آباد ، ۱۹٤۰.

۲۲- م .رحیمی ،ر . دهاتی، میرزا عبدالقاد بیدل ، همان اثر، ص ۱۹۰ تا ۱۹۱.

۲۳- برتلس. ملاحظاتی در بارهٔ بیدل ،مجموعه «ظفر» تاشکند، ۱۹٤٦، ش ۱ ، ص ۱۱۷ تا ۱۲۱.

۲٤- ابراهیم مومن اف ،نظریات فلسفی میرزا عبدالقادر بیدل، سمرقند ، ۱۹٤٦.

۲۵- مومن اف ،آثار منتخب، ج ا، تاشکند ،۱۹٦۹، ص ۹٦ تا ۹۷.

۲٦- مومن اف . اثر ذکر شده، ص ٤ ۰ ۱ .

۲۷- بیدل ،عرفان ،کلیات، بمبئی، ۱۲۹۹ ،ص ٥٤.

۲۸- مومن اف. آثار منتخب ،ج ۲، تاشکند ،. ۱۹۷۰ ،از صفحه ۲۲۲ تا ۲۳۱ .

۲۹ـ ص.عینی میرزا عبدالقادر بیدل و ایجاد یات او،مجله شرق‌سرخ، ۱۹٤٦، ش ۷، و ۱۹٤۷ ش۱،۲،۳.
۳۰ـ ص .عینی میرزاعبدالقادر بیدل ،ستالین آباد ، ۱۹۵٤.
۳۱ـ ص. عینی، کلیات ،ج ۲، کتاب دوم ،نشریات «عرفان» دوشنبه ،۱۹٦٤.
۳۲ـ همان اثر ،ص ٦۹.
۳۳ـ بیدل .کلیات چهار عنصر، بمبئی ،۱۲۹۹، ص ۱۳.
۳٤ـ صدرالدین عینی ،اثر مذکور ، ص ۳٦.
۳۵ـ بیدل . کلیات ، چهار عنصر، ص ۱۱۲.
۳٦ـ همان اثر ،ص ۱۰٦.
۳۷ـ صدرالدین عینی ،همان اثر ص ۱۱۸ .
۳۸ـ بیدل .چهار عنصر،ص.۳ .
۳۹ـ بیدل .قصاید وقطعات ،کلیات، بمبئی ۱۲۹۹،ص ۵.
٤۰ـ بیدل .همان اثر ،ص ٦.
٤۱ـ نمونهٔ این سبک‌را مثلاً درصفحه ۳۱ «طور معرفت» وصفحات ۳۳، ٦٤، ۷۲ و۷۳ «چهار عنصر» وصفحه ۲۸قصاید وقطعات (کلیات، چاپ بمبئی سال ۱۲۹۹) می‌بینیم.
٤۲ـ ب. غفور اف ، تاریخ‌مختصر خلق‌تاجك ،ج ۱ ،ستالین‌آباد، ۱۲۹٤ ، ص ۳٤۸.
٤۳ـ عبدالغنی میرزایف .ادبیات، ستالین‌آباد ،نشرات‌دولتی تاجکستان، ۱۹٤۸ ، ص ۱۱۸تا ۱۲۰.
٤٤ـ مقدمه بر سلسله کتابهای به نام «کلاسیک‌های ادبیات تاجك»، نشرات تاجکستان ،ستالین آباد، ۱۹٤۹.
٤۵ـ ی . س . براگینسکی.شعر خلق تاجك ،مقدمه بر «تذکرهٔ شعر تاجك» ،مسکو، (۱۹۵،وازهمان مؤلف :مقدمه بر «بیدل‌ومنظومهٔ عرفانش» مؤلفه خالده صدرالدین عینی) نشرات دولتی تاجکستان ، ستالین آباد ، ۱۹۵٦.
وازهمان مؤلف ،بیدل دایرةالمعارف بزرگ شوروی ،چاپ دوم ،ج۳، از

مؤلف مذکور :ادبیات تاجیک. تاریخ ادبیات خلقهای آسیای میانه وقزاقستان ،کتاب درسی برای پوهنتونها وانستیتوتهای تعلیم وتربیه ،مسکو، نشرات پوهنتون دولتی مسکو.

۴۶- خ.عینی .بیدل ومنظومهٔ عرفانش ،ستالین آباد، ۱۹۵۶.
۴۷- غ.میرزایف، یك حجت مهم عاید به تخلص بیدل ،اخبار شعبه علوم اجتماعی، ۱۹۵۸.
۴۸-ب، سفینه خوشگو،طبع پتنه ، بهار ،۱۹۵۹، ص ۱۰۷.
۴۹- شاه‌محمد اف ،«کلاسیکهای ادبیات فارسی تاجك» ،تاشکند، ۱۹۶۳، از صفحه ۱۸۲ تا ۱۹۵.
۵۰-ش ،شکورف ،میرزاعبدالقادر بیدل ،مکتب شوروی،۱۹۶۴ ،ش۱۲، از صفحه ۲۰ تا ۲۴.
۵۱-ش.شکورف ،چند سخن دایر به آهنگهای اجتماعی رباعیات بیدل، مسأله های شرقشناسی ،ش ۱۴۵،سمرقند ، ۱۹۶۵، ص ۶۳ تا ۸۶.
۵۲- ش.شکورف ،قید های جداگانه دایر به صحبتهای مشابه وباهم نزدیك رباعیات خیام وبیدل ،«مسأله های فیلالوژی تاجك»دوشنبه ۱۹۶۷، ص ۳۳ تا ۴۱.
۵۳-ش.شکورف ،مسأله های اخلاقی وادبی در رباعیات بیدل. «بعضی مسأله های ادبیات کلاسیك اوزبکی وروسی »،تاشکند ،۱۹۶۶.
۵۴- پیش ازآن احمدمخدوم دانش نیز این بیت را در« بیاض منثور» خود تشریح کرده بود ، به این صورت:«مفاد بیت حقایق افاده اشاره‌دارد که سعادت ،شقاوت ،طاعت و معصیت،فقروغنا امرازلیست ومردودازلی به طاعت وعبادت مقبول نشود.»(بیاض منثور ، ص ۲۶.)
۵۵-الیاس نظام الدین اف،میرزاعبدالقادر بیدل ،تاشکند ،۱۹۷۰.
۵۶-الیاس نظام الدین اف همان اثر ، ازصفحه ۱۳تا ۱۴.
۵۷- بیدل ،کلیات ،چهارعنصر،ص ۲۵.
۵۸-تاریخ فوت میرزا قلندر را بیدل چنین به نظم آورده است:

به گوش هوشم آخر هاتفی گفت

قلندر یافت وصل جاودانی

(قصاید وقطعات ،که مصرع دوم وا۱۰۷۶ ، استخراج می‌شود)
۵۹- از مصراع دوم بیت فوق ۱۰۷۶ استخراج می شود.

۳۱۱

نوشتهٔ پوهاند غلام حسن مجددی

ACKU

مرزاعبدالقادربیدل وروابط ادبی وعرفانی افغانستان وهند

نشرشده در :
مجلهٔ ادب ،ش٤،س١٣٥٤،ص ٨١.

ACKU

۳۱۳

معلوم است که درتشکل وانکشاف شخصیتها دواصل مهم که یکی عبارت از استعداد وطبیعت ودیگری هــــم عبارت ازمحیط وتربیت اســـت، از عوامل بسیار مهمی به شمار میرونـــد واز این جهت مانیز درملاحظات وبیانات خویش همواره این دو عامـــل رامورد نظر خواهیم داشت.

شخصیتی که ماا کنــــون از وی صحبت میکنیم یعنی ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل یك حلقه عمدهٔ پیوند کشور ما باهند است ودراواسط قرن هفدهم درزمانی که شاه جهــــان مالك تخت طاوس درهندحکمروا یـــی داشت درعظیم آباد (پتنه) درخانوادهٔ یی از مردمان مهاجر که از طریـــق افغانستان به هند مسافرت کرده بود پابه عرصه وجود گذاشــــت. دورهٔ سلطنت شاه جهان یك دوهٔ مرفه وبــا شکوهی بود ودرآن وقت درسراسر هند صلح وآرامش حکمفرما بـــود، ودرعین زمان علوم وادبیات نیزمراحل ارتقای خود را می پیمودنــــــــــــد. چنانکه درآن آوان شخصیت هـــــای متعدد صاحب فضل ـ شعر اونویسنده گان باقریحه وجود داشتند. وجایی که درآن این طفل بااستعداد متولدشده بود در جوار «نه لندا» مرکز معـــروف تعلیمات بودایی درقرون وسطی ونیز درمجاورت «جونپور» که درعصـــر شاه جهان به حیث مرکز بزرگ فرهنگی شهرت داشت ،واقع بود بادرنظـــر گرفتن این حقایق پتنه ازوسایـــــل وانکشافات فرهنگی زمان خود متمتع بود واز این جهت محیطی که بیـــدل درآن چشم به جهان کشود بـــرای انکشاف وتنمیه استعدادهـــــای روزافزون او مساعدت میکرد محیـــــط فرهنگی وعرفانی بیدل همان بود که خراسان وهندرا باهم پیوند میـــداد چنانکه درهمه آثار اواین حقیقـــت پیدا ست.

میرزا قلندر عم عبدالقادر بیدل نیز یك شخص عارف ومتصوف بود، وبدین واسطه بیدل از آوان خورد سالی احساس نموده بود که محیطوی ازعرفان وتصوف بهره‌مند است.

چون به حیثیك پسر بااحساس ومستعد بامتصوفین صاحب فضل و سرمست نشهٔ محبت که درآن زمان دربهار زنده‌گی داشتند، به تماس آمده ،این احساسات وانطباعات اوشدت اختیار کرد. وبدین طریق او را تمایلی آمیخته باهیجان به سوی وجود حقیقی نصیب شد وریشه‌های این تمایل در عماق روح وی نفوذ کرد تا نیروی مستعد اورا درطول دورهٔ زنده‌گانی رهنمایی کند .تماس علم وفضل به تمایلات تصوفی وی بسیار قبلی بیدل بامتصوفین دارای یك اساس واستقامت فلسفی نیز بخشید. مطالعات وی دربارهٔ آثارغزالی ،ابن عربی ،مولانای بلخی ومجدد الف‌ثانی بر ذخایر معلوماتش فزود وبدین‌طریق به مابعدالطبیعه معرفت حاصل کرد. وهکذا مطالعه واستنساخ آثار شعراوادبای بزرگ درتصفیهٔ قریحه ادبی اومساعدت نمود.

گرچه بیدل مسلك تصوف‌راکه مستقر وامیدارد اختیار کرده بود معذالك او درواديهای سند وگنگ آزادانه به سیروگردش می‌پرداخت علی‌الاکثر انسان را به یك حیات‌وبعد از آنکه ایالت‌بهار واوریسه را ترك نمود مدت ۲۰سال دربین دهلی،اکبر آباد و متهورا مشغول سیرو گردش بود.

وقتیکه بیدل درسال ۱۰۷۵،هجری (١٦٦٤ مسیحی)از بهار به سوی دهلی عزیمت‌کرد بعد ازوصول به‌دهلی درظرف چند سال محدود شهرت زیادی نصیب او گردید. متصوفینی که بیدل سالهای طفولیت را دربهار و اوریسه در مصاحبتهای ایشان سپری کرده‌بود نه تنها به‌وی حس وذوق‌تصوف راکه منبع‌الهامات‌بوده است، بخشیدند بلکه قدرت ومهارت بیان اورا نیز انکشاف‌دادند. این‌حس وهیجان درسال۱۰۷٦ ه. در دهلی وقتی به‌اوج اعتلای‌خودرسید‌که بیدل بایك‌مرد روحانی موسوم به (شاه‌کابلی)ملاقی گردید. پس ازین‌ملاقات ومصاحبت بیدل از موقفی که‌در زنده‌گی‌راجع به تصوف‌وعرفان‌اختیار کرده بود به کلی متیقن گشت. واین یقین واطمینان درقدرت‌بیان وکلامش تأثیرات بزرگی پدید آورد .بیدل راجع به کیفیت ونتایج‌آن ملاقاتهاکه سه دفعه اتفاق‌افتاده است دررسالهٔ «چهار عنصر »خویش‌به اهتمام سخن میزند.

میرزا بیدل بالاخره بعد از سال‌۱۰۹٦ ه .مطابق ١٦٨٥ میلادی در

دهلی سکونت اختیار کرد. واز این جاسفر (بیرات) رادرپیش گرفت و در ضمن این مسافرتهای متعدد باهر نوع اشخاص دارای افکار گونا گون وپیرومذاهب مختلف ملاقات هانمودو وباایشان مصاحب ها به عمل آورد کسانیکه باوی ملاقات میکردند گرچه از طبقات مختلف بودند ولی بیدل باهمهٔ ایشان علایق صمیمانه داشت. ومصایب جنگ ولذت صلح هردو را چشیده بود. مناظر گوناگون رامشاهده کرده وانطباعاتی راکه از مشاهدهٔ صحنه های متفاوت به وی دست داده بود درحافظهٔ خویش اندوخته وبدین طریق دارای تجارب وسیع ومتنوع گردیده بود.

بیدل پیش از اینکه ۲۶ ساله شود در دارالسلطنهٔ دهلی به حضور اشخاص عالی رتبه باریافته مورد تکریم واحترام ایشان قرار گرفت، چنانکه دونفر ازاراکین سلطنت نواب عاقل خان راضی ونواب شکرالله خان این صوفی جوان راقدر دانی نمودو وتازمانی که حیات داشته اندالتفات احترام کارانهٔ ایشان درمقابل اوبه فزونی بوده است. یك عده یی زیاد ازدانشمندان وعرفای خراسان باميرزاعبدالقادر بیدل همصحبت و همنشین ودوست بودند واز روی آثار بیدل وهمعصرانش میتوان فهرست آن نامها را ساخت.

از باعث سجایای عالی وجاذبهٔ شخصی بیدل بود که خانه اش در دهلی مرجع خاص وعام قرار گرفت وهرکس از مصاحبه باوی محظوظ میگشت. احساسات بشردوستیش برای همگان هویدا، ازتعصب برکنار، دارای طبع کریم، وافق نگاهش وسیع بود. چندتن ازاهل هنود با وی نسبت شاگردی داشتند، بیدل آنها را گرامی میداشت. ایشان نیز درمقابل وی کمال احترام را به جای می‌آوردند وبالخاصه دونفر ادیب: بندرابن‌داس متخلص به «خوشگو» واننداًرام متخلص به «مخلص» دربارهٔ وی بانهایت احترام وصمیمت سخن میزدند. خوشگو درمعرفی بیدل وظیفهٔ خودرا همچو یك شاگرد بسیار مخلص وقدردان انجام داده نوشته است: که بیدل اکثر اوقات را در خانه به تفکر وافادهٔ اندیشه های خویش به شعر سپری میکرد. لیکن درحیات وی لحظات تفریح وطرب نیز وجودداشت. شیفتهٔ موسیقی بودوازآهنگهای لطیف، آلات طرب لذت میبرد.

خوشگو در «سفینهٔ» خود تذکرداده که غزلهای بیدل متشکل از

«۵۵۰۰۰» بیت میباشد ونیز نوشته است که «درین هنر بیدل یکی از استادانی است که ازخود سبکخاصی دارد» وعلاوه میکند که بیدل نظیری پیدا نکرد تامانندوی سبکی ایجادکند.

اندرام «مخلص» نیزکه یکی ازشاگردان فاضل «بیدل» بود مینویسد: «بیدل صفحهٔ روزگار را باانواع اشعار وصنایع بسیار ظریف مزین ساخت ودرهرجا مردم راجع به وی سخن میزنند. او درهرمرزبوم شهرت دارد» ومیگوید: «حقیقت» این است که پس از امیر خسرو دهلوی هیچ شاعری درهند ظهور نکرد تابتواند بابیدل همسری نماید.»

شعرای معاصر بیدل به نازکی خیال، ابتکار فکر، زیبایی اسلوب، حسن تعلیل، ولطافت بیان، نوآوری دراستعارات وتشبیهات اهمیت زیادی میدادند که مجموعهٔ این خصوصیات به (تازه گویی) تعبیر میگردید. بیدل به این موضوع اشاره کرده میگوید:

«به فکر تازه گویان گرخیالم پرتو اندازد
پرطاووس گردد جدول اوراق دیوانها»

بیدل درتمام دورهٔ حیات خویش با نهایت متانت سعی داشت به معاصرین خود فلسفهٔ جامعی دربارهٔ زندگی تقدیم کند. بنابرین تمام قدرت بیان وجمیع مفکوره واعتقادات خویش راوقف آن نمود تاانسانرا در راه انجام وظایف وتکالیفش درجهان ترغیب نماید وهنگامیکه میخواست نوع بشر را مخاطب سازد ازاعماق دلخطاب می نمود وعالیترین موضوعات را در قالب نفیس ترین الفاظ بیان میکرد. معلوم است که برای بیان موضوع عالی به یك زبان عالی ضرورت می افتد واما چنین زبانی به صورت اماده ومهیا به شاعر اعطا نمیگردد، بلکه شاعر خودش آن راباقدرت خلاقهٔ خود ابداع میکند که درین خصوص بیدل مهارت ونبوغ فوق العاده یی را ابراز داشته و به حیث یك ادیب بزرگ وشاعر مقتدر برذخایر لغات زبان دری افزوده است. وی برزبان سیطرهٔ حیرت انگیزی داشت. تخیل مبدعهٔ او به ادب دری کمك بزرگی نمود، چنان کمکی که تازه گی آن هرگز ازمیان نخواهد رفت وسبك هندی که توسط شعرای دری زبان درهند انکشاف یافته است توسط بیدل به اوج کمال خود رسید معذالك درآثار بیدل عناصر جمیع مدارس فکری که درادب دری متداول است

به مشاهده میرسد. چنانکه او در افادهٔ معانی بکر توسط الفاظ بدیع دارای قدرت بی‌نظیری به نحوی که درمثنوی عرفان خویش هنگامیکه دربارهٔ هبوط آدم سخن میزند آنرا چنین افاده میکند :

چون‌دراین تیره‌خاکدان افتاد
آفتابی ز آسمان افتاد

ویااینکه خلقت‌انسان رادرسلسلهٔ آفرینش چنین بیان میکند !

شوق بیرنگ جلوه‌ها انگیخت
که به این رنگ کرد امکان بیخت
بحری از پردهٔ قدم جوشید
کاین همه کسوت طپش پوشید
همه جاموج وکف نمایان کرد
چون به‌انسان رسید طوفان کرد

ابوالمعانی بیدل در مفکورهٔ‌فیلسوفانهٔ خویش(انسان)را خلاصهٔ‌آفرینش میداند وهمواره میکوشد تا به اومنزلت واقعی اورا درکاینات‌وانماید. وازین نگاه اورا به کار،اکتساب‌هنروانجام وظایف انسانی ترغیب‌میکند، چنانکه در مثنوی عرفان خود دربارهٔ‌ازلی گوید :

این چنین نشهٔ کمال آثار
سخت ظلمی است‌گر بود بیکار
آفتابی که نور از وجوشد
حیف باشد لباس‌شب پوشد
حیف‌پایی که‌ماند از رفتار
وای دستی کزو نیاید کار
اول‌وآخرآنچه شد معلوم
کاروباراست ومابقی معدوم

نوراین شمع‌را فسردن نیست
به خموشی عنان سپردن نیست
عالمی شوق درقفس دارد
سنگ هم ازشرر نفس‌دارد
صرف‌کاری شود اگر هوست
دوجهان شوکت است دسترست

هکذا بیدل دراین مثنوی راجع به مسایل مختلف حیات اجتماعی ازجنبه های مختلف سخن گفته ومنجمله اقدرومنزلت دهقانان واهمیت پیشهٔ شان را درجامعه بااین زیبایی‌وروانی بیان میکند :

یعنی اینجا گروه برزگرند
گرسراپانهال سیم وزر اند
آفتابند نور پاش همه
گرمی‌شعلهٔ معاش همه
گرم‌وجود محفل امکان
همه موقوف کیسه ایشان
باهمه عاجزی برنگ نفس
رشتهٔ ساز قدرت همه کس
باوجود غبار وضع نیاز
عالمی رادلیل افسر ناز
خاکساران نوبهار انجام
ناتوانان اقتدار نظـام
بی‌نیازان ساز عجز به چنگ
چون بهشت از نظر نهان همه رنگ
دولتی پایدار زیر قدم
کارشان سبز وحال شان خرم

ACKU

هرچه باید زخاك واگیرند

ازفنا مایهٔ بقا گیرند

مثنوی اول بیدل «محیط اعظم» است که آنرادرسال۱۰۷۸ه. مطابق ۱۶۶۷میلادی به‌سن ۲۴ سالگی‌انشا کرده‌است. مثنوی «طلسم‌حیرت» او دوسال بعد تر تکمیل شد، واین‌اثر شعری‌که به شیوهٔ حکایات تمثیلی است علاقهٔخواننده‌را باصنایع بدیع‌خود جلب میکند. درین مثنوی‌ملکات انسانی انفعالات وعواطف نفسی رابا‌چنان زیبایی وتوانایی شرح وتحلیل می‌نماید که درزبان شعروادب نظیری‌ندارد . چنانکه به‌طور مثال‌راجع به فکر وتفکر چنین اظهار میدارد:

ولی استاد هشتم فکرنامش

شراب حل مشکلها به جامش

شوایب دور ازنزدیکی او

معانی فربه ازباریکی او

به‌لوحش بیمثالی رانمودی

به‌مرآتش عدمهارا وجودی

محیط هرچه بیرون ازخیال است

کمندآنچه بسی نقش‌ومثال‌است

به ترویج عبارت زبانی

ازوزاییده ابکار معانی

نفس‌سوزی چراغان خانه او

دماغ‌جستجو پروانه او

دلیل همت فطرت بلندان

عیار دانش‌دقت پسندان

زدرسش فلسفی شد حکمت‌آغاز

به بال او مهندس چرخ پرواز

ACKU

معلوم است که اشعار فـــوق در تصویر فکر وایضاح معنای آنچقدر باعلم النفس ومنطق مطابقت دارد.

مثنوی دیگر بیدل «طور معرفت» است که درآخر قرن یازدهم هجـری سروده شده است که شاعر درپایـان آنچنین اظهار میدارد:

«خیالی رابهار نقش بستم»

ازتماشای مناظر دلفریب بیرات کـه قصبه یی از میوات است تصوراتـی دردماغش پدید آمده واین شعر کـه یك نمونهٔ بس زیبای تصویر طبیعـت استهٔ انشأ گردیده است. چنانکه شاعر دروصف میوات گوید:

زخاکش درنظر گاه تأمل
لطافت موج زن چو آب از گل

بن هر خار صد گلشن درآغوش
کف هر خاك صد آیینه بردوش

که از سنگش توان گوهر تراشید
زخاکش بررخ گل رنگ پاشید

میرزا بیدل نه تنها منظـــــره های قشنگی را که درمسافرتهای خود مشاهده میکرد ازآن محظوظ گردیده به توصیف آنها می‌پرداخت بلکه به سرـ زمینی که درآن به این مناظر مواجه میگشت نیز اظهار علاقه ورغبـــت میکرد. هندوستان سرزمین رنگ وبو وطراوت مورد توجه وستایش اوواقع شده است. برگ (پان) را نیزدوست داشته وچندین بار از آن توصیـــف کرده است، به طور مثال:

«به بزمی که کیفیت افزاست پان
کشد جام می حسرت بیکران»

درآثار بیدل اشعارزیادی وجـود دارد که تنها یك فیلسوف شاعرویـا یك شاعر فیلسوف از عهدهٔ آن میتواند بدر شود. اشعار وی ازیکطـــــرف

مملو از استعارات زیبا وبدیع وازسوی دیگر پراز مفکوره های ژرف وعمیق فلسفی است چنانکه مطالعهٔ دوصفحهٔ اول (مثنوی عرفان) وموضوعی که درآن (انسان مخاطب قرار) گرفته برای تأیید این مدعا دلیل بس روشنی است. ودرآنجا دیده می‌شود که فصاحت وبلاغت بیدل خیلی اوج میگیرد.

خوشگو ودیگر نویسنده‌گان اظهار نموده اند که «استادی بیدل است که افکار نهایت مجرد ابن عربی ودیگر عرفای مانند اورا به یک طرز نهایت شاعرانه بیان نموده ودرآن تمام ترکیبات زیبای شعرای تازه، گوارا به کار برده است» بنابرین هنر بیدل یک سیستم افکار ومعانی خیلی باتسلسل ومنسجمی است که به طرز بسیار زیبا وبدیع بیان شده است. واضح است که درین اشعار ابتکارات عظیمی را به وجود آورده اندیشهٔ تصوفی، تصورات فلسفی، استعارات ادبی وملاحت بیان راچنان باهم درآمیخته که نمیتوان یکی را ازدیگر جداکرد. ازاین لحاظ بیدل به آن دستهٔ شعرایی تعلق میگیرد که دربیان افکار فلسفی به یک طریقه بسیار شاعرانه شهرت جاودانی حاصل کرده اند وبیدل مستحق آن است که بگوید:

«فطرت بیدل همان آیینه معجز نماست

هرسخن کز خامه اش میجوشد الهام است وبس»

آثار بیدل درزمان زنده‌گی اونه تنها درهند بلکه این سوی رود سند به سوی کابل وکندهار وبه سوی بلخ وماوراءالنهر دست به دست میرفت و ابیات اوسینه به سینه انتقال میافت واین جریان درمدت این سه قرن پیوسته ادامه داشته ازهمان وقت تاکنون بیدل دوستان وبیدل شناسان دراین کشور زیسته اند.

یکی ازایشان مرحوم استاد صلاح الدین سلجوقی دراثری به نام

«نقد بیدل» گوید: شما لطفاً درمطلع این غزل که ذیلاً نقل شده است نظری بیفگنید و ببینید که تنها جنبهٔ تغزلی آن آنقدر کفایت و توانگری و لطف دارد که انسان محتاج نیست که به جنبه های تصوفی و فلسفی آن انتظار بکشد. ومخصوصاً که جنبه موزیك آن نیز بازوی آنرا گرفته است:

می پرست ایجادم ،نشهٔ ازل دارم
همچودانهٔ انگور شیشه در بغل دارم

آفتاب درکار است سایه گو بـــه غارت رو
چون منی اگرگم شد،چون تویـــی بدل دارم

حق برون مردم نیست جوش باده بیخم نیسـت
راه مدعاگم نیست، عرض مبتـزل دارم

دل مشبك است امروز ازخدنـــگ بیدادت
محو لذت شوقم ،شانی ازعسل دارم

بحر قدرتم بیدل موج خیز معنی هاست
مصرعی اگر خواهم ،سرکنـــم غزل دارم

درافغانستان بسیاری از شعـرای مقتدر زبان دری از زمانه های خیلی پیشین طرز وسبك خاص بیـــدل را پسندیده درترویج ،تعلیم ونشـر آن سهم گرفته اند. که ملك الشعـــرا قاری عبدالله ،ملك الشعرا بیتـاب، ودیگر شعرای توانای افغان ازقبیـل مرحوم مستغنی، بسمل، مشرقـــی، عزیز وامثال ایشان رامیتوان درایـن میان ذکر کرد.

کرسی بیدل شناسی درپوهنځـی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابـل تأسیس گردیده ومحصلین رشتـــهٔ زبان وادبیات دری درین زمینـــه مشغول تحصیل اند.

اخیراً درافغانستان کلیات بیدل درچهار جلد بزرگ به طبع رسیده مورد استقبال خاص وعام قرار گرفته است که آنها مشتمل بر: ۱ ـ غزلیات، ۲ـ ترکیب بند، ترجیع بند، قطعات ورباعیات، ۳ ـ مثنویهای عرفان، طلسم حیرت، طور معرفت ومحیط اعظم، ٤ـ آثار منثور چهار عنصر، رقعات ونکات میباشند.

آثار عدیدهٔ دیگری هم ازطرف نویسنده گان افغانی راجع به میرزا عبدالقادر بیدل به رشتهٔ تحریر درآمده است. ازآنجمله رساله یی است به نام «مختصر افکار بیدل» که ازطرف شاغلی (فیضی کابلی) ۲۲ سال قبل نگارش یافته ودرآغاز آن رساله از وزارت معارف هندوستان به مناسبت تعمیر مجدد آرامگاه میرزا بیدل اظهار امتنان شده است ونیز اثری به نام (فیض قدس) ازنویسنده یی وکتابی به نام «نقد بیدل» ازطرف مرحوم استاد صلاح الدین سلجوقی تحریر گردیده وترجمه یی از «احوال وآثار بیدل» توسط میرمحمد آصف انصاری صورت گرفته که این آثاردرمطبعهٔ معارف طبع شده اندودوجلد کتاب تحت عنوان «بیدل شناسی» توسط اینجانب تهیه گردیده ودر مطبعهٔ پوهنتون به طبع رسیده است.

الحاصل بسیاری از مردم افغانستان بیدل را بنابرملکات عالیه بشردوستی، تصوف عالی، ارزشهای اخلاقی، اشعار زیبا ودلپذیر خیلی می‌پسندند وبه هر سویه یی که باشند ازاشعار بیدل چه ازرنگینی وزیبایی الفاظ وعبارات آنها، چه ازآهنگ موزون وزمزمهٔ موزیك آنها، چه ازمعانی دقیق ومرغوب آنها، وچه ازاحساسات تصوفی وافکار فلسفی آنها مستفیض میگردند.

پس‌از این‌ملاحظات به‌خوبی استنباط‌می‌شود که مقام برجستهٔ میرزاعبدالقادر بیدل درروابط‌ادبی وعرفانی افغانستان وکشور دوست ما هند خیلی بارز وخیلی ارزنده است.

ACKU

۳۲۵

نوشتۀ پروفیسور رضوان‌حسین
ترجمۀ دکتور محمد حسین

ACKU

مرزا غالب و مکتب مرزا بیدل

نشرشده در:
مجلۀادب، ش۴،س۱۳۵۴،ص ۲۰۷.

ACKU

سبکش به مثابه بیانگر احساس است

هرگاه دراشعار غالب که آیینهٔ تمام نمای اندیشه ها وطرز تفکر اوست نظر اندازیم این نکته رادرمی یابیم که غالب ازجهات مختلف ادبی چنان تحت تأثیر عمیق ومتداوم بیدل قرار داشته است که حتی درهر بیت ومصراع اشعار ابتدایی خود ازین تأثیر برکنار نمانده وبه این حقیقت که از بیدل در ساحه های مختلف ادبی وفکری عمیقاً متأثر میباشد آگاهی داشته است. غالب دریکی ازاشعارش تحت عنوان «بادمخالف» بیدل راچنین میستاید:

همچنان آن محیط بی ساحل

قلزم فیض میرزا بیدل

دریك بیت دیگر خود چنین گفته است:

عاشقی بیدل جنون زده یی

قدحی آرزو به خون زده یی

غالب مطمئن است که اومنبع الهام درستی برای خود یافته است چنانکه دریکی ازاشعار اردوی خود گفته است:

گرملی حضرت بیدل کاخطلوح مزار

اسد آیینه پرداز معنی مانگی

همچنان که بیدل ازعصرخود به خوبی ووضاحت ترجمانی مینماید، غالب نیز بعد از اودریك زمان دیگر به کمال وضاحت اززمان خود ترجمانی ونماینده گی کرده است.

بین‌غالب وبیدل بسیار وجوه‌مشترکی سراغ‌میتوان‌کرد، آنهم به این معنی که هم غالب وهم‌بیدل اشخاص‌دانشمندو متبحر،جهان دیده‌و آینده‌نگر بودند وبادید وسیع‌شان قدرت یك‌جهان پیشبینی را داشتند. علاوتاً هردو شخصیت دارای مغزهای نقاد وارواح سرکش بوده‌اند امابه خاطرسبك وروش مغلق‌وپیچیده‌ شعری شان چنانکه باید، شناخته نشده اند. ناگفته نباید گذاشت که باوصف این‌همه تشابهاتی که گفته شدبین غالب وبیدل فرقهایی‌نیز موجود است که ذکر آنها کمتراز یادآوری هم مانندی‌های آن دواهمیت ندارد. به طور مثال بیدل بیشتر به یك‌شخصیت‌قرون وسطی می ماند که از گناه و تزویر وریا اجتناب میکند وبه صفای باطن وکشف اسرارنهانی علاقمند است .غالب ،برعکس بیدل ،اساساً کمتر صوفی وبیشتر انسان گرای است. چنانکه گفته آمد این دوشاعردربساموارد مهم‌ازهمدیگر فرقدارند. معهذا وقتی اشعار غالب مخصوصاً اشعار ابتدایی اورا میخوانیم‌تأثیری که از این اشعار برماوارد میشود با تأثیری که ازاشعار بیدل انتظارمیرود، چندان فرقی ندارند وماازاشعار شان‌یکسان انتباه‌میگیریم. مقصدازنگارش این مقاله نیزهمین بوده‌است که چگونگی این تأثیرات وماهیت این انتباه بانظر داشت مشخصات ادبی بیدل که دراشعار غالب موجود است تشخیص وتوضیح شود.

امروز این ادعا درست است‌که آن‌عده مردمی که به بیدل علاقه‌دارند ازغالب نیزخوش‌شان می‌آید. اما بایك نگاه‌انتقادی به گذشته، چنین‌می‌نماید که اکثر شاعران وادبای معاصرغالب، خصوصاً آنانیکه مشتاق دربارو جلب توجه شاهان گورگانی هندبودند، یك نوع عدم علاقه نسبت‌به بیدل ازخود نشان میدادند وبیدل راکه نمونهٔ کامل مناعت نفس‌بودبرای گرمی‌بازار استفاده جویی خود یك‌نوع مزاحمت‌می‌پنداشتند .به‌زعم‌بسیاری از آنان بیدل شخصیتی بود مملو ازتصنع وجنبه های ضدونقیض.

دراینجا کوشش نخواهم کرد که ازتصوف بیدل ،ازآراء عقاید عشق آسمانی وی‌ویا ازنظریات وآرابیدل‌راجع به‌اصول ادبی‌دفاع به‌عمل آورم، بلکه میخواهم این نظر راپیشنهادکنم که همهٔ‌این جنبهٔ‌فوق‌الذکر بیدل،

معناً وعقلاً غالب را نیرویی تازه بخشیده است. علاوتاً ارزیابی این مطلب که فلسفهٔ بیدل تاکدام اندازه و به چه شکلی درافکار غالب راه یافته است، خارج ازموضوع این مقالت می باشد. دراینجا آنچه رامن میخواهم مورد ملاحظه قرار گیرد تعصبی است که بعضی ازمردم راجع به نوعیت تأثیر بیدل برغالب ازخود نشان میدهند. به نظر من برای این مقصد عکس العمل‌های معاصرین حایز اهمیت بخصوصی میباشد. بنابران معرفی مختصری محیطی که غالب درآن میزیسته است واین آثار رادرآن محیط خلق کرده است بی آنکه به جزئیات تاریخی آن پرداخته شود، یك امرلازمیست.

چندحقیقتی را که پیرامون زنده‌گی غالب بایداز نظر دورنینداخت این است که غالب به تاریخ ۲۷دسمبر۱۷۹۷ درآگره پابه عرصهٔ وجودنهاد، باآنکه درسن پنجسالگی ازنعمت سایهٔ پدر محروم گشت معهذاپدرکلان ومادرکلانش شرایط خوبی رابرای رفع نیازمندی های جسمی و ذهنی موصوف فراهم کرده بودند ،چنین تصویر میشود که همین موضوع یتیمی واتکا ونیازمندی به محبت وشفقت دیگران آنهم دراوایل زنده‌گی یك نوع احساس عدم مصونیت رادرنهادغالب پرورانیده است. معهذاغالب به حیث یك مرد رسیده، درهرجاییکه به سربرده زنده‌گی باسلیقه ومرتبی داشته وبابهترین طبقات مردم معاشر ومصاحب بوده است.

سالی راکه غالب به دهلی مهاجرت کرده است میتوان آغاز یك زنده‌گی نوین فکری غالب قبول کرد. دهلی بعدازیك قرن آشوب خونین ،شاهدیك نوع رنسانس فرهنگی بود، درصحنهٔ ادبی ،باوصف اینکه هنوز زبان دری زبان رسمی بود لاکن زبان اردو موردتوجه حلقه های درباری گورگانیان هند قرار گرفت وآن راتقویت میکردند. عاقبت الامر مهاجرت و فرار شخصیت واستعدادهای ادبی به لکنهو متوقف شد ودهلی یکبار دیگرمرکز یك سلسله فعالیتهای ادبی گردید. چنین معلوم میشودکه غالب این وضع را برای رسیدن به آرزوها وتمایلات بلند پرواز ادبی خود سازگاریافت وبه زودی دربین اشراف وعیان دهلی جای ومقامی برای خود پیداکرد. لاکن ازقرار معلوم، بااحراز همچو مقامی دربین اعیان، غالب یك ناراحتی دیگری برای خود سراغ کرد، آنهم به این معنی که عواید غیر ثابت وتغییرپذیر

وی‌در طول حیاتش بانیازمندیهای یك‌زنده‌گی شایسته ومناسب مقام‌غالب دریك سطح قرار نداشت وازین‌ناحیه همیشه خودرا به مخاطره‌میافت.
دراین زمینه یك‌نکتهٔ اساسی‌راکه دربارهٔ غالب بایدیادآوری‌کرداین‌است که‌وی همواره یك‌نوع غرور خـــاص‌داشت‌وبه جدوآبای خود بیش ازحد می‌بالید وبه طوری باجزم وصراحت‌این موضوع را بیان میکند که گویی لازمهٔ تفوق اوست.موضوع تفاخـرات‌نسبی غالب درشعرذیل به شکـــل مبالغه آمیزی میتوان دید:

خلیجم ولی‌نور چشم محیطم
غریبم ولی روشناس جهانم
به مضمار دعوی‌خداوندرخشم
دراقلیم معنی جهان پهلوانم
گرفتم که از تخم‌افراسیابم
گرفتم که ازنسل سلجوقیانم
دل‌ودست تیغ آزمایی ندارم
ره‌ورسم کشور کشایی ندانم
چهل‌سال توقیع‌معنی‌نبشتم
سزدگرنویسد صاحب قرانم

درجایی دیگر غالب ادعاکرده‌است‌که آباواجدادش که‌شجرهٔ شان‌رابـه افراسیاب رسانیده است،مانند سیلی‌که ازکوه ها به‌دره سرازیر شود از سمرقند به هند آمدند. به‌گفتهٔ‌خودغالب: «چون سیل که ازبالابه‌پستی آید، از سمرقند به هندآمد»ایـــن‌ادعاهای‌مبالغه آمیز وعجیب وغریـب برای آن بود که مردم را تحت‌تأثیرونفوذخود بیاورد. لاکن درنظــــر خواننده‌گان عصری ومتجدد اوایـــن‌مبالغه هایك‌نوع لاف‌وگزاف معلـوم می‌شود مثلاً رالف رسول (Ralph Russll)
وخورشید الاسلام ادعاهای غالـب رادربارهٔ تفوق وبرتری حسب‌نسبت وی مبالغه آمیز خوانده اند داکتریوسف‌علی‌خان درکتابش که «غالب‌وآهنگ

غالب» نام دارد باتندی خاص شاعر را که مدعی است پدر کلانش قوقـــنـ بیک‌خان ـ ازسمرقند به هند مهاجرت کرده قدح کرده است. به عقیدهٔ داکتر یوسف حسین خان که برپایه سســت نظر فرحت‌الله بیک استوار می باشد غالب میخواهدواقعیتهارا بنا برملاحظات اجتماعی وسیاسی آن‌زمان درپــردهٔ کتمان نگهدارد. این واقعیتها عبارت‌ازاین است‌که آبا واجداد غالـب از دودمان افغان بوده وپدرکلانـش از بدخشان میباشد .لاکن‌من نمیخواهم به این‌موضوع بیشتر بپیچیم چـــه‌تأیید این نظرازنگاه تاریخ مقالــت مفصل وجداگانه یی را ایجاب‌میکننـــدهرچند برای مطلب موجودهٔ ماکافیست گفته شود که آهنگ ومحتویـــات ادعاهای غالب پیرامون تفوق وبرتری آباواجدادش زمینه را برای اینگونه نتیجه گیری که غالب یك‌شاعر تبعیض پسند بوده است‌مشکل میسازد. امـا اظهار این مطلب معنی تأیید این‌نظر را ندارد که غالب کاملاًفاقدجرأت‌اخلاقی‌اظهارات مفاخرات نسبی بوده‌وبه‌هر آنچه که مصلحت‌زمان می‌بودوسیاست روزایجاب‌میکرد چنگ میـــزد. برعکس من‌این چنین ابرازنظرمیکنم‌که غرور وتفاخر بی اندازهٔ غالب به آبا واجدادش یکنوع‌مساعی وتلاشی بودکه احساس‌ناموزونی وآلام‌درونی خود را ازنظرها بپوشاند.

فکرمیکنم دراظهار این نظرمن باید کمی بیشترمحتاطمیبودم‌زیرا تفاخرات غالب تنها به‌سلسلهٔ پدرش محدودنمانده ودرساحات دیگری ازقبیـــل: چیره‌دستی او به‌زبان دری، نیزعیـــن‌غرور وتفاخررا ازخودنشان‌میدهـــد، غالب زبان دری راسخت‌دوست‌داشت‌وبرای بیان احساس‌ادبی آن‌رامناســ سبترین‌زبان میدانست.زبان اردودردل‌غالب کمتر مؤثر می‌افتاد، به ایـــن صورت می‌بینیم‌که غالب‌زبان دری‌راعلی‌الرغم سیاست روز به قیمت‌زبان اردوتقویت میکرد ومصلحت واقتضای‌زمان کمتر مورد توجه اوقرارگرفته است .برخلاف غالب خودرا درمعرض‌حملا ت تلخ و تنـــــــــــــد رقیبانش قرار میداد، ازدوستانـش‌دوری میگزیدوبااینگونه روش‌خویش به‌شهرتش صدمه میرسانید. لاکـن‌وقتی ازطرف حلقه‌های درباری زیر فشار قرار میگرفت، غالب درحالیکه ازدرد این فشار سیاسی درونـــش میسوخت .به صورت نیمه احتجـاج ،مجبور شداز زبان‌اردو و منابـــع

وذخایر معتبر آن نیز برای بیان احساس ادبی خویش کار بگیرد. اگر غالب آن چنانکه باید وشاید تشویق میشد قدرت خلاق خود را برای غنای زبان دری بیشتر وقف میکرد. لاکن درعین زمان من نمیخواهم ادعا کنم که غالب تنها به زبان دری آثار معتبری ازخود به یادگار مانده واشعاری را که به زبان اردو نگاشته فاقد ارزش ادبی میباشد. اکنون ازروی تصویر کاملی که از غالب وذهنیت او به دست داریم این نکته را می فهمیم که طرز تفکر غالب نسبت به زبان اردو واستعمـــال آن برای بیان احساس شعری وی گاهی خوشبینانه وزمانی بد بینانـــــه بوده است.

اگر مسأله برتری زبانی غالب راکـه استعمال زبان دری را به زبان اردو ترجیح میداد یك عناد وتمرد مایهٔ تأسف قبول کنیم، کاملاً راه غلطی رادرپیش گرفته خواهیم بود. اگرچه این امر شاید یك دلیل وبهانهٔ دیگری رابـــرای دوری جستن وکناره جویی غالب ازدیگـران فراهم کرده باشد. به نظر نویسندهٔ این مقاله این یك تلاش دیگری است کـــه شاعر میخواهد احساس عدم مصونیت خودرا ازنظر هاپنهان نگهدارد.

واقعیت امراین است که از نظــر غالب زبان دری روح فرهنگ خراسان وهند میباشد. غالب برای تحقق آرزو های بلند بالای ادبی خویش، زبان دری راکه از نظر او بهترین زبــان ادبی میباشد برای سرودن اشعـــار خویش برگزید. ازشرح مختصــــر زنده گی غالب که پیداست که شاعر برای بهبود وارتقای وضع اجتماعــی وادبی عصر خود مساعی دلاورانه یـــی نموده است. من باز میگویم که هـــم مشربی غالب وبیدل وتشابهات فکری شان دراین ساحه بهتر ازهر ساحـــه ومورد دیگر دیده شده میتواند زیـرا بیدل نیز درطول حیاتش استغنـــا ومناعت بزرگوارانهٔ خود را ازدست نداد هردو شاعر یعنی بیدل وغالب درزنده گی خودرا به کسی وچیزی نیازمند نمی دانستند.

این موضوع ازیك جهت بـــرای مقصدی که من درپیش دارم شایستهٔ تذکر می باشد که بیدل به آزادی نفس بسیار اهمیت قایل بود وآنرا یـــك ضرورت مبرم میپنداشت. ازهمیـــن خاطر است که بیدل زیاد تر ازمناعت نفس حرف میزند. بیدل حتی درآوانیکه هنوز بسیار جوان بود خواهش شهزاده اعظم شاه راکه خواستار آن شده بـود تابیدل دروصف او شعری بسرایـــد

قبول نکرده وشهزاده‌را سخت‌مأیوس ساخت وحتا ازمقام ومنصب نظامی‌یی‌که داشت بااین بیت استعفاداد:

سرخیلی لشکر دعا میخواهد. . .

همچنان بیدل در روزگاران پیری‌خود باشاه‌عالم، که ازوی خواستار آن‌شده‌بود تاشعرحماسی در وصف‌وتجلیل دورهٔ‌امارت موصوف بسازد، طرف واقع شد وخواهش امپراتوررا باشدت وخشونت ردکرد. وقتیکه امپراتور مذکور درین مورد زیاداسراروزید بیدل چنین‌جوابش‌داد:

اگرخواه‌مخواه‌مزاج پادشاه بر این‌است‌که من‌فقیرم‌جنگ نمی‌توانم کرد. ترك ممالك محروسه خواهم نمود. همچنان مامی‌بینیم که بیدل‌حتی نسبت به آن‌انواع واشکال شعری‌یی‌که‌از روزگاران باستان به‌اینسو در مدح‌ادرابکار برده‌شده‌است بدبین‌می‌باشد وبه همین ملحوظ (مثنوی‌و-قصیده) را ازآن نوع واشکال‌شعری‌محسوب میکند که موضوعات غیر معتبر درآن گنجانیده شده است، چنانکه خود گفته است:

بسامعنی روشن که ازحرص‌شعراخاك جولانکه اسپ‌وخراهل‌جاه است. دراین مرحله ذکر این‌موضوع، هرچند ضرورنیست، مناسب به نظر می‌رسد که مناعت نفس‌واستغنای‌غالب بااستغناومناعتی که مخصوص بیدل است‌نه تنها یکسان‌نیست بلکه ازهمدیگر فرقهای واضحی دانند وآنانی که خواسته باشند ازمقایسه این دوشخصیت نتیجه گیری کنند به نتیجه های مختلفی خواهند رسید اما به‌خاطر باید داشت که‌اختلافات متذکره‌مانع ایجاد تأثیریك شخصیت برشخصیت دیگر شده نمیتواند:

واقعیت این است‌که تأثیری راکه بیدل برغالب وارد کرده‌است تنها ازنظرروانی تشریح شده نمی‌تواند‌این‌یك پدیده‌یی است‌که احساس شعری وسبك ادبی چندین نسل راتغییر داد. علاوتاً این‌نوع‌تأثیر به حیث یك‌تقلید محض یاانعکاس یك‌نویسنده‌در نویسندهٔ دیگر تشخیص شده‌نمی تواند .این نوع تأثیر ونفوذ ازآن نوع تأثیراتی است که (Spender) از آن به حیث موجودیت احساس یك‌نویسنده در عالم تجسس وافکار یك‌نویسندهٔ‌دیگر تعبیر به‌عمل میآورد . به‌این صورت عقیدهٔ ماین است‌که تأثیر ونفوذ بیدل را ازنگاه‌احساس‌خود بیدل، از

طریق اصطلاحات وتعبیرات وانتخاب لغات وبالاخره ازروی آهنگ واوزان کلام خود بیدل تعیین وتصریح کنیم. من باز میگویم که این نوع تأثیر بیدل ازآن نوع تأثیراتی است که بحث وفحص پیراموں آن بدون نظرداشت خصوصیات سبك هندی وتعمق درآن خیلی دشوار به نظر میرسد.

درسبك هندی یك مدنیت کامل نهفته است. امارا قناعت بخشی را سراغ ندارم که به شرح آن بپردازم، جزاینکه مثل دیگران اصطلاحات، ترکیبات وتعبیراتی به خصوصی راکه درسبك هندی به کار میرود گرد آوری نماییم واز روی آن هندی بودنش راتشخیص کنیم. دانشمندان که راجع به سبك هندی اندیشده اند درباره اصل ومبدای آن نظریات مختلفی را پیشنهاد میکنند. باید به خاطرداشت که این محققان اصطلاح سبك هندی را به معنای عام ووسیع آن به کارمیبرند امایك عدهٔ بسیار محدود ایشان بااین حقیقت ملتفت شده‌اند که سبك هندی به حیث یك سبك ادبی درطول دورهٔ تکامل خود متدرجاً معروض به یك سلسله تحولات بوده صورت ومعنایش به طریقه های مختلف تغییر کرده است ازاین لحاظ است که من معتقدم هنگام استعمال این اصطلاح بایستی از دقت کار گرفت وبه نمونه ها ومثالهای مشخص اتکا کنیم ناقدانی که اصطلاح سبك هندی را به کار برده اند وظاهراً خسرو یاجامی یافغانی راپایه گذاران این سبك میدانند این پدیده رایك ابداع فردی می انگارند حقیقت این است که سبك وروش شعری، هرچه مبدا واصلش بوده باشد، ضمن اینکه مکاتب وروشهای جداگانهٔ ادبی از آن منشعب گردید، پیوسته مراحل ترقی وانکشافش راپیموده است. وقتی این سبك به دست بیدل رسید این انشعاب تبارز بیشتر نمودوبه شکل دو سبك مشخص نمایان گردید:

یکی از این سبکهای منشعب که به وسیله عرفی پی ریزی شد وری آن راتکامل بخشید به نام «مکتب عرفی» مسمی شدوسبك دیگر همان سبکی است که موسس آن بیدل وپیروان اومیباشد فرقی که بین این دوسبك فرعی منشعب از سبك هندی وجود دارد فرق ساده‌یی ازنگاه ساختمان وترکیب نمی باشد. این یك واقعیت است که بین زمان بیدل و زمان غالب درذهنیت وطرز تفکر مردم هندوستان تحولات رخ دادکه فرق بین این دوروش فرعی سبك هندی زاده آن است. به عبارت دیگر تفاوت

شان عبارت است ازتفاوت دیدگاه فکری ودیدگاه غنایی .این دوسبك فرعی منشعب از سبك هندی درحالیکه مراحل تکاملش رامی بمیود ،دو مسیر مشخص راتعقیب کردند. سبك فکری یك سبك مشکل وپراز ابهام بوده و کار دستگاه مغزی میباشد درحالیکه سبك غنائی یاتغزلی بیشتر به طرف تصنع گراییدواز زیبایی‌های لسانـی سود فراوان گرفت. شاعرسبك غنایی یاتغزلی خودرا مکلف به مسوؤلیتهای فکری مشخصی نمیداند وشعـــرآن ذوقی ، خیال انگیزاست. لهـــــذا ازخواننده گانش جز موافقـــــت، شوق و هیجا ن چیـــــــزی دیگر نمی‌خواهد.همانطوری که سخن پردازان اصلی این سبك یعنی ظهوری، نظیری وعرفی این سبك را درقـرن شانزدهم رشد وتکامل بخشیدند.این سبك ازگوینده گانش کمافی السابـق خواستار هنر نمایی درزبان و تفنـن های لفظی می‌شد ولوکه این موضـوع به قیمت قربانی شدن فکر ومعنی تمام میشد .به طور مثال ، این شعرظهوری که مصرعی ازمطلعش این اســـت:«اشك سبك گام راپای دویدن دهـــم» آن طورکه امروز به نظرمی‌رسدپیش پاافتاده نبوده است.اگرچه این مصراع یك مصراع ذوقی است وسرعت ریزش اشك را ازطریق به کار بردن هجاهای کوتاه بیان میدارد، لهذا احساسی که ازبهم پیوستن تصاویر، اشك ،سبك، گام،وپای دویدن ،به وجود میآیـــدچندان برازنده نیست. همچنان دراین شعرعرفی یك اتصاف مشابه بــه آن اتصال دیده می‌شود:

دل من باغبان عشق و حیـــــران گلستانـش
ازل دروازه باغ وابدحدخیابانش

شکی نیست که دربرخورد اولی ازشنیدن این بیت انسان را استعجاب دلپذیر دست میدهد اماتشریح وتجسم عالی عشق باتشبه آن به «باغ» نمی‌تواند بین اندیشه وصورخیال وحدت کاملی ایجادکنند، اندیشه وصورخیال دربیت فوق دوچیز جداست نه یـــك شی واحد وتام.نظیری نیزکه دریـــن شعرش روامیدارد مبالغه وغلوجاگزین موضوع واندیشه گردداز انتقـــاد برکنار مانده نمی تواند:

به زیرهربن موچشم روشنیست مرا
روشنایی هر ذره روز نیست مـــرا

لاکن از نقدی که به عمل آمدنبایداین طور انتبا ه گرفته باشیم که ایـن

شاعران اشعار زیبایی را به میـــان نیاورده‌اند ویا از عهدهٔ بعضـــی از وظایف شاعری به درستی بدرشــده نتوانسته اند. برعکس هرکدام ایشان استاد بزرگ سخن بوده ومازیبایـــی الفاظ برگزیدهٔ شان رامی‌ستاییـــم علاوتاً باید متذکرشد که تعریف یك سبك شعری بخصوص سبك عرفـــی وپیروانش ،تنها ازروی معایـــب آن کاردرستی نیست.مگرمن عمداً که این کاررا کرده‌ام زیرا که مقصدمن این بوده‌است تافقط آن جنبه های شعـــری را استخراج کنم که غالباً بیدل ازآنها دوری جسته واورامجبوررساخته باشد تااساساً یك طرزبیان شاعرانهٔ کامـــلاً مختلف را به میان آورد.

ازشاعران قرن هفدهم سبك هندی شاید تنها بیدل بودکه دقایق وبار یکیها، دشواریهای روش تغزلی سبك هندی رابه درستی درك کــرد وازآن شرایط ومحدودیت هاکمال استفاده رابرد. ازمطالعه اشعار او این رامیدانیم که منظور بیدل ازفن شاعری این بوده‌است تازبان متعارف ومتداول راکمال بخشد، نه اینکه یك زبان شاعرانه یی را ایجاد کند. افزون براین بیـــدل میکوشد که سبکش روشنفکرانـــــه (متضاد باشاعرانه) و واجد صراحـــت باشد . قسمتی ازبرازنده‌گی ایـــــن تفاوت گذاری به نظر من دراین گفتـــهٔ بیدل مضمراست:«شعر خوب معنـــی ندارد».

لاکن این گفتار بیدل راه‌را برای دونوع تفسیر وتعبیر باز میسازد.اول اینکه طبق این نظریه روش وطـــرز ادبی یی که به وسیلهٔ مکتب عرفی رشد وتکامل یافت سخت به باد انتقاد قرارمیگیرد.دوم اینکه این گفتار طـــرز تفکر خود بیدل رادربارهٔ مسألـــه التذاذودرك شعرنشان میدهد. فکـــر میکنم تعبیر وتفسیر دومی با منظور بیدل بیشتر نزدیك است. به ایـــن صورت ملاحظه میکنیم که بیدل درآن روز گاران به ناقدانش موضوعاتـــی را باز گفته است که T. S. Elioth آن‌را دراین قرن یادآور شده‌است. الیوث متذکرشده است که :«شعـــراصیل قبل از این که جزوار فهمیـــده شود کلاًدرك می‌شود. شاید بیـــدل مانند الیوث از تکلیف وناراحتـــی خواننده‌گان آثارش که ناشی ازابهام وغموض کلام اوست کاملاً مستشعـــر بوده، یك تصویر کاملتراین وقـــوف بیدل دراشتغال فکری وذهنی وی بـــا مسأله مفهوم ومعنای مضمردر لفـــظ دیده می‌شود .بیدل به صورت مکرر

به این مسأله اشاره میکندو بـــرای خواننده‌گانش کدام راه حل آسانـی نمی یابد. بیدل میفرماید:

در لفظ نپرداختی ای غافل معنی

تحقیق پری درنفس شیشه گـری داشت

بیدل خواننده‌گان خودرا به ایـن اصل ملتفت میسازد که ایشان نباید تنها دلالت‌مستقیم لفظ به معنـــــی (یایگانه معنی حقیقی غافل کلمـه) را درنظر بگیرند:

سیرمعنی ازخم‌وپیچ عبارت غافـل است

قاصد ملك‌تقدس‌رنج آب‌وگل‌نبرد

آنچه بیدل برای پابیان‌میـدارد این‌است‌که ما ازشعراو به صـــورت مختصر چه انتباه بگیـــریم .روش شعری اوتنها وقتی فهمیده‌می‌شود که «معادلهای لفظی»را برای حالات‌ذهنی، بیابد. لاکن دراین تلاش خودشاعر به مشکل همبستگی وسعت عالم معنـی‌و محدودیت کمال وعدم تناسب وتوافق بین کلمه هاومفاهیم‌شان مواجـه می‌شود امابیدل باقدرت فکریی کـه دارد براین مشکل فایق می‌آید مثـلاً بیدل باطرحهای فکری خود ازقبیـل اتصال سریع‌افکاروتقابلهای بی‌درنگ واستعمال تشبیهات‌و استعارات‌متداـ خل‌وپی درپی دور ازذهن براین‌مشکل فایق میآید .درنتیجه احساس اوبـا علم‌وتجربه اش می‌آمیزد.

واضح است‌اشعاری که‌ریشه اش ازاین نوع‌عمیلهٔ فکری آب خـــورده باشد مستقیماً فکر وذهن خواننده راجذب‌میکند .وقتیکه در عالم‌فکرغالب وارد می‌شویم می‌بینیم که مدرکات‌ما ازغالب می‌تواند به‌صورت عقلانـــی هم‌توضیح شود.ملاحظه فرمایید کـه غالب مثل بیدل ازعین وسایل وبرای اهداف مشابه کار میگیرد:

ناله به لب شکسته‌ایم داغ به دل نهفته‌ایم

دولتیان ممسیکم‌زر به‌خزانه کرده‌ایم

غالب دراین بیت باایرادتشبیهات خیالی ودور ازذهنش مفکورهٔ«خود داری عمدی»رابه شدت هرچه تمامتردرذهن خواننده القامیکند .هنگامیکه این تشبیهات شکل تشبیهات مرکب را به خود میگیرند وباکلمه های «ممسك»و«خزانه»توأم می شودمفهوم«خود داری عمدی»به خواننده با یک اعجاب دل انگیز روشن می‌شود.

بیدل میفرماید :

اضطراب موج آخرمحو گوهرمی‌شود

درکمین مادل بی‌مدعاافتاده است

دراین شعرنیز عین اصول به کاررفته است. چنین می‌نماید که دراین شعر مقصودبیان «تحقق آرزو» باشد. لاکن بیدل به تپش و تلاش و مجادله ومبارزه پایان ناپذیر معتقدبوداز تحقق آرزوها خوشش نمی‌آمد زیرا این وضع، انسان‌را ازتپش وتلاش که لازمهٔ زنده‌گی است بازداشته به سوی راحت طلبی میکشاند.

بیدل این مطلب‌را بابه کار بردن صورخیال «موج» و«گوهر »طوری می‌پروراند که باچنین تشبیهی به مفکوره وصورت خیال‌وحدت نوینی می‌بخشد. اینك یك بیت دیگر بیدل‌راازنظر میگذرانیم:

ساعتی چون بوی گل ازقیدپیراهن برا

ازتوچشم آشنایی آنقدر دارد بهار

چنانکه می بینیم کلمات والفاظیکه دراین شعربه کار رفته است درکمال ساده‌گی وروانی‌است. لاکن تقابل درنگ صورخیال «قیدپیراهن »و «چشم آشنایی» به آن یك تأثیرغیر قابل تصورو انتظار بخشیده‌است .غالب‌در یك‌شعرش که به زبان اردو سروده‌ست چنین هنرنمایی میکند.

طراوت سحرا ایجادبی اثریکسر بهارلاله ورنگینی فغان تجهسی

دراین‌شعر نیز یك معنای مرکـــب وپیچیده‌درلابلای کلمات والفاظ‌ساده مستورنگاه داشته شده لاکن تقابـــل صورخیال «بهارلاله» «ورنگنیی‌فغان» فهم‌معنی شعررا آسان میسازد. بـه‌امثالهای شعری‌متعددی از غالب‌وبیدل باید نظرانداخت تاصحت‌این ادعـــا ثابت‌شود که شاعران‌فوق‌الذکر خود راوقف آن نوع شعر «فکری» کـــرده بودندکه به کمك اینگونه طرحها از قبیل: بهم‌پیوستن سریع‌افکار، تقابلهای بی‌درنگ ،استعارات و تشبیهـــات متداخل وپی درپی بودوراز ذهـــن، توانسته انددراحساس مایکنوع‌اندیشه راخلق کرده تجارب ومشاهدات‌پراگنده‌ما رایك وحدت نوین بخشند. بنا بـرآن ازنظر من، بهترین راه ورودبه اشعاربیدل وغالب ،سبك«فکری»شان است.

هنر و کمال سبك «فکـــــــری» تنها محدود به این‌نمی‌ماندکه شاعرـ ان آن درگزینش کلمات واستعمـال آنها وغیره و تفنن هـــــــــای لفظی ،چیره‌دستی‌خاص نشان داده‌اند.درحقیقت سبك فکری عبارت از بیان یکنوع احساس‌است که میتوانـــد اندیشه های مارابه احساس هیجـــان آوری مبدل‌سازد ومشاهدات ماراسروسامان داده آنرابه احوال فکری‌تغییر بدهد. من‌قصد ندارم بگویم که بیدل تنها ازهمین طریق برغالب مؤثرواقع شده‌است‌وبس.واقعیت این است کـه غالب در ساحات مختلفی از بیـــدل متأثرشده‌است. سبك فکری بیدل، درچوکات سنن سبك‌هندی، مؤثریـــن وسیله یی بود که توسط آن‌تأثیـــر میق ومتداومی برغالب واردگردید. اگرچه غالب دریك‌مرحلهٔ زنده‌گیش‌منکر بیدل شده‌بود، امابه هیچ‌وجـه نمی‌توانست‌درسی راکه‌از بیدل‌آموخته بود فراموش کند. علاوتاً به نظر من این‌تأثیر دراشعارابتدایی غالب بیشترمحسوس است،امادراشعار بعدی‌وپختهٔ

او نیز این آثار را سراغ میتوان کرد. امروز وقتی به یک فاصلهٔ مناسبی در برابر بیدل وغالب می‌ایستیم درمییابیم که این دوشاعر بسیار شبیه هم معلوم می‌شوند. این همانندی بیانگر آن وابستگی‌های ادبیست که از دیرزمانی بین افغانستان وهند وجودداشته است.

ACKU

نوشتهٔ حیا

۳۴۱

ACKU

بیدل صاحبدل

نشرشده در:

مجلهٔ هرات، ش حوت ،س ۱۳۵٤ ،ص ۳۹.

ACKU

ابوالمعانی بیدل ۲۶۳ سال‌پیش‌ازین از جهان چشم پوشید. سال‌ولادت این‌شاعر وفیلسوف گرانمایـــه را (۱۰۵٤) هـ.ق‌ومادهٔ تاریخ شانـــرا (فیض‌قدس) و(انتخاب) نوشته انـد. بیدل ازعالم (فیضَ قدس) تجلی‌گرفته وازنمونه های هستی تابنده درشمـار می‌آید، آری مرزا عبدالقادر بیـــدل از طبقهٔ شعرای عرفانی وفلسفی اســت واعارفی است، وحدت الوجودی‌شبی در بلدهٔ‌اکبرآباد بعمر(۲۷)سالگی در عالم رویای تابناکی به‌شرف جمال‌باکمالـی شرفیاب شدازفیض‌آن فروغی برآیینهٔ دلش تابید که گوید:

آنکه امکان تاوجوب‌و واحدیت‌تا احد
صورت تمثالی‌ازآیینهٔ زانوی‌اوست

خواه مشرق‌و اشماروخواه مغـربـ‌کن قیاس
هرطرف روی نیازآورده باشـــی‌روی اوســت

ازمن بیدل چه امکان داشت فهـــم از غیـــب
شدیقینم کاین اشارت ازخم ابـروی اوست

اوتعبیر رویای صادقه اش رابدیـن‌ابیات فروزان تابنده کرده‌اســـت.
«علاقمندان می‌توانند درچهار عنصراین‌کیفیت رابه تفصیل دریابند.»
بیدل صاحبدل می‌گوید:

«سیرفکرم آسان نیست‌کوهم‌وکتل‌دارم»

فهم هرکسی بدامان عرفان این مردعارف نمی‌تواندبرسدمگراینکه کمالات صوری ومعنوی رادریافته باشد آری‌این بزرگوار صاحبدل به عقیدهٔ‌تمام اهل‌ادب وانصاف یکی از بزرگتریـــن شخصیت های ادبی وتصوفی‌آن زمان ودرمحیطش شناخته شده ودر تبحـر علوم عالیهٔ معقول ومنقول وفلسفـه و حکمت درعهد وزمان ومحیط خـــودش قریباً یکتاوبی نظیر بوده‌است.

دراکتساب مقامات فقروسلوک‌نیز جذبه اش برسلوک‌مقدم بوده‌ودردقایق

اند رزولطایف‌حکمت وفلسفه نیزمرتبهٔ بلند وممتازی دارد.

کلام‌صاحبدلان وعرفای عالیشان‌که ازمنبع الهام قدسیه جوش زده است همه جاندارونظیرآب حیات ویاجذبهٔ حمت چون ابرنیسان ازطبع عارف میگرداند.

ازآنجمله یکی ابوالمعانی است‌که خودش فرموده:

فطرت (بیدل)همان آیینهٔ معجزنماست

هرسخن کز خامه‌اش میجوشد الهام‌است‌وبس

این بزرگواران به تکلف وتصنع‌سخن‌نمی‌گویند ودربندسجع و قافیه مقیدنیستند وگرضرورتی افتد بحرهارا درقطره‌می‌گنجانند واقیانوس‌را درکوزه جامیدهند.

مولوی بلخی فرموده اند:

قافیه اندیشم ودلدار من گریدم مندیش جزدیدارمن

شکی‌نیست که شعرای‌سبک هند درادبیات دری رنگ وبوی نوی ایجاد کردند فرهنگ استعاره ،تشبیه و تلمیح را شعرای هند آنقدر وسیع ساختند که ازیك‌اصطلاح چندین معنی راطرح نمودند مدعا مثل را آنقدرزیب‌وزینت دادند که موضوع بس عالی‌و مشکل رادردو مصرع‌افاده ،کردند ،چنانچه بیدل فرموده:

فسون گریهٔ‌عشاق‌تأثیر دگر دارد

بفریاد آردآتش‌راسرشکی کزکباب‌افتد

ولی ابوالمعانی این‌سبك را از زمین برآسمان رسانیدوهمان‌جاگذاشت ودر همان یك نقطه‌ختم کردواز همان‌طلوع غروبی بوجود آورد که هرقدر دامنهٔ علم‌وادب‌وفرهنگ گسترش یابد به‌همان پیمانه دانشمندان از افکار بیدل بزرگوار بیشترمحظوظ میشوندگویا دست‌قدرت این نابغهٔ‌ادب‌وعرفان را، استاد مشعلداراهل ادب قرارداده وتاروز گارباقی‌است نغمه های‌دلکش این عارف دلنواز صاحبدلان‌وارباب ذوق خواهد بود.

(بیدل بدوروزه‌وهم مغرور مباش

بنیاد تونیستی است‌معمور مباش

هرچند که قطب وبدل‌وغوث‌خوانند

ای‌خاك به این‌غبار مسرورمباش...

۳۴۵

نوشتهٔ پوهاند عبدالحی حبیبی

ACKU

دیوان بیدل به خط او

نشر شده در:

مجلهٔ ادب، ش۳،س ۳۱۵۵،ص۶۳،

۳۴۶
ACKU

نزد کتابدار کتابخانهٔ پوهنتون کراچی بسا نسخ خطی دیده ام که دراوقات تقسیم هندوپاکستان ازهند به پاکستان آمده وکتب خطی خود را هم بدینجا انتقال داده بود.

وی یکی ازمؤلفان زبان اردو وشخص کتاب شناس است که اکثر کتابها را از کتب خانهٔ نواب امیرخان افغان مؤسس ریاست تونک هند جنوبی (معاصر احمدشاه باباوتیمورشاه) به دست آورده که ازجمله دودیوان بسیار نادر وکمیاب پشتو سروده مسری خان ککیانی ومعزالله مهمندرا قبلاً از او برای اکادیمی پشتوی پشاور خریده اندکه ازروی آن به چاپ رسیده است.

دیوان میرزا عبدالقادر بیدل هم یکی ازاین نسخ است که درهمان کتابخانه محفوظ بودو کتابدار موصوف آن راباخود به کراچی آورد وتاحدود ۱۳۴۲ ش هم درملک او بود. خطاین نسخه نیمه شکست خوب واکثرآن غیر منقوطست که شخصی ناآشنا باسبك بیدل آنرا به زحمت تواند خواند. بر ورق اول صفحهٔ الف آن نوشته هاومواهیر ذیل دارد:

۱ـ مسودهٔ دیوان قدیم وجدید.

فقیر بیدل

یادآوری :

سطر اول به خط متن معلوم می شودولی جای کلمات «فقیر بیدل» قدری سیاه است وازآن معلوم می‌شود که عبارتی رامحو کرده وبه جای آن این

کلمات رانوشته اند. بنابرآن کلمات «نقیر بیدل» قدری مشکوك به نظر می آید.

۲ـدیوان مسودهٔ خاص به قلــم مصنف خریده معرفت دیوان ۱۲۵ داخل شد ۱۲۷۹.

مهررای همت ۱۹ ربیع الاول ۱۱۲۳ سنهٔ ٥ (این مهر به عصر حیات بیدل تعلق دارد).

۳ـدیوان میرزابیدل گذرانیده شدمحمد برهانعلی خان ،مقدمه شهـــر رمضان ۱۲۰٦.

٤ـعرض مکرر دیده شد.مهر مهارا جه مکیت رای ، ۱۲۰۳.

دراینجا به قول مالك کتاب مهرکتـــا بخانهٔ پونك بوده که بریده شده.

٥ـکلیات دیوان میرزا بیدل. بــه قلم خاص مصنف.

«دومهر محمد شاه پادشاه غازی». این مهرها سنه ندارد. ومحمدشاه این خجسته اختر از ۱۱۳۱ تا ۱۱٦۱ شاه دهلی بود که بیدل سه سال شاهی اورا درك کرده اســت.

این مطالب برصفحهٔ الف ورق اول نوشته شده است که برصفحهٔ ب ورق دوم آن مقدمهٔ منثور است وبه بسمله آغاز گردیده که درسطر بعـــد آن «لراقمه »به خط قرمز دارد وبعــد ازآن گوید:

«حمد مبدعی که تردد نفاس اعیـــان کیف وکم، موقوف تحریکست ازسـر انگشت ارادت او . .. »

هرصفحهٔ این کتاب ۱٥ سطروجداول طلایی دارد وبرحاشیهٔ اول هرصفحــه ۱٤ بیت نوشته شده که همه ایـــن حصه دیوان خطشکست بی نقطه وتـا آخر به یك سلیقه است ودرآخر آن به همین خط نوشته شده:

«دهم شهررمضان المبارك سنــهٔ ۱۱۰۸ یکهزار ویکصدوهشت هجـرت نبی صلی الله علیه وآله در بلـــدهٔ شاهجان آباد به تحریر انجامیـــد. الحمدالله .»

درتمام متن کتاب فقطهمین تاریخ موجود است ولی ذکری واشارتـــی نیست که نویسندهٔ متن خود بیدل باشد.

مقدمهٔ منثور کتاب ۸ صفحه است. ودیوان غزل ۸٤٦ صفحه دارد، کــه

درآخر آن ۱۲صفحه به خط خفی شکست نقطه دارد (برخلاف دیوان غزل)،اضافاتی ازاشعار متفرقه دارد، که تمام صفحات این مجموعه (٨٦٦) است.

کاغذ کتاب خیلی خوب ولك کشمیری خاکی است وتمام صفحات واراق دیوان به حالت خوب مانده، کلمات والفاظآن خراب وضایع نشده، که تعداد اشعار آن قرار ذیل است:

دیوان غزل وقصاید و رباعیات ٢٢٨٤٢ بیت .

درآخر دیوان حصهٔ اضافی متفرقات ٧٩٦ بیت.

اضافه تر برحاشیهٔ ثانوی به خطمتن منقوط وغیرمنقوطشکست ٢٧٦٦ بیت. مجموع کل ابیات دیوان ٢٦٤٠٤ بیت است .ازغزل و قصیده ورباعی ومتفرقات.چنین به نظر می‌آید که بعد از ۱۱۰۸ ق که متن دیوان نوشته شده، همین ٣٥٦٢ بیت حاشیهٔ ثانوی براصل افزوده شده‌است وغالباً نویسندهٔ متن بوده است. این نسخهٔ باخصایص مذکوره، مخطوطهٔ معتبر کتابخانهٔ شاهی دهلی به نظر می‌آید، ولی درمتن اشاره‌یی به کتابت ندارد، فقط به عنوان مقدمه به خطسرخ (اراقمه) موجود است. و بروَرق اول آن ازطرف مالکان متعدد آن نوشته شده که به قلم مصنف یعنی بیدل باشد.

ولی این دعوی تنها کفایت نمی‌کند که ما این نسخه را به خطخود بیدل بشماریم، تاوقتیکه یك قرینه خارجی وبرهانی دیگر برآن موجود نباشد.

وتاجایی که نویسندهٔ این سطوراصل خط بیدل رادرلاهور وهم‌پیش مرحوم گویا اعتمادی دیده بودم،ظاهراً شباهتی بین آن واین موجود است، ومامیدانیم که بیدل درحیات خود مجموعهٔ اشعار خود را فراهم آورده‌وبه خط خود نوشته بود. که به شهادت نواب درگاه قلی‌خان معاصر بیدل این دیوان به خط خود وی دردهلی کهنه درعرس بیدل خوانده می‌شد(بنگرید کتاب مرقع دهلی ص۱۰) ولی اگراین کتاب به خط خود بیدل ثابت آید، همان نسخهٔ عرس بیدل نخواهد بود. زیرا این دیوان در اوقات وفات بیدل ۱۱۲۳ ق مربوط به کتابخانهٔ شاهی محمدشاه بود ،وامکان ندارد، که در

دسترس عرس خوانان مزار وی افتاده باشد وهم برین دیوان همان رباعی بیدل که صاحب مرقع دهلی ذکر کرده وبردیوان عرس خوانان مزار بیدل نوشته شده بود، دیده نمی‌شود.

به هرصورت این نسخه برای شیفتگان آثار ابوالمعانی بیدل مغتنم است ومقابلهٔ آن باآثار چاپ‌شدهٔ وی درکابل وتاشکند وبمبئی در طبع انتقادی سودمند خواهد بود، ومن این یادداشت رابرای‌آن به طبع می‌سپارم، تابیدل دوستان ملتفت گردند واگرکسی براحوال‌وافکار پدرمعانی (بیدل) کار انتقادی مطابق معاییرامروزهٔ علمی امیکند، این نسخه را فراموش ننماید.

ACKU

۳۵۱

نوشتهٔ دکتور اسدالله حبیب

ACKU

زیستنامهٔ بیدل از لابلای چهار عنصر

تشرشده در:
مجلهٔ خراسان‌ش ش ٢،٤ س١٣٦٠،
ص ص ٧٨- ٧٠.

ACKU

«چهار عنصر» دفتر خاطره‌های بیدل است که به سلیقه و اسلوب اندیشمندانهٔ خاصی درچهار فصل مرتب شده است. باوری ترین نکته‌ها را ازولادت تاچهل ویکسالگی بیدل دراین کتاب می‌یابیم که رنگین، هنری واستادانه نگارش یافته است.

درکنارتصویر هایی از زنده‌گی بیدل، یارویدادهای ارزشمند تاریخی که بر جامعهٔ آن روز اثر داشته نیز درسراسر کتاب افشانده‌شده است.

مادرین نوشته کوشیده‌ایم که هم «چهارعنصر» شناخته شودو هم زیستنامه بیدل از آن برداشته آید وآنچه ازدیگر آثار وتذکره‌ها برچیده‌ایم درتکمیل این طرح بکار رفته است.

درسرآغاز «چهار عنصر» به خامهٔ توانای خود بیدل لقب، نام وتخلص شعری اش چنین ذکرشده است آیینه توجه شفقت نگاهان غبارانددود تغافل مبادوکمندرافت التفات دستگاهان چین بی‌توجهی مبینادکه تحمت آلودنسبت آب‌وگل ابوالمعانی عبدالقادر بیدل درتوفانگاه عالم‌ایجاد محیطی است ساحل فروش غبار نادانی ودر دبیرستان اقلیم تعین شعله یی خاشاك بردوش کسوت ناتوانی»(۱) راتاریخ ولادت بیدل در «چهارعنصر» رمزگونه آمده است باری میرزاقلندر به بیدل ضمن اندرزی می گوید که میرزا ابوالقاسم ترمذی ازدوعبارت «فیض قدس» و «انتخاب»(۲) آن شماره راکه ۱۰۵٤ هجری قمری باشد برآورده است.درتذکره‌ها نیزگفته

۱ـ بیدل، کلیات، جلد چارم، چار عنصر ، کابل ۱۳٤٤، ص۸.

۲ـ همان اثر ، ص ٦٤.

اندکه بیدل درهمان سال قمری که برابراست با(١٦٤٤)میلادی درعظیم آباد پتنه (۱)زاده شد،پدرش عبدا! لخالق مردسپاهی پیشه ودر طریقت قادری مرید شیخ کمال بود.

بیدل پنج ساله بود که پدر راازدست داد وپس از سالی مادرش نیز درگذشت درهمان سنین پنج،مادر اورابه مکتب فرستاد که درهفت ماه نوشت‌وخواندرا فرا گرفت‌وپستردریکسال قرآن راآموخت وبه تحصیل صرف ونحوزبان عربی پرداخت وبه آموزش سروده‌های سخنوران پارسی گوی دل بست.

درسنین ده قلمش باسرایش‌آشناشد ونخستین شعرش رباعی بود که شاعرخوددر«چهارعنصر» نقل کرده‌است.این نخستین چکیدهٔ ذوق بیدل هرچند معروف است به یاد کردمکرر می ارزد:

یارم هرگاه درسخن می‌آید
بوی عجبش ازدهن می‌آید
این بوی قرنفل است‌یانکهت گل
یارایحهٔ مشك ختن می‌آید(۲)

بیدل درسنین ده‌ناگزیرشد مکتب‌راواگذارد. سبب این‌رویدادرا در چهارعنصر پراگنده‌گی‌اسباب‌زنده‌گانی‌میداند (۳) .امادر جایی دیگرچنین

۱ـمؤلفان بسیاری از تذکره‌هازادگاه‌بیدل راعظیم‌آباد دانسته اند، مگرمیر قدرت‌الله قاسم درتذکرهٔ«مجموعهٔ‌نغز»(لاهور ۱۹۳۳ ص ۱۱۵ تا۱۱٦)مینویسد که بیدل‌در بخاراتولد یافت ودرهمان کودکی با خانواده‌اش به هند کوچید. تأیید این‌گفته رادرآثار خود بیدل وکتب‌دیگر مؤلفان نمی یابیم.رضاقلیخان هدایت تذکرو«ریاض‌العارفین»مطبعه زهره، ١٣٤٤ـ١٩٦٦ میلادی ص ۷۵)او رابیدل دهلوی می‌نامد.

بندرابن داس- خوشگو در«سفینهٔ‌خوشگو» (۱۱۵۵ هجری- ۱۷٤۲ تا ٤۳ مسیحی)اورا«اکبر آبادی‌الوطن»میخواند. «سفینهٔ خوشگو»(پتنه بهار، ۱۹۵۹، ص ۱۰٤).طاهر نصرآبادی‌در«تذکره نصرآبادی» لاهور اش میشمارد. این گفته‌ها تاحدودی بـه‌مدتهای کوتاه باشنده‌گی بیدل در بعضی از آن‌شهرها ارتباط دارد.

۲ـچهارعنصر ، ص ٦۲.

۳ـ همان اثر،ص ۱۲.

ACKU

روشنی می‌اندازد که روزی میرزا قلندر کاکایش که پرورش بیدل را بردوش داشت دوتن‌را درمدرسه سرگرم صحبت برمسأله یی صرفی می‌بیندکه به‌زودی سخن شان به بی‌مقدارکردن یکدیگر می‌انجامد. میرزا قلندر که صوفی ریاضت‌کش‌ونظامی تندمزاج بود ازغرور اهل‌مدرسه دلشکسته شده بیدل را وامیداردکه پای ازمکتب برگیرد.

دربارهٔزبان بیدل‌سخنان ناهمگونی‌گفته اند. به پندار صدر الدین عینی زبان بیدل بنگالی بودوزبان‌پارسی‌رادرمدرسه آموخت. غلام‌علی خان آزاد بلگرامی ـ مؤلف «خزانه عامره» نیززبان پارسی رازبان مادری بیدل نمی پندارد مگر ـ بیدل‌خود درهمین بهره «چهارعنصر» که از گرایش خویش به تحصیل ادبیات فارسی درمدرسه حکایت میکند این بیت‌را می نویسد:

ای که ازفهم حقایق دم‌زنی‌خاموش باش

عمرها بایدکه دریابی زبان خویش را(۱)

ازاین بیت چنین می‌توان برداشت‌کرد که‌زبان مادری بیدل پارسی بوده‌است ،همین زبانیکه درآثارش به‌کار برده‌وزبان دری‌نامیده‌می‌شود.

بیدل پس‌ازترك مکتب تا آغازجوانی زیر تربیت کاکای خویش‌قرار گرفت (۲)میرزاقلندر که خودطبع‌شعرداشت به پرورش‌استعداد ادبی بیدل همت‌گماشت واورا فرمود که دردیوانهای سخنوران سلف جستجو کند وگزیده‌هایی رونویس نمایدو برای میرزاقلندر بخواند. بیدل با گذشت زمان آشنایی وسیعی باشعر قدماحاصل‌کرد، چنانکه قرینه‌ها یی درآثاراو میتوان یافت که به‌شناخت‌عمیقش ازآثارسنایی، عطار ومولوی دلالت میکند. بیشتر قصیده‌های بیدل‌خاقانی رابه یاد میآورد (۳)درمورد احاطه وی برادبیات کلاسیك‌در جایی‌دیگر به تفصیل سخن‌خواهیم گفت .

میرزاقلندر چنانکه بیدل تصورکرده استدرویش‌منش بوده‌ریاضت

۱ـ ایضاً ،ص ۱۱.

۲ـ ایضاً،ص۶۱

۳ـ بنگرید به فصل«بیدل‌وخاقانی» ،افکار شاعر صلاح الدین سلجوقی، کابل ،۱۹٤۸، ص۳۷تا ۶۲.

میکشید، یکماه تاچهل روز چله مـــی نشست ،وظیفهٔ نظامی داشت وورزش میکرد (۱).از خصلتهاییکه بیدل بـه کاکای خویش نسبت میدهد پیداست که وی‌یکی ازجوانمردان بوده است.قلندر گاه‌گاهی شعرمیگفت‌و بیدل‌در چهار عنصراین بیتش‌را نقل‌کرده‌است،

«محرومی دیدار توخون‌در جگـــر انداخت
چشم چه کند چشم‌تواش ازنظـر انداخت»

این‌نخستین آموزگار بیدل درروزگار پس‌ازترك مکتب بررشدقریحـــهٔ شعری‌او اثری ژرف‌داشت چنانکـــه شاعر خود در «چهار عنصر »نوشتـــه است:«...قطع نظرازعرض دیگرفواید لمعهٔ نظمی‌که امروزرونق افزای‌کانون تخیل استازپرتواقتباسی‌های طبـــع خداداد اوست »(۲)

میرزاقلندرومیرزا ظریف مـامای بیدل باشیخ‌کمال پیشوای طریقـــت قادری ودیگر صوفیه گردهم آیی هاوصحبت‌های صوفیانه داشتند کـــه سخت بر بیدل مؤثر بود.

در«چهار عنصر »آمده است کـــه بیدل هنوزدرکودکی به پیروی‌میرزا-قلندر وشیخ‌کمال‌که بربالین بیماران‌دعا میخواندندبربستر مریضان حاضر میشد ومعصومانه لب می‌جنبانیدچنانکه باری شیخ‌کمال خبر یافت‌وکتابی در ادعیه اورا بخشید، (۳) بیـــدل بیرون ازآن حلقه گاهگاهی صحبت شاه‌ملوك‌مجذوب را نیز درمییافت،وی‌خود شاعر ومشوق بیدل‌درسرایـــش شعر بود کدر «چهار عنصر »چنیـــن حکایت میکند که باری اشاره کرد تا گفته هایش رابنویسد.شاه ملوك سه شب‌وروز گفت‌و بیدل‌نوشت.درآن‌جمله چهل بیت شعر نیز برلب راندکه چون‌اکثربه‌زبان هندی‌بود در«چهارعنصر» درج نگردید. پیوسته بدین شرح‌که در«چهارعنصر» آمده است اکادمیسن براهیم مومن اوف مینویسد:«... درهمین کتاب «چهار عنصر» بیدل‌اطلاع میدهد که اززبان شاه ملوك‌مهمترین قاعده‌های فلسفه های هنـــــدی‌را

۱ـچهارعنصر ،از ص ۵۳ تا۵۹.
۲ـهمان اثر ،ص ۲۵.
۳ـایضاً ،ص ۱۸.

یادداشت کردوچون به زبان‌هندی بوده درچهار عنصر قابل درج ندانسته است»(۱)هویداست که این گفته از سخن بیدل بسیار دور است.

محیط دیگری که برپرورش بیدل اثرگذاشت صحبت های شاه‌فاضل دوست میرزاقلندر بود، در«چهار عنصر» ازسخنان باریك صوفیانه و حکمت امیز اوباستایش یادشده است.

به نوشتهٔ بیدل «نثری داشت از سنجیده‌گی های مواعظ دلبندمسجع‌تر ازسلك جواهر موظوم‌ونظمی به بسیط معانی بلندروشنتر از نثر مراتب نجوم...»(۲)

بیدل هفده‌ساله بود (سال۱۰۷۱ـ هـ ق)که توسط میرزا ظریف با شاه‌قاسم هواللهی آشنا شد. این دانشمند صوفی منش کامگاهی شعر نیز میسرود. در «چهار عنصر» رباعی ازاونقل شده‌است (۳)شاه‌قاسم هواللهی راعبادالله اختر محقق پاکستانی درکتاب خویش به نام «بیدل »با میرزاابوالقاسم ترمذی شتباه کرده است(٤) وابراهیم‌مومن‌اوف ویرا میرزا عبدالقاسم می‌نامد (٥)درمجالس شاه قاسم ازتصوف شعروادب سخن میرفت، بدیهه سرایی میشد وکتاب میخواندند.

در«چهار عنصر» ازیکی‌ازچنین مجالس که درآن تذکرةالاولیای شیخ عطارراشرح وتحلیل میکردند حکایت‌شده است(٦)تاریخ وفات شاه‌قاسم رابیدل ضمن قطعه یی (۱۰۸۳هـ.ق) قید کرده‌است.(۷)درشماره‌خاطره‌های بیدل ازنخستین درسگاه‌هاونخستین آموزگارانش حکایتی است ازمحفلی درخانهٔ میرزا ظریف. درآن‌مجلس ملادرویش، واله هروی ،ادیب‌فرادست نیزشرکت داشته است. اعضای‌مجلس که همه سخنوران و اهل‌شعر

۱ـمؤمن اوف ،ای۱۰.م‌آثارمنتخب(اوزبکی)جلد ۱ ،ص ٥٥.

۲ـچارعنصر ، ص ص٤٨، ٤٩.

۳ـهمان اثر ،ص ٥٥.

٤ـعبادالله اختر، بیدل ،ص ٤٤.

٥ـمؤمن اوف ،همان اثر،ص ٥٥.

٦ـچهار عنصر ، ١٤٧.

۷ـعبارتیکه تاریخ ازآن در یافته شده استچنین است:«ازتعین ذات رفت‌نام صفت» (چهارعنصر ،ص۷۲).

واُدب بودند برصنایع شعری بحث میکردند شعر منقوط وغیرمنقــــوط میگفتند ودر صنعت رقطار خفیا طبع زمایی می‌نمودند(۱) بیدل فی‌البدیهه درصنعت مرکب‌ومفرد رباعی سروده که موردستایش‌قرارگرفته است(۲).

درچهار عنصر به چنین خاطــرهٔ دیگری برمیخوریم که روزی شاه‌قاسم بیدل راسرگرم خواندن مجموعـــهٔ رسایلی می‌یابد که شامل گفته هــای صوفیانه بوده‌است. شاه‌قاسم از بیدل میپرسد که کدام‌سخن خوشش آمده، بیدل این قول شبلی‌رامیخوانـــد: «التصوف شرك لانه صیانت‌القلب عن غیر ولاغیر »(۳)شاه قاسم‌هواللهـــی گزینش اورامی‌پسندد وبه مطالعــهٔ دقیقتر رساله‌اش میگمارد ومیخواهد که گزیده‌هایی از آن‌رونویس کند. بیدل گزیدهٔ‌آن رساله راآماده‌میسازد وقطعهٔ پنجاه‌وهفت‌بیتی یی‌دروصفش سروده به شاه‌قاسم‌پیشکش‌می‌نماید.

شاه قاسم قطعهٔ بیدل راپسندیــده‌رونوشتی ازآن رابه خط خویش بــه شاه‌نعمت‌الله فیروزپوری می‌فرستدوشاه‌نعمت‌الله درپاسخ نامه سخـــن بیدل راافزون ستایش می‌نمایــد(٤). بیدل .روزگاری نزد میرزا ظریـــف که درفقه وحدیث‌استاد بودبه آموزش‌تفسیر قرآن نیز پرداخته است بــه گواهی شماری ازیاد داشتهای بیــدل ر«چهارعنصر» حلقهٔ یاران‌میرزاقلندر ومیرزا ظریف برای پرورش بیـــدل‌مکتب دومین بوده‌است که درآن‌نقش خود، میرزا ومیرزا ظریف، شیخ‌کمال، شاه‌فاضل، شاه ملوك وشاه‌قاســـم هواللهی از دیگران مؤثر تراست.

۱ـ منقوط آن‌است که تمـــام واژه‌های‌بیت یافقرهٔ‌نثر ازحروف نقطه‌دار تمکیل شده‌باشد و غیرمنقوط‌برعکس‌آن. رقطاآن است‌که درهر کلمه یك حرف نقطه‌دار یکی بی‌نقطه به ترتیب‌آورند. خیفاآن‌ست‌که درسخن کلمه یی تمام نقطه‌دارد آورندو کلمه یـی‌تمام بی‌نقطه (حدایق‌البلاغه، میرــ شمس‌الدین فقیر دهلوی، کلکتــه، ۱۸۱٤، ص ۲۲۳، ۲۲٤)

۲ـ چهارعنصــر ص ۱۳۸.

۳ـ این قول شبلی را با ترجمـــهٔ آن‌درکشف المحجوب بخوانید(کشف المحجوب به تصیحح ژوکوفسکی، لینگراد، ۱۹٦۳.

٤ـ چهارعنصر ،از ص ۱٤۲تا۱٤۷.

امانادرست خواهد بود که محیط آموزشی بیدل راباااین چندتن محدود بسازیم. اوکه درس مکتب را پدرود گفت به دانشکدهٔ زنده‌گی پاگذاشت این دانشکده بامرزهای پتنه محدود نشده تاسراسر هند شمالی گسترش می‌یابد.

پس ازسنین ۱٤ و۱۵ دیگرزنده‌گی بیدل پیوسته درسفر میگذرد و این رهپویی پرازحادثه وماجراتا سنین ٤۱یا ٤۲سالگی اودوام می‌یابد.

ره آورد سفر های دراز

بیدل درعنصر چهارم «چهارعنصر» ازمسافرتی یادمیآورد که ظاهراً نخستین سفر اوست‌هنگام پخش‌شدن آوازهٔ مسموم گردیدن شاه‌جهان به دست پسرش داراشکوه سلطان شاه شجاع پسردیگرش فوجی آراسته از بنگال به راه‌دهلی افتاد. میرزاعبداللطیف که یکی ازاقارب میرزا قلندر بود فرماندهی‌دسته یی را درقشون او به‌عهده داشت. بیدل به دستور کاکای خویش بامیرزاعبداللطیف همراه شد تاآزمون رزمی فراگیرد وگرم وسرد زنده‌گی بچشد. این مسافرت بیدل سه ماه‌وده‌روز را دربر گرفت وبا شکست قوای‌سلطان شجاع ازاورنگزیب درمحل الله آباد به فرجام‌رسید.

درسال (۱۰۷۰) هجری یعنی درشانزده سالگی بیدل ناگزیر گردیدتا همراه‌خادمی پیاده‌و پابرهنه ازپتنه به قریه مهسی که آنسوی گنگ بیست کروه راه دور بود سفر کند. درآن روزهاکه دزدان ورهزنان راه دهات برهمه بسته بودند باچنان‌ظاهرمحقرالبته کمتر نگاه‌ها را به سوی خویش میکشید. درآن‌زمان‌میرزاقلندر درمهسی‌میزیست وخانواده اش راگذاشته به بنگاله رفته بود. بیدل به توضیح بیشتر سبب‌سفرش نمیپردازد صرف‌همینقدر مینویسدکه «فقیر راحکم ضرورتی به عزم‌قصبهٔ مذکور مصمم ناگزیری ساخت»(۱).

درسال (۱۰۷۱)هجری قمری‌مطابق(۱۶۶۱)میلادی یعنی زمانیکه هفده سال داشت همراه مامایش ازپتنه به‌اوریسه سفر کرد.درآن ناحیه میرزا

۱ــچهارعنصر، ص ۳۱٤.

ظریف سه سال درصحبت شاه‌قاسم هوالّلهی ماند وبیدل نیزاز صحبت ها فیض یاب شد.

درهمان وقت باری بامیرزا ظریف گذارش به شهر کتك مرکزاوریسه افتادکه پنج‌ماه‌درآن‌شهر به سر بردند. درسال ۱۰۷۵ هجری قمری برابر با ۱۶۶۵مسیحی میرزا ظریف‌در گذشت وسالی پس ازآن میرزاقلندر نیز وفات یافت‌درسال مرگ میرزا ظریف بیدل ازبهار به دهلی سفر کرد که تاریخ آنرا خود درقطعه یی‌چنین‌قید کرده است :

ازملك بهار سوی دهلی	چون اشك روان شدیم بیکس
سال‌تاریخ این عزیمت	دریاب که «راهبرخدابس»

این‌سفر خط عطفی درزنده‌گی بیدل می‌کشد .اوپس ازین شیوهٔ زیست مجذوبانه رامیگزیند، این مرحلهٔ زنده‌گی وی باملاقاتش باشاه‌کابلی آغاز می‌یابد. درسال ۱۰۷۶ ه.ق. هنگامیکه ۲۲ سال ازعمر بیدل میگذشت دردهلی باشاه کابلی برخورد. دراورسیه در خواب بودکه این بیت رابه او الهام کردند :

ازماباماست هرچه گوییم	ماهمچو تویی دگر چگوییم

شاه‌کابلی بیدل رادور به گوشهٔ شهر بود قهقه زد وهمان بیت را زمزمه کرد. شب رابه روی هم‌سپری کردند. فرداشاه‌کابلی نبود. بیدل شوریده وار درپیش افتاد چنانکه خود میگوید :

«به حکم بیخودی سرازپانمی‌شناختم. نه‌چون اشك ازعریانیم عاری بودونه چون ناله ازپریشانیم‌غباری...» (۱). بیدل دوسال‌درجستجوی شاه‌کابلی بودتادروادی بندر این که ازگرمی‌هوا به درد چشم گرفتار شده‌بود با اوبرخورد وزود ازهم جداشدند.پس ازدوسال دیگرکه آتش شوریده‌گی به سردی میگراید دست‌به سرایش«طلسم حیرت»زدودرسال ۱۰۷۹ه.ق برابر با۱۶۶۹ میلادی آنرا تمام‌کرد.

درسال ۱۰۸۰ هجری قمری‌بیدل‌زن‌گرفت وبه شیوهٔ پدرانش به خدمت

۱ـچهار عنصر ص ۱۶۱.

سپاه مشغول شدبه تأیید شماری از تذکره‌ها (۱) وی نزد شهزاده‌محمد‌عظم‌قبول خدمت کرده‌و به مقام‌بلندی‌رسیده است.

مینویسد که شهزاده‌از اوخواست که در مدحش قصیده‌یی بسراید‌بیدل بدان ننگ گردن‌ننهاد ودست از‌ملازمت برکشید. بندرابن‌داس خوشگو مدت ملازمت بیدل را نزد شاهزاده محمد اعظم‌بیست سال نوشته است‌که دوسال آن از۲۶ تا۲۸سالگی توسط‌یادداشتهایش تأیید می شود.

درسال ۱۰۸۵ هجری قمری‌سفر‌مجذوبانه یی از دهلی به‌لاهورکرده است‌که آنوقت بدون‌تردید درخدمت‌شاهزاده نبوده است. باتوجه به‌این رویداد مدت ملازمت بیدل نزدشاهز اده محمد اعظم‌بیش ازسه‌چهار سال تصور شده نمیتواند.

یکی ازیاد داشتهای بیدل در«چهارعنصر» بیانگر سفراوست‌به حسن ابدال، تاریخ سفر مذکور ذکر نیافته‌است مگردر بارهٔ‌همسفرش که برهمنی بوده ودر راه بابیدل درموردمقایسهٔ آیین اسلام بابرهمنیزم گفتگویی کرده به تفصیل نوشته است.

دکتورعبدالغنی تاریخ این مسافرت را۱۰۸۵ هجری قمری مطابق ۱۶۷۴ مسیحی یعنی زمان سفراورا‌نگزیب به‌حسن ابدال برای نبرد با خوشحال‌خان ختك میداند. نخست به‌دلیل آنکه بیدل درهمان سال سفر مجذوبانه یی ازدهلی‌به لاهور وپنجاب‌کرده است.

دوم‌اینکه درسال پس ازآن ازشورش جاتها به ستوه آمده برای اقامت دایمی‌رهسپار دهلی‌شده‌است، نظربه گفتهٔ داکترعبدالغنی‌بایدسفر درسال ۱۰۷۸ـصورت‌گرفته باشد، حال‌آنکه در«چهار عنصر» تاریخ سفر دهلی ۱۰۹۶هجری قمری قیدشده‌است .

ازدواج وخدمت درسپاه شاهزاده‌محمداعظم مدتهای کوتاه بازگشت بیدل رابه زنده‌گی عادی مشخص‌میسازد. مگرچنانکه بیدل خود می‌نویسد ازکودکی سرشت لطیف‌واثر‌پذیرداشت همواره درنای‌روا نش

۱ـاین نکته رادر «سروآزاد»،«خزانهٔ‌عامره»،«مرآةالخیال » ،«تذکرهٔ بی‌نظیر » «سفینه خوشگو»و«عقدثریا» جستجو کنید.

فریاد گره بسته بودو «پیوسته چون ابر تصویر آمادهٔ گریه بود اما به چشم خلق ابر چکیدنی نداشت وچون نبض تب زده همه وقت بال بسمل میزد اما گردناله نمی افراشت.»

بیدل پنج سال پس ازآنکه زن گرفت یعنی گاهیکه سی سال داشت از دهلی به لاهور وپنجاب تنهاوپای پیاده شوریده وارسفر کرد. در یادداشتهایش که در کتاب «چهار عنصر» نقل شده است ازیك سفرمشابه دیگر با وارسته یی چند حکایت میکند، بیدل درسال ۱۰۹٦هجری قمری برابر ۱٦۸۵ مسیحی ازمتهرا به دهلی سفر کرد تابازپسین سالهای زنده گیش را درآنجا به سر برد. این تاریخ نقطهٔ عطفی رادرزنده گی اومشخص میسازد مسافرت های بیدل باقحطی های پردامنه درهند همزمان بود. نویسندهٔ می نویسد که وی درچنان احوال «در گوشهٔ اعزلت نشسته وبه سیر انفس وآفاق میپرداخت چنانکه غزالی درکشاکش جنگهای صیلبی ،سعدی درقتل عام بغداد ومولوی درحملات چنگیز وخواجه حافظ درفجایع شیراز »(۱). «چهار عنصر» این دفتر بزرگ خاطره های بیدل گواه است که وی همیشه در میان مردم بوده است ازسختی ها تجربه اندوخته وخواست ونیاز مردم راشناخته بامردم عشق واحترامی بیکران وبه نیرومندیشان باورپایدار یافته است. به سخن کوتاه پس ازترك مدرسه تااقامت دردهلی همه کوی وبرزن هند شمالی مدرسهٔ آموزش وپرورش بیدل گردیده است. به گفتهٔ خودش:

«پس به هر مجمعی که نظر باز کرد دبستان تکمیل خود دیدوبه هرحرفی که گوش انداخت معنای هدایت خود فهمید. انتقال طبعیت خداداد ازهر نکته اسرار کتابی دریافت ودقت ادراك موهبی هر نقطهٔ رموز دفتری واشکافت...(۲).

دلیل عزیمت بیدل به دهلی چنانکه درچهار عنصر به تفصیل ذکر یافته است نابسامانی اوضاع قلمرو اورنگزیب بودیعنی به سخن بیدل «...ایامیکه پادشاه وعالمگیر به خیال تسخیردکن پرداخته بود وبرق بیکسی برسواد ممالك هند تاخته ،رعایای نواحی دهلی واکبر آباد ازسستی های عمل حکام

۱ــ فیض قدس، ص و .
۲ــ چار عنصر، ص ۱۲ .

سلسله انقیاد گسیخته بودند وبه دعوی تسلط وحکومت توفان اتفاق انگیخته .اکثری پرگنات حوالی‌متهرا به ضبط‌تعدی داشتند وبه تاخت‌و تاراج شوارع علم خودسری‌وبیباکی‌می‌افراشتند .ناموس‌شرفارسوایی‌های اسیری وبی حرمتی میکشیدوآبروی کبرا به خاک‌مذلت وخواری میچکید ...» (۱).

بیدل درین سفر تنها نبوده‌است‌چنانکه در« چهارعنصر» باعبارت «تشویش طبایع بیدست‌وپایی چندکه به حکم‌اتفاق‌بارتعلق شان‌بردوش خیال افتاده بود. »(۲) به‌این خانه که‌همسفرش بودنداشاره میکند ونیز درنامه یی که به‌شکرالله خان‌نوشته است این‌مطلب‌را روشنی بیشتری میبخشد (۳)دردهلی نواب،شاکرخان‌وپدرش شکرالله خان بنابه درخواست شاعرخانه یی‌را به‌پنجهزار روپیه خریده دراختیارش گذاشتند ومقرر کردند که‌روز دوروپیه تاآخرزنده‌گی به بیدل بدهند، (٤) .داکترعبدالغنی ازقول خلیق‌احمد نظامی در«تاریخ‌مشایخ‌حسیت» می‌نویسد که درزمان ورود بیدل به‌دهلی شاه‌کلیم‌الله شاه‌جهان آبادی-صوفی‌نامدار طریقت چشتیه درشاه‌جهان آباد (دهلی) شهرتی بزرگ یافته بود وهرروز دوروپیه خرج‌داشت‌ازین گفته برمیآید که دوروپیه پول‌کمی نبوده‌است(۵).

پس‌ازآنکه بیدل دردهلی اقامت‌گزید شکرالله خان‌حاکم‌بیرات‌مقرر شدوبیدل به‌دعوت اوسیاحتی به کوهستان بیرات نموده‌درسال ۱۰۹۸ یعنی در٤٤سالگی‌مثنوی«طورمعرفت» رادروصف بیرات نوشت.

بیدل دردهلی یادداشتهای سالیان سیروسفرش راجمع کردو در چهار فصل تنظیم نموده «چهارعنصر» نامید ودرسال ۱۱۲٤ هجری‌قمری برابر با۱۷۱۲ میلادی، تاهیکه ٦۸ سال داشت‌مثنوی «عرفان»راتمام‌کرد. خانهٔ‌بیدل محل گردهم‌آیی تمام‌شعرای شهربود. روزها به‌مطالعه

۱-بیدل،چارعنصر، کلیات کابل، ۱۳٤٤ ص ۳۲۲ .

۲-همان اثر ،ص ۳۲٤.

۳-بیدل رقعات - کلیات ، کابل، ۱۳٤٤، ص ۸۸.

٤-بندر ابن‌داس ،خوشگو،سفینهٔ‌خوشگو ،دفتر ثالث ،پتنه بهار۱۹۵۹ و رقعات ص ۸۸.

۵- خال‌محمد خسته ، عارف کامل، نسخهٔ خطی ، ص ۳۲.

وسرایش شعرمی پرداخت وشبها ازروی دیوان خود که «چهارمصراعی نویسانده بود» شعر میخواند وازاین مخلص تقاضامیکرد که اشعارشان را قرأت کنند.

خوشگو شاگردش دراکثر مجالس شبانه شرکت میورزیدوی ازگفته های اهل مجلس دفتری نگاشته آنرا «ملفوظات» نامیده بود که بیشترش سخنان بیدل بود.

محمد افضل سرخوش صاحب تذکرۀ کلمات الشعراء با بیدل مشاعره مینمود (۱) محمدعاشق همت، میرزا سهراب رونق ومحمدحسن ایجاد هم ازشاگردان او بودند، وی ازشعرای عصر بامحمد اسلم (متوفی در ۱۱۱۹ ه،ق) شیخ سعدالله گلشن، مولینا عبدالعزیز عزت (متوفی در۱۰۸۹ ه.ق) وحکیم حسین شهرت طبیب وشاعر بزرگ (متوفی در۱۱٤۹ ه.ق) دوستی داشت نزدیکترین دوست بیدل نعمت خان عالی بودچنانکه بیدل منتخبی ازرساله «حسن و عشق» اورادر بیاض خود درج نموده بود.

گذشته ازآنکه شماری ازسخنوران ازمجالس بیدل جهت پرورش هنر خویش فیضیاب می شدند کسانی دیگراشعار خویش را جهت تصحیح به او میفرستادند. ازآن جمله باتوجه به «رقعات» بیدل حسین قلیخان بهادر، خان دوران، قیوم خان فدایی، صدرالدین خان وشکرالله خان راکه از دوستان بیدل بود نمیتوان نام برد، (۲). بیدل گاه اظهار نظر براشعار، صراحت زیادی به کارمیبرد چنانکه یکی از نامه های او به شکرالله خان گواه این مطلب است، درآن نامه بیدل ازشکرالله خان به خاطر آنکه شعر را نپسندیده است وباعث ملال خاطرش شده پوزش میخواهد (۳).

ابوالمعانی بیدل ۳٦سال آخرعمرش رادردهلی درعمق ادبیات ودانش یعنی مطالعه وسرایش شعرونگارش بزرگترین آثارش وپرورش شعرا، ونویسنده گان سپری کرد. تاتوانست ازدربار هادوری گزیدو به طمع مال سر عزت به هیچ آستانی خم نکرد، درآن روزگار باری قطعه یی درتاریخ فتح

۱ـ رجوع کنید به کلمات الشعراء، لاهور، ۱۹٤۲، ص ۱٤ تا ۱۸ وبعد حواشی صفحه های ۱۹، ۳٤ و ۹٦.

۲ـ رجوع کنیدبه رقعات، کابل، ۱۳٤٤، ص ٤٤ ص ۱۲۰ و ص ۱۳۰.

۳ـ رقعات، ص ۲۰.

بیجاپور وگلکنده به دست اورنگزیب سرودوبه شکرالله خان فرستادواما درنامه تأکیدکرد که غرضش ارسال تحفه یی به آن یارعزیز بوده است با بی‌پروایی تعریض آمیز نوشت که :«وگرنه چه نواب وکدام مستطاب، بل که چه عالمگیر وکدام بدرمنیر !(۱). بیدل خواهش عالمگیر رارد کرد وبه دربار حاضر نشد.

بعدازمرگ اورنگزیب در سال ۱۷۰۷ پسر بزرگش بهادرشاه (معظم‌شاه عالم) پادشاه‌شد روی‌توسط نواب‌منعم خان‌چندین بار از بیدل خواهش کرد که شاهنامه یی به نام او بسراید، مگر بیدل نپذیرفت درفرجام چنین پاسخی برایش‌نوشت !«اگرخواه‌مخواه مزاج پادشاه براین پله است، من‌فقیرم جنگ نمیتوانم کرد، ترك ممالك محروسه نموده به‌ولایت میروم ».

(سفینهٔ خوشگو)

درسال ۱۷۱۲ بهادرشاه مردوبین پسران اوعظیم‌الشان، رفیع‌الشان، جهانشاه وجهاندارشاه جنگ درگرفت‌سه برادار کشته شدند وازجمله جهاندار شاه‌که بی‌کفایت‌ترین آنان بود به پادشاهی رسید.جهاندارشاه یازده ماه به نام پادشاهی هوسرانی‌ومیخواره گی‌کرد وتاسرانجام‌درسال ۱۱۲٥ هجری قمری درزندان فرخ‌سیر پسر عظیم‌الشان کشته شد، بیدل درنکوهش جهاندارشاه مخمسی‌در۲۲ بند نوشت که «شهرآشوب»نام داردودر آن باچیره‌دستی شگفتی انگیزی بحران سلطنت ونارضامندی و اعتراض مردم راتصویرکرده است (۲) .

این‌اشاره هامؤیدآن است‌که میرزاعبدالقادر بیدل خویشتن راوقف‌علم وادب کرده بودوبه والایی مقام‌شیفتگی معرفت‌ودانش به نیکویی پی میبرد، وی باور داشت که «پایهٔ تعظیم عرفا برتر ازآن است‌که شاهان آرزوی مجالست شان نمایند»(۳).

۱ـ رقعات،کلیات ،چاپ بمبئی،حاشیه ، صفحات ۷و ۰۸

۲ـ این مخمس‌دراخیر کتاب«روح بیدل»مؤلفه داکتر عبدالغنی (چاپ مجلس ترقی ادب، کلب‌رودلاهور در جولای۱۱٦۹)سراپا نقل شده‌است.

۳ـ بیدل رقعات،نامه به شکراللخان،خان ، ص ۱۲۹.

چون مؤید دیگر آنچه ذکر یافت یکی از نامه های بیدل را به یاد می آوریم که با شاکرخان نوشته است. از نامه برمیآید که شاکرخان از پادشاه ملکی برای بیدل در دکن گرفته بوده است مگر بیدل از پذیرفتن آن معذرت خواسته است(۱).

بیدل روز پنجشنبه چارم ماه صفر سال ۱۱۳۳ هجری قمری برابر با پنجم دسمبر سال ۱۷۲۱ میلادی در ۷۷ سالگی در دهلی درگذشت و بنا بر توصیهٔ خودش در چبوترهٔ یکه ده سال پیش برای خویش قبر ساخته بود به خاک سپرده شد. پس از آن هر سال شعرای دهلی به مرقدش جمع میشدند و با خواندن غزلی از دیوانش عرس بیدل را آغاز میکردند. این عنعنه شریف تا آن جا که گواهی هایی در دست است ۳۸ سال ادامه داشته است. در سال ۱۱۹۹ یعنی ۶۶ سال بعد از وفات بیدل که غلام همدانی عقد ثریا را نوشته قبر بیدل در صحن خانهٔ وی موجود بوده اما خانهٔ ویرانه یی بیش نمی نموده است.

۲ـ رقعات ، ص ۱۱۳.

۳۶۷

نوشتهٔ میر نعمت‌الله حباب

ACKU

پژوهش کوتاهی در مورد شگرد های عرش سخن

نشرشده در :
مجلهٔ هنر، ش۵،س ۱۳۶۰.ص۱۱.

ACKU

شعر نجوای شاعرانه یی است باتصاویر ذهنی بازتاب یافته ازواقعیتها که درقالب واژه‌های نرم‌وعاطفی فرودرمی شود، جان‌میگیرد، هستی‌می‌یابد وچه هستی ظریف و شکننده‌یی.

اشیا، انسانهاوحادثه ها قلمرو ذهنی شاعررافراچنگ می‌گیرد، اورامی‌آزارد یامی‌نوازد، شکنجه اش میکند یـــادر نشاط مبهم‌وگنگی‌فرومی بردش. وشاعر که جولانگه شگرداورا هفت‌اختـــر تنگ‌است دربیکرانگی زمان ومکـان انباشته دریك لحظه، به پامی‌شودو بانگاره‌های ذهنی فروشنده درتصویر ها به گفتگو می‌نشیند وواکنش نشان‌میدهد، می‌ستاید، می‌ستیزد، عصیان می‌ورزد ،ستایش ها، نکوهشهـــاوعصیانهایش همانند خون دررگهـــای واژه‌ها وکلمه ها سیر میکند،سیـلان می‌یابد ،واز آن‌موجودی‌آفریده‌می‌شود، موجودی یاواقعیتی دربرابر وجودهـــاوواقعیتهای پیرامون شاعر.

برگ‌گل، رنگین‌زمضمون من است مصرع من‌قطرهٔ خون من است

وشعر بیدل این رودبارعمیق وتوفنده که درهرتپش ،امواجی‌از معانی بدیع، بکر، نغزوژرف رادرزنجیره‌یـــی از واژه‌گان شورانگیز و جاندار فرو در میکشد، چون ناکرانمند دنیایی است ازتوفان‌عصیانهاو ستیزها، انقلابهـــا والتهابها، شورهاو عشقها، کینهـــاونفرتها، آرمانهاوآرزوها.

اورامینگریم که بر ستیغ جاویدانگی‌وفرزانگی زمانش بل زمان ماچـــون کوهی ازاندیشه درنشسته وبامـــا سخن میگوید ومادر برابر آفریده‌هـــای

جاویدانه اوبالوانی ازپندار هــای گونه گونه استوار می‌نشینیم ومی‌پنداریم که اورا دریافته ایم! او درکمترین بعد یك ثانیه زمان شتاب آلوده و هوسناك از این هستـــی سیال وگسترده که ژرفا، تنوع، وابعاد شگرف آن گذشته را باابدیت گره‌میزند، به قدر نوشتهٔ فکری ومایهٔ ذهنی خودیا برمعنای اندیشه واره‌گی شحصی کلیشه هامی‌سازیم؟ وهرم‌ها مـــی‌آراییم کلیشه های‌فشرده، محدود، محصور وتنگ، هرم‌های صلب، سخت یکسو ویکرو.

اوراعارف می‌خوانیم، زاهدمی نامیم، فیلسوف لقب‌میدهیم، ذهنی گـرا، ماده گرا، سوسبااست وحتی‌شتا بزده به اسشهاد تعبیر غلطیك بیـت‌داروینست خطاب میکنیم.

هیچ‌شکلی در هیولی‌قابل صورت‌نشد

آدمی هم‌پیش‌ازآن‌کادم شود بوزینه بود

این بیت بیان‌شعری فلسفهٔ مابعد الطبیعه ارسطو است، ارسطو میگوید:

«هرشی مجموعه یی از صورت وهیــولی‌است، صورت حقیقی‌که ازیك مادهٔ خاص به نام هیولی پدیدارشده‌است‌وخود این‌صورت به نوبهٔ خود، مـادهٔ صورت عالی تروبرترخواهدبود، مثلاًانسان بالغ صورت فعلی کودك‌است وکودك‌ماده‌وهیولای‌آن می‌باشد، در حالیکه خود کودك صورت‌جنین‌وجنین مادهٔ‌آن‌است. همینطورجنین‌صورت‌نطفه ونطفه ماده‌و هیولای جنین‌است‌تا برسدبه مادةالمود وهیولای اولی که فاقدصورت است»

بیدل‌دراین‌بیت که ناظر برفلسفه‌مشاء ارسطو است میگوید:

«هیولای اولی‌به مادةالمواد بین‌انسان‌وحیوان، نبات‌و جمادفرقی نیســـت زیرا خمیرمایه اولی هستی لایتنا هی ازیك ماده یا هیولای واحد ـ ترکیب گردیده است ودر این هیـو. لای‌اولیه که هنوز «صورتها» بستـه نشده بود خمیر مایه اولیه آدمی باخمیر مایه بوزینه فرقی نداشت

این اشتباه که گویا بیدل درین بیت ناظر بر فلسفه داروین است قطع نظر از جدا بودن مطلب از متن تاریخی آن از این جا پیدا ـ گردیده است که خواننده مصرع دوم بیت رابه گونه انتزاعی وبدون پیوند با مصرع اول مدنظر گرفته است در حالیکه اکثر ابیات بیدل از تمامیت کامل برخوردار است مصرع دوم ثبوت مصرع اول و ـ مصرع اول فرضیه مصـــرع دوم است که از نگاه صنایع شعری آن رامدعا مثل خوانند ، اما در ذهـــن خواننده هنگام خواندن مصرع دوم که (آدمی هم پیش ازآن کـــــا دم شود بوزینه بود)دفعتاوبـدون ـ درنظر داشت پیوند منطقی این مصرع بامصرع قبلی فلسفه دار و ـ ین تداعی نموده است. مگر ایـــن قالبهای انتزاعی خشك ونفوذ ناپذیـر به تنهایی میتواند ژرفای اندیشـــه تنوع وگسترده گی بی پایان تخیل کسی رادرخود جادهد که «عقبـــی» و«دنیا» در قبال پهنای شگرف عظمت آن پس کوچه های بیش نیســـت» وبرای گریز از این دیواره های ـ جامد وآهنین از این قفسه ها تنگ وتاریك چه میتوان کرد جز آنکه ـ سوار به باره حیرت وشگفتی جنون آسادر ابدیت تاختن گیـــرد. طیف ر نگین تخیل بیـــــــــد ل چون کهن درخت ستبر وپر بـــــار است که در ابعاد لایتناهی شاخ وپنجه گسترده ،رشد نموده، قدبـــر افراشته و درهر بعد به روده هـــای تناور وعظیمی در آمده است.

همانگونه که درعرفان وحـــدت الوجود «موج خیز معنی هاست» شگر ـ دهای فلسفی، اجتماعی وعلمی اش نیز بردنیامیزم درنگ ناپذیر هستـــی همسولی دارد. درون گرایی فروتنانه وآگاهانهٔ او بربرونگرایی جوینـــده وپوینده اش لازم است واین تـــلازم شگرف ،درهر بخش از دیوان قطوراو رخ می نماید.

مگرمی شود این رود بارهای مواج عرفانی، فلسفی ،اجتماعی وعلمی را با تلاطم ها وخیز شهای آسمان سای آن درمحدودهٔ کوچك مفاهیم «قشریت» یا «مادیت »«فیده یسم» یا «راسیو نالیزم»«ذهنی گرایی » یا«ماده گرایـــــی»

درپیچید .وازآن بتی ساخت فراخوردخمهٔ تنگ ذهنی‌خود واین محال‌آیا بدان مانند نیست که به قول‌مولوی بحر «توفانخیز »را«ناشیانه»درکوزه‌یی «گلین »بگنجانیم، کوزه یعنی به عمق چهار وجب.!

پهناجویی عجولانه و بی‌بندوبارانه به تخیل بی‌پهنای بیدل .اعتراف ساده لوحانه است به کوته نظری‌وپهنای کوچك تخیل خویشتن. چون نمی توانیم در عمق‌او فروورویم، بــه ناگزیر،اورادر سطح خود قــرار میدهیم .غنای عظیم فکری او رابـرتقر بیصرت خویشتن می‌سنجیم واز این هستی پرابعاد آدمك کوکــی‌ومکتبی شبیه خودمان فرامی‌تراشیم.

شناخت کامل بیدل پیچیــــده‌ودشوار است ،حکم انتزاعی ومجرد مورد جها ن نگر ی بیــــــــد ل، که مبنای سیلان تخیل واندیشه وی درعموم گستره‌های فکری وعاطفــی باشد. سبك‌مغزانه و ناقض اسلوب پژوهش علمی است.وارونه جلوه دادن واقعیت یك پدیده، یابخشی‌از واقعیت پدیده رادیدن وسایربخش‌ها‌را فرو گذاردن .اگر از نگاه‌منطـق روزنامه چیان تبلیغاتی موجه باشد،ازلحاظ‌درونه کاوی کلاف های‌بغرنج پدیده های علمی،تاریخی واجتماعی‌ناموجه بلزیان بخش است،به‌ویژه سیمانگاری شخصیت های چندبعدی که پدیده‌یی است سخت شگــرف‌و پیچیده، آنهم در راستای بعدنگرش شخصی. نه تنهایکجانبه گری‌سطحی‌و تحریف عریان واقعیت پدیده‌است‌بل به آن ماندکه ناکرانمنــد رادر ناکرانمند فروکنیم، کلی رادرجزیی بکنجیم یابه گفته شاعربحــر را از برکه بجوییم وخورشید را ازدزه.

درمحیط های عقب‌مانده که مـردم برای پرداختن به‌جزییات امــور معنوی کمتر علاقه میگیرند ومیکوشند تاهرچیزی رامانند غذای آمــاده، بدون تکلف‌صرف کنند، یابه قـول‌دانشمندی دراین جوامع‌که افــراد تمایلی به ساده‌کردن بغرنج بــه تقسیم‌همه چیز به نیك وبد، سیاه و سفید، صحیح وسقیم دارند وتنهــااسالیب سرداست، نابغرنج وغیــر مرکب برای آنها قابل درك است. بیم‌آن میرود که این نوع برداشتهاو شیوع یکجانبه ازشخصیت هـــای‌تاریخی و بازتاب آن ازطریق‌وسایل مفا همه جمعی چون مرض مســری‌وواگیری، ذهن‌همه به ویـــژه

ACKU

روشنفکران طالب دانش رافراگیرد به‌خصوص اگر شارح ومفسر بـــه سابقهٔ فعالیتهای فرهنگی خویش درحلقه های دانشجویی شهرتی به هـم رسانیده باشد.

شاید فرانسیس بیکن ،فرزانـــهٔ بزرگ قرن ١٦ نظر به این گونـه شرحها بود که توصیه می‌نمـــود :شروح راهرگز نخوانیـــد . . . دو سطر متن به‌ازهزار سطر شرح... درشرح شما بیشتر به‌سیمای شارح مقابل آیید تابا حقیقت موضوع شـرح‌شده ....شرح چون پردهٔ زخمیـــی سطح ذهنی رافراغی می‌پوشد وتفکردرمتن جز از طریق مجاری این پـرده میسر نیست ،امابه خواننده گرامـی باید حالی گردد که منظوربیکـــن شرح آمیخته بانعصبات فکری وغرض آلوداست، نه تفسیربی غرضانه، و روشن متن که آن‌رامیتوان بازنمودن‌کلافهای پیچیدهٔ فکری وعقیده‌هـای باریك تخیلی نامید.

نگارنده بر آن‌است تانخست ازهمه زبان رمزی ،ترکیبات شگرف‌لفظـی، واژه، اصطلاحات ،وطرز کاربرد آن‌درحیطه شعر بیدل توضیح‌گردد. به عبارت دیگر زبان بیدل، به‌زبان عادی ومتداول ترجمه گردد.

پیچیده‌گی تخیل‌عرفانی واجتماعی‌بیدل، شگردهای فلسفی وعلمی اش نه‌جدا ازمتن تاریخی آن بل هماهنگ باپویش تکامل اجتماعی عصربیدل، واقعبینانه ،روشن و صریح بـــازگردد. گره‌های بغرنج طیف تخیل او درعموم زمینه ها طوری گشوده‌شـودکه برای همه قابل‌فام‌باشد. لیکن‌ازیك موضوع که منطق پژوهش علمی‌ایجاب‌میکند، به‌صورت قطعی پرهیز گردد، آمیختن تخیل واندیشه بیدل باانـد یشواره‌گی شخصی وکالبد تراشـــی عجولانه به پهنای بی پنهـــای آن، بگذارند تا خواننده‌خود به‌قضـاوت نشیند وباکار مایهٔ فکری وتخیلـــی‌خویشتن اورا دریابد.

نگارنده به هیچ وجه مدعی احاطهٔ کامل بربیدل نیست ونه برآن است تااین روح بزرگ راباتمام ابعـاد وویژه گیهای آن به‌خواننده معرفـــی نماید، کاری که درخور پژوهشگران رکار ،دقیق وبردبار است، تنهـــا گزینش نگرشهای بیدل پیرامـــون‌مسایل اجتماعی ازلابلای دیوان عظیم وقطور او وتبصره در اطراف آن از هدهٔ‌یك فردبه تنهایی ساخته نیست. این‌عمل دشوار وسترگ ونیاز منـــدکار جمعی وطولانی تعدادی ازبیـدل-

شناسان وکار آگاه‌مسایل ادبـــی،اجتماعی، عرفانی وفلسفی است تادر ویژه‌گیهای هنری شعر بیدل ،عرفان‌جامعه گراوچکیده‌های فلسفی وعلمی وی درزابطه باجامعه شناسی بیـدل به‌صورت کلی روشن وتوضیح‌گردد.

ازهمینرو نگارنده‌سیلان تخیل‌اجتماعی‌این اندیشمند بزرگ را،تنها درطـور معرفت که درگذشته هانیز مطالبـی به صورت پراکنده پیرامون آن بـــه نشر رسانیده بودم، مطمح نظر قرارداده است نه درمجموعهٔ عظیــــــم دیوان بیدل .

اگرچه این کار ازحیطهٔ توان مـــن‌خارج ،ولی چه کنم که انتظار طولانی مرا برآن داشت‌تاآنچه راکه دیگران نمیگویند من باهمه ناتوانی وضعـف دایم فراگویم ... نمیدانم آنهایی کـه میدانند ونمی گویند، من که نمی‌دانم چه خواهم گفـــت.

باری اگراین مختصر تنها موضـوع یك جروبحث دوستانه به‌شمار رود باز هم‌نگارنده‌به قسمت عمدهٔ ازهدف‌خویش رسیده است.

طور معرفت

گمان برم که عنوان‌مجموعـــــه‌را بیدل به‌اقتباس از کوه‌طور، طور معرفت انتخاب‌نموده است .آنجاانوا رجمال آلهی می‌تابید واین جا «دامنهٔ کوه بیرات»انوار زیبایی های‌طبیعت،آنجا رأس حرم بود واین‌جا قاعـدهٔ حرم آنجا پیامبری قرار داشت،صاحب حی وعامل کتابی واینجا نور نیـــاز مکتب دانش ومعرفت ،موســـی (ع)پابرنردبان اطلاق نهاد تاباهستی کل بپیوندند ودر بحر لاهوت فرو شودو بیدل نردبان لاهوت را فروهشت،به دامن تعین آویخت تاازورای دنیـــای کثرت‌به عالم اطلاق‌ودنیای وحدت‌راه یوید. موسی (ع)واقعیت ومصرفت‌از درختی که درآن‌نور ونار دیده وآنرا مقام تجلی می‌پنداشت ، دریافـــت وبدان بسنده کرد، اما بیدل، بیـدل اعجاز آفرین برای شناخت حیـات ومعرفت زنده‌گی سربه نشیب گذاشت وباوجودی که قدم‌درعرصهٔ اطلاق‌وی‌راچون شمع کشته الفت آغوش‌نمودو چون گوهر پابه دامن خویشتنـــش‌ساخته بود آهسته آهسته پا بـــه جلوه شهود گذاشت وواقعیـت ها رادرتعین‌ها جست ومعرفت اساسی راز

پیکر فروخشکیدهٔ بینوایی دریافت که ریزان وضعف آلوده، دل سنـــگ را با بدن عریان وچهرهٔ زرد درزیراشعهٔ سوزان خورشید کوه بیرات، عـرق ریزان وضعف آلوده دل سنـــگ رامی شگافد وفرو درمی‌شود. وهمان بود که عنوان این مجموعه راطور معرفت ، گذاشت ،یعنی کوهی که باز تـاب واقعیت زنده‌گی جمعی برهنه پـــا وناتوان است کوهی که درد، رنـــج ویأس ازهر کنار آن موج میزند.

بنگرید چگونه این گذاردرد نـاک ازعالم اطلاق به دنیای من وما،دنیـای تعین ودنیای چند وچون را چنیـــن شاعرانه وهنر مندانه بیان میکند :

چوشمع کشته بودم الفت آغوش
به آن هستی که بود ازدل فراموش
نه فکر انجمن نی ذوق گلشن
قدم چون موج گوهر محو دامن

ازابیات بالاپیداست که بیدل به گوشه گزینی وانزوا به سر برده وصبر آزمایی می‌نموده صبر آزمایی بـــه اصطلاح اهل تصوف همانا تحمل بار ریاضت، فاقه کشی ،شب زنده‌داری وتمرکز فکرمی باشد که اولین منزل راه بی پایان عشق ومعرفت است. امـــا بیدل ازخود تمجید نمیکند، خودرا به شمع کشته تشبیه می‌نماید.شمعـی که کشته می‌شودوازتنفس بازمی‌ماند. بیدل دراین تشبیه یکی ازریاضـــت‌های دیگر ارباب تصوف را بیان‌میکند که آن ضبط نفس است. صوفیـــان‌درون گرا آنقدرخود را به ضبط‌نفس عادت میدهند که میتوانند دقایـــق‌زیادی نفس نکشد .شاید بیدل ایـن مرحله رادرمسیرعرفان پیموده باشد.اماشاعرانه طرفه می‌رود. درون‌گرا ایی‌عرفا، پویشی مرموزی است برای‌درک‌جوهر حقیقت ایده‌آلی که نمیتوان تمرکز فکر نامیدامابیدل به جای‌آنکه بگوید نظر به تمرکز فکر،نه فکـــر انجمن به سرم بود ونه ذوق گلشن،میگوید:چوگوهر پا به دامن بـــودم «چوگوهر پا به دامن» یکی ازاصطلاحات وترکیبات خاصی بیدل است کــه مفهوم دینا میزم فکررا دربطن حالت‌ایستایی وجود میرساند.

به عبارت دیگر بیدل میگویـــد:درخود فرو رفته بودم ودربطن‌صدف خود که اشاره‌است به جسم بی‌حرکت بودم .درهمین‌حال ومنوال است کــه صدای وجدان به وی نهیب میزند:

که ای عنصر متاع ملك ایجاد
طلسم خاك وآب وآتش وباد
درین ره پخته کاری هاست در کار
به خامی کرده یی سودا خبر دار
لطافت رفت ازاجزای ذوقت
کثافت سرزد از مرآت شوقت
فسرد از آب وخاکت جزء ناری
چوسنگ از وهم پامال وقاری
چه کلفت گشت سامان ملامت
که رنگ بیضه پیداکرد حالت
چه خشکی آفت کشت توگردید
که جوش ریشه ها درتخم پیچید
اگره داشت آهنگ وجودی
زسازت شعله یی میکرد دودی
صفایت گشت محو پردهٔ رنگ
شرارت خاك شد درخلوت سنگ
که واماندن دلیل مرده گیهاست
زمینگری گل افسرده گیهاست
توآتش خانه یی تاکی فسردن
حیات جاویدانی چند مردن
کسانی راکه بر تحقیق راه است
نفس چون شمع موقوف نگاه است

این ندای وجدان ،طغیانی بود،درشط فسردهٔ هستی بیدل،تحولی بود درعبور ازخویشتن نگری بربرون گری، از درونگرایی فروتنانه به برونگرایی آگاهانه وانقلابی، که خاکستر افسرده هستی‌اش رابه باد دادوخلوتکده رخوت انگیزش را به کانون پرازشور، تلاش وحرکت مبدل نمود. اینجاست که بیدل نه تنهااظهار«خودی»نمیکند، بلخلوت گزینی،انز-

واپسندی وزمین‌گیری‌رانشانهٔ افسرده‌گی وکهالت می‌نامد ونسبت به آن بیزار است واوآواز میدهد که :

ای‌انسان !چرا ازطبیعت‌خود بازگشته یی وچون فسرده‌گان ازتپش بازمانده‌یی ؟توهنوزخام هستی وبایدخویشتن راپخته سازی،گوشه گزینی وانزواپسندی لطافت را ازاجزای‌وجودت زدوده، آن‌عنصرآتشین که در ترکیب وجود تو مضمرومحرک نشاط، حرکت وعشق‌است به‌خاموشی گراییده‌چون سنگ‌به یک‌جا استواردرنشسته یی وآنراکمال‌وقارمی‌پنداری درحالیکه ترا بیضه مانند محبوس‌ساخته ودرکلفت ملال درپیچیده، مزرع زنده‌گی‌توخشک شده‌ریشه های‌امیدت در دانه پیچیده وبی‌جوانه مانده‌است. ازهمین جهت نه‌ازشعله ات‌دودی پیداست ونه ازآهنگت صدایی، صفا هایت محو پردهٔ رنگ‌شد،یعنی رنگ‌گرفت ،آتشت به‌خاموشی گراییدواین همه دلیل‌دل مرده‌گیهای‌تست ،چرا چون گل افسرده وزمین‌گیر شده‌یی؟

توآتش خانه یی ، برای‌تو فسردن‌ننگ‌است، توحیات جاویدان داری، برای تومردن نازیباست ،وانگهی‌طریق تحقق نه‌درخور فروشدن‌است، باید نفس‌چون شمع مصروف‌نگاه‌باشد یعنی باچشم بیدار جهان را بنگرد.

چه‌خفاشیست ای محروم جاوید
که ازچشم توپنهان‌ماند خورشید

دراین محفل چه‌شمع بیدماغی
که‌ازافروختن قانع به داغی

همین چشمی که شایان تجلی‌است
چوگردد بسته زندان تجلی است

کسی کزمعرفت یک‌شیوه بگزید
جهان بی‌نهایت منحصر دید

چراچون خفاش آگاهانه محروم‌جاویدپرتوخورشید شده‌یی ؟مگرقانع بودن‌به پرتو کم‌رنگ یک‌شمع،کنایی‌ازدرون نگری وضبط نفس مجرد،در

این‌هستی لایتناهی ،دراین‌محفل بزرگ‌بی‌دماغی نیست ؟واین‌دونگاه که تجلی هستی ازورای‌آن پرتو افگن‌است،چون‌بسته شود،مگرپردهٔ ضخیمی را دربرابر مرئیات ظواهرهستی نمی سازد؟وتجلی رابه بند نمی‌کشد؟
آری تنها درون گرایی وسیر درانفس شیوه معرفت ،نیست ،چنین معرفتی ناکرانمندرا کرانمند و بی‌نهایت‌رامحدودمی نگرد،و آدمی را تنگ‌نظر بارمی آرد.بگذار تادرون‌گرایی‌وسیر درانفس بابرون گرایی وسیر درآفاق‌در آمیزد.

این‌ندای پرشور درونی، شاعرراکه‌درخود فروشده بود وجز به حقیقت برین‌ایده‌الی‌در تنگنای وجود بههیچ‌چیزی نمی اندیشید به لرزه‌درمی آورد،تکان میدهد وبرآن‌میدارد تانیم‌رخی برجلوه‌های پیرامونش بیافگند به واقعیت‌های ملموس و مشهودیکه اورا درچنبره‌اش می فشارد، به جهان های ناشناخته ... تصاویر یکه شاعراز این تحول شگرف‌روحی بدست‌میدهد ،ازاین چرخش سازنده‌دردگرگونی مسیر پویش وبالش فکری،ازاین گذارمستانه ازدرونگرایی به‌بیرون‌گرایی،ازخودبینی به دگربینی، یا پوینده‌گی تحرك،ونمادهای ویژه که نشان نگرش خاص شاعربرآن‌نقش است وبا درآمیختگی حیرت انگیزبار عاطفی وبارفکری، شکوه وجلوه سخت شگرف دارد.

باری صوفی مردم گرا وصوفی‌عشق به‌این شکل مرز گرایی را که دربندش داشته بود،درنوردید وبه ناکرانمند درپیچید. اکنون اورامی‌نگریم که‌چون عقابان بلند پرواز برستیغ کوه‌بیرات ،جایی که مناظر زیباوصفای دل انگیز آن همیشه دامنگیرخیالش بود، شکو همندانه گام برمیداردوبا حیرت‌وشگفتی به پیرامونش مینگرد شکوه‌و جلال کوهستان بیرات ،آب وهوای مستی‌بخش‌آن ،ابرهای شادابی پرور و باران های طراوت گسترآن،احساس‌شاعررا برمی‌انگیزد وزبانش رابا آفرینش‌تصویرهای زنده ،شکوهنده،رسابانمادهای بدیع،تمثیلات بی‌نظیر، اصطلاحات وترکیبات حیرت انگیزلفظی‌که هماهنگی شگفت انگیزی با حرکت تصاویر دارد، شاعر را دراوج کمال وشکوه‌هنری نشان میدهد. اوباهرچیز سخن درمی‌پیوندد، باکوه،باسنگ،باآبشار، با نسیم،باابر، باباران ،باشبنم ،باحباب و ....

بهار

زطوفان بهار انبساطش
زمین تاسمان موج نشاطش
بن‌هرخار صد گلشن در آغوش
کف‌هرخاك صد آیینه بردوش
دل‌هرذره اش تخم بهاری
کجاسنگ وچه خشت آیینه‌زاری
شگفتن بسکه لبریزاست اینجا
زمین تاچرخ گل خیز است اینجا
چنان جان پرورافتاده‌است آبش
که عمرخضر بالد ازحبابش
چه ابرآیینهٔ ناز گل ومل
بهار صدشبستان زلف وکاکل
ولی زلفی که دریك‌جنبش باد
هزاران دل تواندکرد ایجاد
گهی‌از برق برآفاق خندد
گهی برخاك سیل گریه بندد
به تیغ کوه گاهی سینه مالد
گهی گیرد ره دشت وبنالد

باران

گهرهای محیط عالم‌پاك
زغلطانی روان تادامن خاك
به آهنگ چکیدن بسته محمل
زاوج بیخودی یك کاروان دل
زهریك قطره هنگام‌چکیدن
نوایی میزند بال طپیدن

که از بی اتفاقی عجز کوشیم
همان بحریم اگر باهم بجوشیم

حباب

زهی‌وضع حباب بی‌سرو پا
که حیرانی زنقش اوست پیدا
سبکروحی وقار امتیازش
تهی ازخود شدن سامان سازش
نگاه ازنازکی نکشوده مژگان
قدم ازعاجزی نشکسته دامان
مپرسید از تماشای حبابم
که من هم گربه‌خون اندیشم آبم
معمایی چنین عالم ندارد
که تابشگافت نامی هم ندارد

این بخش طولانی است،همینقدراکتفاء شد.

شاعراز هر پدیده‌یی کـه فرا راهش رخ می‌نماید. اثر برمیگیـــردو واکنش نشان میدهد. در بخش ما بعد است که بیدل باکار وتـــلاش جانکاه‌جمعی برهنه پا،خمیده قامـت‌وزعفران گون که درآن‌کوه مصروف نقب زنی‌اند، برمیخورد ،گروهای پر یده رنگ‌وزبونی که از زنان‌بی پناه، مردان نحیف واطفال ترددپیشـــــه‌تشکیل شده‌اند، بینوایانی که چـون اشك‌بی تاب‌ازناتوانی وضعیفی‌آهنگ‌چکیدن دارند،این هاچاه‌کنان ومعدن کنانند ،آنها مزدورانند، مـــزدوران‌شکمباره‌گان آزمند که‌عرق زحمـات جانفرسای‌آنان‌برغنای ایشان مــــی‌افزاید وگنجینه‌های ثروت را به‌رخ شان‌میگشاید.

یکی جان کندوآن‌دیگر زراندوخت
گدازسعی این آن دیگر اندوخت

ACKU

نوشتهٔ عارف پژمان

۳۸۱

ACKU

بیدل و بهارستان شعر او

نشرشده در:
مجلهٔ عرفان ش۷،۸،س۱۳۶۱ ،ص
۸۴.

ACKU

بیدل فاتح چکادهای تازه زیبایـــی در قلمرو وهنر کلامی است ،دنیـــای آرمانیی که باافسون کلمات آفریـده است همانند افسانهٔ آفرینش، رویایی وشور انگیز است شعر بیدل هم عطـر گیاهان عبوس تشنه را باخـود داردو هم بیتابی گلبرگهای عاشق را که به پیشواز فرودین، جامعه میدرند.

درهمانحال که بیدل شاعر «معنـــی آفرین» است تازه‌های شاعرانه وهمانند قندیل های رنگارنگی است که درآیینه بندان شهر ستان معانی بـــه گونهٔ اعجاب انگیزی آویخته شده باشد.

دراین نوشته پاره‌یی ازمفـردات ترکیبات و تعبیرات شاعرانه بیـــدل بررسی میشود. مرادازاین کاروکارهای آینده نگرش دوباره به «زیباییهای هنری» و«بافت کلامی »غزلیات بیدل است.

نگاه خانه بردوش :

گهی در شعله میغلطـــم گهی باآب می‌جوشم
وطن آواره‌شوقم ،نگاه‌خانه بردوشم

شرر آهنگ:

وحشتم در قفس بال‌وپرافشانی نیست
سازپروانهٔ این بزم‌شرر آهنگ است

آبله دوش:

به عرض جوهر طاقت‌درین محیـط خموشم
که من زبار نفس‌چون حباب آبلــه دوشم

وحشت :

بیدل درکاربرد واژه «وحشـــت» رشعر بسیار علاقه گرفته است. از

ACKU

نظر او «خانهٔ چشم آهو» همواره آشیانهٔ وحشت است و بیدل از «آهو و وحشت» مضامین و معانی ناب و بدیعی ساخته است. وحشت در شعر بیدل نه تنها به معنی «رمیدن» است بلکه مفاهیم کنایه یی مانند وارستگی و آزادگی نیز دارد. وحشت از نظر عرفا مقام تنهایی و عدم استیناس است (۱)

وحشتم آخر ز زندانگاه دلتنگی رهاند
خانه صحرا گشت از بس دیده آهو عدم

* * *

وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد
بادهٔ ما هیچکس در جام نتوانست کرد

* * *

به چه امید در این دشت توان آسودن
وحشتی بود که تسلیم غزالان کردند

هنگامه چیدن :

در عالمی که شش جهتش گرد وحشت است
دامن نچیدن تو چه هنگامه چیدن است؟

ناله واقبال :

ز همرهان مدد پا نیافتم چو جرس
هزار دشت به اقبال ناله پیمودم

* * *

در مقام که بجایی نرسد کوشش‌ها
ناله اقبال رسایی است که من میدانم

گردو دامان :

بیدل از گرد، مضامین جالبی ساخته است و بیشتر گرد و دامان ملازم هم آورده است:

شوق وصلت بعد مرگ از دل برون کی میرود
گرد میگردیم و می گیریم دامان شما

۱ـ فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سجادی، ص...

تاقیامت جوهر وآیینه میجوشد بهم
ازغبارم پاك نتوان کرددامان شما

پری وشیشه :

پری وشیشه در شعر شیوهٔهندی زیاد است اما بیدل ازواژه «پری» ترکیبها و تعبیرات تازه‌یی به دست داده است.

پری وشیشه خانه :

به محفلی که نگاهم جنون کند تعبیر
پری به سنگ زند شیشه خانه نازش

پریزاد :

نفی هنگامهٔ هستی ،چه تنزه که نداشت
شیشه برسنگ زدن رشك پریزادم کرد

پریخانه :

گرخیال چمنت رخصت شوقم میداد
بی نگه سیرپریخانهٔ چین می کردم

پری به معنی باده: (۱)

به امید پری میناپرستم زشوقت کرد برماناز هادل

* * *

باهمه افسردگی مست تماشاییم ما
موجها دارد پری چندانکه میناییم ما

آیینه و حیرت :

یکی ازکلمات ناز پروردهٔ بیدل «آیینه »است آیینه درشعر بیدل

(۱) پری دراصطلاح شعرا به معنی «می» است. میگویدسلیمان «دیوو پری» رادرشیشه بند کرده بود چون «می» هم درشیشه محفوظ است، آنرا پری گفته اند وهم شاید چون این زهر «می» کمتر از جن وپری آدم راگزند نمیزند ،آنرا پری گفته اند. (افکار ـ شاعر، ص ۳۱، صلاح الدین سلجوقی)

ACKU

تعبیرات وسیعی یافته است، آیینه‌ نه تنها مظهر حیرت است، بلکه سمبل «فراموشگاری»، «چشم باز» «چراغ» و «پاکیزه‌گی» نیز است(۱).

آیینه وحیرت :

به حیرت آیینه پرداختند روی ترا
زدند شانه زدلهای چاك موی ترا

آیینه وزانو:

دل مأیوس صیقل میزنم عمریست حیرانم
نگشتم آیینه تاقابل زانوی اوباشم

آیینه وچراغ :

دل‌درسواد زلف تومدهوش می‌شود
درشب چراغ آیینه خاموش‌می‌شود

آیینه و خاکستر :

خاکساریهاست بیدل، رونق‌اهل‌صفا
میکند خاکسترافزون، آبروآیینه را

آیینه وتپش :

تپید آیینه بسکه درجستجویش زجوهر نفس میزند مو بمویش

آیینه ایجاد کردن :

بوی‌پیامی ازچمن‌جلوه می‌رسد ازدیده تادل آیینه ایجاد میکنم

آیینه معشوق‌نما:

بیدل آیینه معشوق‌نما دربرتست
این نیازی که تو داری نشودنازچرا

تشبیه آیینه به «چشم باز»:

چشم ماهم مژه‌کمترزده است گربود آیینه منظور بتـــان

---

(۱) آیینه، حیرت نما، گیتی‌نما، تصویرنما، طوطی‌نما، خود بین‌پریشان‌نظر، چشم پاك، عریان‌پریخانه، تردامن، چشم‌شورو ... «فرهنگ‌مترادفات واصطلاحات آنندراج.»

آیینه «نفس آزما» (۱)

به غرور مستی‌ای صبح ،مگذردرین گلستان
که صد آیینه به راهت نفس آزما نشسته

آیینه و نسیان :

یاردر آغوش ونام اونمیدانم کـه چیست
سادگی ختم است چون آیینه بـر نسیان ما

«شکست» نیز ازواژه‌های دلخواه بیدل است که ازآن ترکیب‌ها ومفاهیم تازه‌یی ساخته ، به ویژه «شکست» رنگ بسیار آورده است :

شکست رنگ : (۲)

رسیده ضعف بجایی که همچوشمع خموش
شکست رنگ نهان کرد زیر بال خودم

* * *

شکست رنگم وبردوش آهی میکشم محمل
درین دشت ازضعیفی کاه یاد آورده رامانم

شکست دل :

گذشت عمر وشکست دل آشکار نکردم
هزار گل به بغل داشتم بهار نکردم

---

(۱)صلاح الدین سلجوقی در شرح این بیت میگوید: اطبای قدیم مرده به سکته را به آیینه تجربه میکردند، که آیامرده است یازنده، زنده آیینه به نزدیك دهان گرفته شـودازنفس غبار میگیرد وآن نشـان زنده‌گی است.

صبح به عقیده‌خاقانی به «چتروعلم» وبه گفته بیدل (به پیروی ازقـرآن) باغبار ابراز حیات می‌کند بیدل بـه صبح خطاب نموده میگوید ،تو به غرور مستیت یقدر منازکه صدها آیینـه برای آزمون اینکه نفس داری یانه ، سرراه نشسته اند ،یعنی ستاره‌گـان، آینه های نفس آزمای صبح اند، حامل بیت :«یعنی چون زنده‌گی صبح محقق نیست غرور برای چیست ؟«نقد بیدل»

۲)شکستن رنگ ،باخته شدن رنگ است، شکسته رنگ یعنی زرد رنگ «غیاث».

سرمه :

درشعر بیدل زیاد آمده‌است این ماده‌گیاهی از آرایشهای هفت گانهٔزنان درقدیم بوده‌است. درهندوستان مورد توجه زیاد بوده است. بیدل این‌ماده‌ارزشمند را همواره‌دربرابر «گرد» که شیئی بی اهمیتی است قرار میدهد وازآن معانی تازه‌یی میسازد:

سرمه و گرد :

تمیز خلق ازتشویش کوری بر نمی آید
همه گرسرمه جوشم درنظر ها گردامانم

سرمه وآهو:

عصای مشت خاک‌من نشدجولان آهویی
که همچو سرمه درچشم غزالان‌نازمیکردم

درسرمه بال زدن :

داغیم چون سپند مپرس‌از بیان ما
درسرمه بال میزند امشب فغان‌ما

(سرمه خوردن به معنی گنگ شدن است «غیاث»)دربیت «درسرمه بال زدن »کنایه یی است ازرو به خموشی رفتن.

شبنم:

درشعر بیدل بسیاربه کار رفته است ونه تنها مظهر شرم وحیا وبیقراری وکوتاهی عمراست بلکه«خورشید پرست» است چنانکه دربرابر خورشید آب می شود.

درشعر صایب نیز «شبنم‌وآفتاب»زیاد آمده است مثلاً:

«نیست ممکن نکند صحبت‌نیکان تأثیر
گل‌به خورشید رسانیدسرشبنم‌را »

اماشبنم درشعر بیدل با تعبیروضامین تازه‌یی همرکاب شده است:

شبنم وشرم:

زصبح‌هستی ماشبنمی بهار نکرد
به خنده رفت گل‌ونوبت حیانرسید

شبنم وار:

عمرها شد چون گهر تهمت کش بیدردیم
یاد ایامی که چشمم یك دو شبنم‌وار داشت

شبنم و سحر:

تاسحر بی پرده گردد شبنم از خودرفته است
الوداع ای همنیشنان ،دلبرم آمد به یاد

شبنم وحیرت:

درین گلشن نه بویی دیدم و نه رنگ فهمیدم
چو شبنم حیرتی گل کردم وآیینه خندیدم

رگ،رگ گل،رگ ابر،رگ سنگ و...درشعر بیدل زیاد به کاررفته است. بیدل از «رگ» اضافات وترکیبات بدیع ساخته است، مخصوصاً «رگ گل» بسیار آورده است.

رگ گل تاابد بوست بر انگشت حنا بندت
اگرواکرده‌یی بندقبای جامه گلگونی

* * *

چمن امروز فرش محفل کیست رگ گل ،دود شمع محفل کیست

* * *

رگ گل آستین شوخی، کمین صیدما دارد
که زیر سنگ دست ازسایه برگ حنا دارد

رگ ابر (۱) :

مژه خونفشان بیدل ما رگ ابربهار راماند

ستمکده وادبکده (کنایه ازدنیا):

درین ستمکده سودوزیان من این است
که ازشکستن دل ناله میکنم تعمیر

۱ـرگ ابر، خطی که از ابرنمایان شود وپاره‌ابرسیاه به درازی به صورت رگ باشد «آنندراج»

درین ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار
جهان تمام زمین دل است پا مگذار

تشبیه مژه به نرگس:

خیال آن مژه عمریست در نظر دارم
درین چمن قلم نرگسی به بردارم

ترکیب بهار اندود:

شب از رویت سخن های بهار اندوده می گفتم
ز گیسو هر که می پرسید، مشك سوده میگفتم

تشبیه مژه به خس:

چو چشم چشمه خورشید، حیرتی دارم
تو ای مژه زچه خس پوش کرده یی مارا

در بیت بالا بیدل به همزبانی ونغمهٔ حروف نیز نظر داشته است.

تشبیه مژگان به شانه :

رخصت نظاره یی گر میدهد جانان مرا
شانهٔ زلف تحیر میشود مژگان مرا

تشبیه زاهد به مار :

حدیث عشق سزاوار گوش زاهد نیست
زلال آب گهر در دهان مار مریز

تشبیه ماه نو به پهلوی لاغر:

آسمان بی بضاعت سازیك بستر نداشت
تکیه یی چون ماه نو بر پلوی لاغر زدم

آغوش نفس :

یارا را باید از آغوش نفس کرد سراغ
آنقدر دورمسازید که فریاد کنید

بوی درقفس کردن :

ندانم از دل تنگ که جسته است بیرون
که غنچه ها به قفس کرده اند بوی ترا

کاربرد جمع‌الجمع :

گهی از خنده گاهی از تغافل میبری دل را
دقایق های نازدلبری فهمیدنت نازم

تضادو تقابل (جناس تام):

کسی مباداسیر شکنجهٔ افلاس   که آدمی به سردار به زناداری

حنا وخون:

خونم به کف پای کسی خواهدریخت
این همان رنگ حنایی است که من میدانـــم

غلغل زنجیر :

نیم‌مخمور می کز قلقل (۱)مینا بــه جوش آیم
سیه مست جنونم غلغل (۲)زنجیر می خواهم

حباب (تمثیلی ازنخوت):

درحباب وموج این دریا تفاوت بیش نیست
اندکی باداست برسر صاحب اورنگ را

تمثیل (مضمون تراشی):

ظالم از بیدستگاهی نیست بـــی تمهیدظلــم
درحقیقت اره شمشیر است چـــو دندانه ریخت

* * *

مقام ظالم آخر برضعیفان است ارزانی
که چون آتش زپاافتد به خاکستـر دهد جـــارا

* * *

زخود برآ، تارسد کمندت به کنگر قصر بی‌نیازی
به نردبانهای جبین دامن، کسی ره آسمان نگیرد

حسن تعلیل :

دل‌ما نداشت چیزی که توان نمـودصیــدش
سر زلفش ازخجالت‌چقدر خمیده باشد

۱ـ قلقل :آواز شراب که ازگلـــوی صراحی برون آید (فرهنگ معین).
۲ـ غلغل: صوت پرنده‌گان ،همهمه وفریاد، آواز بانگ آلات موسیقی.

به این تمکین شیرین‌هر کجااز نازبرخیزی
گره درنیشکر پیش‌قدرت زنارمی بندت

تضادوتقابل یعنی گنجانیدن اشیاءومفاهیم متضادنازک خیالی وموشگافی بیدل رادرجزئیات‌عالم خارج‌نشان‌میدهد -سنگ‌وتیشه، گل‌وخار، شمع‌و شب، شبنم‌وصبح، نفس و آیینـــه، ذره‌وخورشید، بهار وخزان، سرمه و گرد، غبارو باد، کشتی و توفان یکسرمفاهیمی است‌که توامیت وملازمـــت آنها درشعرنه تنها رقت خیال بیدل‌رامی‌نمایاند، بلکه ذهن‌شاعر، برواقعیت عینی این‌اشیاء تصرفاتی رواداشتـــه‌است :

ذره وخورشید :

بیش‌ازآن است‌درآیینهٔ من‌مایهٔ‌نور
که به هرذره‌وخورشید نمایم‌تقسیم

شبنم وسحر:

تاسحر بی پرده گرددشبنم ازخودرفته است
الوداع همنیشنان دلبرم آمدبه یاد

سرمه وگرد:

تمییز خلق ازتشویش کوری‌بـــرنمی آید
همه گرسرمه جوشم درنظرهـــاگردرامانم

بهار وخزان :

بهار آبرویم صدخزان خجلت به بردارد
شگفتن درمزاجم نیست رنگ زردرا مانم

خاك وباد:

خاك من‌دارد انفعال غبار کاش‌بادم برد شما مبرید

گردودامان :

تاقیامت جوهرآیینه میجوشدبه‌هم
ازغبار پاك نتوان کرد، دامان شما

گل کردن ، شمع‌زدن، شعله‌زدن، جوشی زدن ، موج زدن درشعر بیدل به‌معنی آشکار شدن وآشکـــارکردن است :

عشق زدشمع که ای سوختگـانخوش باشید
ناله هم آب بقایی است که مـن میدانم
آب گردیدن وموجی زتمنا نزدن
پاس ناموس حیایی است که مــن میدانم

* * *

بهرچه دیده گشودیم موج خون گل کرد
نگاه ما به رنگ نیش دیده می ماند

* * *

سجده منظور کیم ،نقش جبینـــم جوش زد
خاك جولان که خواهم شد،ســرم آمد به یاد

کلماتی که افادهٔ کثرت وظرفیت میکنند: صدچمن ،دوصد، یك قلـم، يك شرر ،يك فلك، يك عالم،دوعالم وغيره.

آمدم تاصدچمن درجلوه نـــازان بینمت
نشه درسرمی به ساغر گل بــه دامان بینمت

* * * *

به مویی بسته ام دل ازمضامینم چه می پرسی
دوعالم معنی باریك قربان سرمویش

• • •

حنایم یك فلك بر بخت سبز خویـش می بالد
که باهر بی پروبالی به پایی میرسـد رنگم

* * *

صدفلك ریزدغبار دامن افشانده ام
يك شرر گرشعله ادراك بردارد مرا

کنایات درشعر بیدل:

شیشه برسرراه شکستن ،جلو گیری کردن ومانع شدن:
قدم به دامن تسلیم نشکنم به چه جرأت
دل شکسته ،شکسته است شیشه برسر راهم

دریك پیراهن بودن ،کمال قرب داشتن:

دوروزی پیش ازاین بایاردر یك‌پیرهن بودم
کنون ازهرگلم باید کشیدن منت بویش

نفس‌سوختن، دویدن و شتابیدن:

دل گم‌گشته میگفتند دارد گرد این وادی
به دنبالش نفسها سوختم اما نشد پیدا

لب‌گزیدن ،خشم آوردن، (دعوت به سکوت کردن):

محفل نازغیرت اندوداست ناله اب میگزد صدا مبرید

بیرون در،نامحرم وبیگانه :

همه عمرهرزه دویده‌ام به تسلی نرسیده‌ام
من گر به حلقه تنیده ام توبرون در منشانیم

دامن گرفتن ،تقرب ووصل:

شوق‌و صلت بعد مرگ ازدل برون کی میرود
گرمیگردیم ومیگیریم دامان شما

خاك شدن ،نابود شدن:

سخت بیرنگ است رنگ‌وحشت عنقاییم
جستجو ما خاك شد گردی زجایی برنخاست

نوشتهٔ عارف پژمان

۳۹۵

ACKU

واژه‌گان، تعبیرات و اصطلاحات عامه در شعر بیدل

نشرشده در:
مجلهٔ خراسان ،ش ۱۹، ۱۳۶۵.

۳۹۴

درگذشته به یاد داریم که درشعر مکتب هندی بادقت کم نظیری دقایق درریزه کاریهای زندگی عملی تجسم می یابد .شاعران این شیوه ازتداخل دانش وفرهنگ عامه درشعر روگردان نیستند ، بارز ترین گواه این ادعا، موج فزاینده یی از واژگان وتعبیرات مردم درغزلیات بیدل است ،قابل تأمل است که بخش عظیمی ازیـــن تعبیرات در شعر بیدل،مال سرزمین خراسان است، تداول و تداوم ایـن واژه گان بااصالت معنی کهن خویش درزمانه ها، نشانه یی است ازاستمرار واستیلای فرهنگی ادب دری در فراز زمانه هاوسده ها.

فرهنگ عامه رادر شعر بیـــدل چنین می نگریم :
شلنگ (شلنگ زدن):

سپندوار فتادست عمر نعل درآتش
بهوش باش مبادازند شلنگ وگریزد

شلنگ (به کسراول وفتح دوم) قـدم بلند وگام بزرگ .شلنگ انداختن و شلنگ زدن، دویدن باگامهای بزرگ.

فرنگ :تعبیری ازسرزمین بیگانـه غربت ونابلدی.
زانس طرق نبستم به قیدعالم صورت
چومؤمنی که دلش گیردازفر نـگ وگریزد

• • •

که ازغبار تو بوی فرنگ می آید
زخود بیاد نگاه که میروی بیدل

ترنگ:آواز بهم خوردن اشیا،صدای شکستن شیشه

دل رمیدهٔ عاشق بهانه جوست به رنگی
که شیشه گر شکنی بشنود ترنگ و گریزد
* * *
خموش باش که تا دم زنی درین کهسار
هزار شیشه بپای ترنگ می آید

کوچه گرد: ویلان و سرگردان
ازرمیدن دانهٔ من کوچه گرد بیکسی است
مشت خاکی داشتم بر سر نمیدانم چه شد

بس آمدن: مقابله و همسری
سلیمانی رهاکن، مورهم کروفری دارد
همه گرکوه باشد باصدایی بس نمی آید

(بس آمدن: به چشم کسی بس آمدن، امروز نیز متداول است) به دادرسیدن (به داد کسی رسیدن): به یاری شتافتن
حسنت به داد حیرت آیینه می رسید
آخر لب خموشی ماهم سوال داشت

پشت وروی ورق راخواندن: کنایه ازهمه چیز فهی، آگهی
زپشت وروی ورق هرچه هست باید خواند
کدام عیش وچه کلفت، زمانه روز شبی است

در حنا بودن (درحنا بند بودن): عدم تحرك و جنبش
الفت دل عمر هاشد دست وپایم بسته است
قطرهٔ خونی زسرتا پاحنایم بسته است

رگ گردن: کنایه ازغرور وخودخواهی
اگر بیدل زاهل مشربی تسلیم سامان کن
رگ گردن ندارد نسبتی باگردن مینا

خانه برآب: ناپایدار و لغزان
ماسیه بختان حباب گریهٔ نومیدی ایم
خانه برآب است یکسر مردم بنگاله را

خانه خراب: نگون بخت

بیدل آن‌فتنه که توفان‌قیامت‌دارد
غیر دل‌نیست همین‌خانه خراب‌است اینجا

آب‌زیر کاه: موذی‌وزیرک

زطرزمشرب‌عشاق‌سیر بینوایی کن
شکست رنگ‌کس‌آبی ندارد‌زیر کاه اینجا

سودا پختن: چشمداشت بی‌فرجام،خود فریبی

درپرده پختیم سودای خامی چندانکه خندید آیینه برما

بازارگرمی (گرمی‌بازار): رونق واقبال

بازار ظلم‌گرم‌است‌ازپهلوی‌ضعیفان
آتش به‌عزم اقبال دارد شگون ز خس‌ها

• • •

هر‌کجارفتیم داغی بردل ماتازه شد
سوخت‌آخر جنس‌ماازگرمی بازارها

کلاه‌شکستن: نازش وافتخار

به اوج کبریا‌کزپهلوی عجز است‌راه‌آنجا
سرمویی گر اینجاخم شوی‌بشکن کلاه‌آنجا

• • •

شوقت مرازهردوجهان بی‌نیازکرد
چندان تپید دل که شکستم‌کلاه‌ازو

به گردنرسیدن: همسری نتوانستن

دوراست تلاشت‌زرۀ‌کعبۀ تحقیق
ترسم که به گرد قدم‌سنگ نگردی

فن (فند): فریب ونیرنگ

که به‌منظر می‌فریبد گه به بامت‌می‌برد
می‌کشد تاخانۀ گورت‌بهرفن زندگی

بارگردن : مزاحم ،زحمت بیجا

خجلت عشق ووفا، یأس امیدومدعا

عالمی‌شد باردل،زین بارگردن‌زندگی

به روزسیاه نشستن: زبون شدن، بدبخت شدن

ای‌سایه داغ مهرپرستان‌نمی رود

ماهم نشسته ایم به روزسیاه ازو

نامرد : فرومایه ودنی :

به خاکم فروبرد امداد کردن کم‌ازپانیست دستی که نامردگیرد

سرخاراندن: کنایه ازدودلی،درنگ‌وتأمل

خارخارت کشت‌وبیش‌حرص بیکاری‌هنوز

درتردد ناخنت افسردوسر خاری هنوز

• • •

درکمینگاه حسدهرچندسرخاردکسی

طعن مجهولان‌چوخارش برسر گل‌ریخته است

باخرس درجوال بودن (باخرس‌هم‌جوال بودن): به زحمت‌اندر بودن عذاب کشیدن

جزخری کزصحبت اهل دول‌نازد به خویش

کم‌کسی باخرس‌فخرهم جوالی‌می کند

لك‌ولپك(هردوبه فتح اول):کنایه از اشخاص مسخره واشیای بیهوده، این‌وآن

افشاندنی اُست‌گرد تجردهم‌زخیال

قطع‌رهٔفنا به لك‌ولپك نمی‌شود

نادیده: کنایه ازشخص کم‌ظرف‌وافاده فروش

ازفخرکند چزوتن‌خویش چونرگس

نادیده اگرسیم وزری‌داشته باشد

چناغ بستن (چناق‌شکستن) : نوعـــی‌شرطبندی که باشکستن چناق(چانه)

مرغ آغاز می شود:

اگر به لهوولعب بردنی‌است گوی محبت

زدوستی به پل بستن چناغ گذشتم

تیر به تاریکی افگندن: تجاهل کردن، دانسته راندانسته گفتن،

جهان کورانه دارد سعی زنجیری به تاریکی

بهر کس وارسی می‌افگند تیری به تاریکی

پینه: وصله و پیوند

بیدل حذرازآفت پیوند علایق

امیدکه دردلی تو این پینه نباشد

کوك: رونق ونقاذ، موافقت وهمطبعی

سازنافهمیدگی کوك است کو علم وچه فضل

هرکجا دیدیم بحث ترك باتاجیك بود

* * *

کوك است به افسرده گی اقبال خسیسان

درآتش یاقوت فتادست خسی چند

«پایان»


PROPERTY OF ACKU 00002178

٢٥٠٢

ACKU

Ministry of Tribes and Nationalities
Communication and Publication Dep.
Miliat-ha-i-Brother Magazine

B
1.237
BED
2178

Thirty Essays on

Bedil

Compiled
by
M.Sarwer Pakfar



نمبر (٦٣)

Kabul 1986

Government Printing Press

ACKU